شرح قصیده بُرده

فارسی

مجد المذهب

نفیس

آشار الی کراهية تعيين سورة [illegible] لما فيه من هجر الباقی
[illegible] سورة السجدة وهل اتی علی الانسان
فی فجر کل جمعة وسبح اسم ربك وقل يا ايها الکافرون
وقل هو الله احد فی الوتر کذا فی الهداية وغيرها [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

نستمد و نستعين والحمد لله رب العالمين دانا نبي توانا تبارک
و تعالی که مقبولی از ناظمان درر اوصاف حبیب واجب
الترحیب او گوی اخلاص و اختصاص از جالاکان میدان
فصاحت و بلاغت بانشاء قصیده برده و بتلقین ملهم
توفیق ارکان اربعه مفتتح آنرا والفاتحة ام الکتاب
فی جمیع الابواب امنت آورده سمه دعا استجابت آیت
که صدق نیت بلسان فال مبارک مآل اداکرده سمه بشارت
امان از مکاره هر دو جهان نسبت بتمام انام بشارتی در پرده
صلی الله و سلم علی حبیبه المختار محمد و آله الاطهار و عترته البررة
الاخیار واز مآثر مکاثر میامن و برکات این قصیده فرخنده

آنکه چون قصد کرده شد که شرحی فارسی قلمی کرده آنرا سمه در مبانی
قیام بآن مرام از عالی حضرتی متعالی منزلت که سمه سمیه
ممدوح در قصیده ماست صلی الله علیه و علی آله و سلم و سمه شیمه
در خصال حمیده سیما مقتضیات عوالی سمم مبشر انجاز وعد
لسان نبوت که لا یعوقه شیء ولا یرده زد آخیت ورد فی الصحیح
مسلم یکون فی آخر الزمان خلیفة یحثی المال حثیا لا یعده
عدا الآمر المؤتمر لمغزی ان الله یامر بالعدل والاحسان
السلطان بن السلطان بن السلطان الذی لا یعد مناقبه
ولو کانت الاشجار اقلاما و یمدها سبعة ابحر غیاث
الحق والدنیا والدین سلطان محمد بهادر خلد الله
تعالی للاسلام والمسلمین میامن ملکه و سلطانه و ابد علی کافة
العالمین مآثر عدله و ذوارف احسانه مثال محتم الامتثال
مشحون بفنون عواطف و مراحم گوناگون ورود یافت
که فقیر بخود مشغول از کنج خمول احرام کعبه جلال بسته متوجه
درگاه اسلام پناه گردد فقلت السمع والطاعة لله ولرسوله

ولا ولی الا من ... وجون مقاصد بسی فواید این قصیدهٔ حمیده
از علو جلالت و سمو منزلت حضرت ممدوح علیه و علی آله
شرایف الصلوات و کرایم التحیات از ان قبیل است
که قوت نظری عاقلهٔ بشری را طی طوی تحقیق آن
بتعلیم مقدمتین متمشی نگردد و قطع جنان وادی جز
سابقان میدان الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
که بجاذبهٔ موهبت متغزی آتیناه رحمة من عندنا
وعلمناه من لدنا علما استسعاد می یابند کسی را میسر
انسب آن نمود که پیش از شروع در مقصد از نتایج کشف
و وجدان آن طایفهٔ عظیم الشان اصلی چند مقرر نزد ایشان
با انجاز سوانح وقت روی نماید از مشیدات بنیان اتقان
و اتقان آن اصول سمت افصاح و ایضاح یابد و از استضائت
بانوار هدایت آثار نیرین کتاب و سنت پرتو مصدوقه
ولکن لیطمئن قلبی بران تابد که هر آینه تذکر آن و تدبر
دران متضمن انشراح صدور و انفتاح عیون تنبه و عثور

تواند بود و سم نسبت با متعرضان استشمام نسایم خصایص
این زمان واضح برهان از ریاض کرامت حیاض ان لربکم
فی ایام دهرکم نفحات تا از نکال اهمال در امتثال امر الا فتعرضوا
لها با تنبیه الا یوم یقوم الحساب ندامت نکشند و سم نسبت
با متعطشان جام کام هنگام ادارت اقداح افصاح ملتزمه
شمایل مستورات بیوت ابیات کثیر البرکات با تمتعی سزا
ازان یافته از فوت جنان مراد حسرت نبرند و ما التوفیق
الا بالله الکریم المجیب علیه توکلت و الیه انیب تنبیه
منشا قصوری که عاقلهٔ تجرد نهاد بشری با عظم شان اتسام یافت
بان ترتیب مندرج در انجه کریمهٔ انی اعلم ما لا تعلمون
اشتمال دارد بران و توضیح این سخن آنکه از کمال تنزه
و تقدس ذاتی حق سبحانه و تعالی اسما حسنی را مقتضات
متقابل از جلالیات و جمالیات هست چنانچه از احصا ا...
تسعه و تسعین بتبیین پیوندد و از اقتضا حکمت بالغه ظهور
آن مقتضیات بروجهی که حصول آثار گوناگون بران ترتب یابد

موقوف مظاهر و مجالی روحانی و جسمانی که در طی تغیرات
زمانی و مکانی از شوایب نقایص امکانی خالی تواند بود
ولهذا پاکان لا یعصون الله ما امرهم چون از
حضرت آمر جل سلطانه انی جاعل فی الارض خلیفه
بشنیدند طهارت نشاه ایشان ابر کفتن اتجعل فیها
من یفسد فیها و یسفک الدماء باعث شد لاجرم
گوهری با آن شرف و پاکی که نظمش در سلک وجود به نفخت
فیه من روحی مودی شده توامش دران عقد خزفات
خاکی خلقش به خلق الانسان من صلصال کالفخار
معتبر گشته و حکمت دران مزیت جامعیت وسعت حیطه
قابلیت وازینت که اهلیت استفاده از معلم و علم
آدم الاسماء کلها یافته از اعلی درجات اولئک هم
خیر البریه تا انهی درکات اولئک هم شر البریه
اغوار وانجاد بوادی استعداد افراد اولاد اوست و همانا
بر اذکیا پوشیده نماند که عمده در تفاوت باین فسحت راجع

بدانش میشود و ثمره آن نه در مبدا حال اعتراف
سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا وامر اسجدوا لآدم
بعد از انبئونی و انبا هم وقوع یافت پس اگر در استکشاف
از معارف و حقایق الهی و استشراف لطایف و دقایق
آن معول علیه رای عقل ملکی نهاد باشد که از امهات
اصول مقرره نزد او استحالت جمع اضداد و نقایض است
فایده نظم عقد مذکور کما ینبغی ظهور نیابد و احکام یسمی
اسما بتخصیص اسمین عظیمین الواسع والجامع بنفاذ نه انجامد
وقد قال الله تعالی عما یصفون وما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون ای لیعرفون کما نقل عن قدوة الاحبار
خیر امة اخرجت للناس عبدالله بن عباس رضی الله عنهما
ومقصود از بسط در تمهید این مقدمات مزید تبیین و تاکید
این معنی است که از جزایل عطیات مترتبه بر فضل جسیم
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم صلوح
حصول دو مدرک است اعلی و اشرف از قوت عاقله که زمره

شوارق ذوقیا نشان فایح ولایح است که علو کبریا حضرت
حق جل جلاله من حیث الذات برتر از انست که بنی ملاحظه
نسبتی یا اضافتی متعلق ادراک غیر شود بوجهی یا موصوف
گردد بوصفی حتی این وصف سلبی تنزیهی که بآن توسل رفته
در اخبار ازو بامتناع اخبار ازو وفایده معتد به از مسئله
مجهول مطلق که در فن میزان اندراج یافته وقوف بر کیفیت
این حال است والله اعلم تنبیه از انجه طایفه
مشار الیهم متفق اند بران این که آنحضرت در ازل آزال ذات
خود را بذات خود می دانست ومن عباراتهم الشریفه انه تجلی
بذاته لذاته وتصریح نموده که بهمان دانستن هرچه از بدایجاد
تا ابد آباد در وقتی از اوقات پرتو هستی بران افتاده یا خواهد
افتاد حتی المحسوسات می دانست دانستنی منزه ومبرا
از انکه مستفاد از غیری بود یا بحصول صورتی یا مسبوق
بذهولی حاشا جناب الحق عن ذلک ویویدما قالوا قوله
تعالی انما امره اذا اراد شیا ان یقول له کن فیکون

چه بس ظاهر است که اطلاق شیء وتعلق ارادت باو وعود
ضمیر له وخطاب کن واسناد یکون نسبت بامری تواند بود
که آن از نوع تعینی بود وممکن را پیش از ایجادش تعینی غیر
از معلومیت مشار الیها متصور نیست والله اعلم تنبیه
بعد از وضوح حال نظر واهی مستدلال از قصور وعدم استقلال
در بیان امثال این مقال وبروز مضمون فرموده وتفترق
امتی علی ثلث وسبعین ملة از کمون وکل حزب بما لدیهم
فرحون اولی واسلم آن نمود که چون باتفاق اهل اسلام
مناط ثبوت دعاوی حکم حاکمی است فرمان روا مبرا ومعرا
از معرت میل ومحابا وادا شهادت عدول مزکی حاکم درانچه
ثبت افتد از سوانح وقت فطرت سلیمه باشد که معنی ما من
مولود الا یولد علی الفطرة فابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه
مفصح است از عموم آن وقد قال الله سبحانه فطرة الله التی
فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم
وبر مستر شد صاحب بصیرت پوشیده نماند که تصرف

وتغییر مستفاد از حدیث نه از قبیل تبدیل فطرتست بل تکدیر
آنست بتصویر لوح سادهٔ مولود بنقوش باطله و رسوخش
سبب حرمان او می شود از دریافتن حق وقبول آن ولهذا
بسیاری از آن مکدران بعد اصرارهم علی الباطل برهة من
الزمان اذعان داعی بحق نموده فایز می شوند بسعادت ایمان
ولا غرو فطرت خلعت اضافت باسم جامع واسع یافته را
که جبلهٔ بنی آدم مفطورست بران از حیثیت وراثت خلافت
وسرایت سر السلطان ظل الله فرمان روان باشد واز حیثیت
جامعیت باقصی الغایة میل بجانبی دون جانبی نیست اورا
صلوح قبول تصرفات مذکوره از سعت حیطهٔ قابلیت
تواند بود واطلاق ذاتی و هرگونه تقییدات عارضی که طاری گردد
گردی باشد نشسته بر دامن پاک وان گرد بریزد از تکون فشانند
وحینئذ اورا باطهارت ذاتی وسلامت از تاثیر عوارض
مطلقا در بنی احکام اقتضاء رای خویش کافی بود و مصیب
باشد در حکم و در آنچه بگواه احتیاج افتد معتبر شهادت عدول

حکما

محکمهٔ آفرینش خواهد بود بتزکیهٔ مغزی کریمهٔ سنریهم آیاتنا
فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
اولم یکف بربک انه علی کل شئ شهید تنبیه
آیات آفاقی اشتمال دارد بر پیکر بدیع منظر و مخبر افراد نوع
انسان جامع شامل ودیعهٔ در القابل بیت

در سر زلف تست جای دلم	گر چه اندر دل حزین منی
تا بدانی که با لطافت وحسن	هم تو در بند زلف خویشتنی

وچون آن آیات در کریمهٔ قل لو کان البحر مدادا لکلمات
ربی بکلمات مؤدی شده از امور ضروری الملاحظه درین
سیاق چگونگی صدور وظهور کلمات انفسیات بر سبیل
تفصیل و در واقع از اموریست که با سهولت وقوف بران
متضمن صنوف فواید ارجمندست چه هوشمند از قرائت کتاب
کافی خویش متنبه گردد که هنگام ارادهٔ کلام بیانی از غیب
با تعینی معنوی مبرا از صورتی که بمدارک حسی در توان یافت
وصول می یابد بقلب متکلم و بی توقف چنان صورتی مجرد

از مادّه می پذیرد در متخیّلۀ او وبعد ازان بوساطت زبان و
لب مادۀ صوتی که معانی را در موطن اشعاری بمثابۀ هیولات
در موطن ظهوری یافته بمرتبۀ محسوسات میرسید در ظهور
ولیس وراء عبّادان قریه وروان ازصوب ظاهر بازگشته
و در گوش سامع مادۀ صوتی و در متخیّلۀ اش صورت
مثالی گذاشته بهمان تجرّد و پاکی که بقلب متکلم رسیده
بود بقلب سامع میرسید **بیت**
وین آن سرکوی بدکه اوّل   زانجا بهمه جهان سفر کرد
وبس ظاهر که اگر یک معنی بصد هزار خاطر حاضر شود
کثرت محل قادح نخواهد بود وحدت ذاتی او را واز ملاحظۀ
این وجدانیات مصون از تطرق شبه وشکوک و تحقق
مطابقۀ تام میان آیات آفاقی وانفسی زیرکانرا یقین
گردد که مکوّنات و اعیان را پیش از حصول عینی البتّه دو گونه
تعیّن معنوی و مثالی خواهد بود واین امر محقق از بسی مواضع
کتاب وسنت مستفاد می شود لاجرم از مقررات مسلمات

نز

نزد ارباب مکاشفه ونزد قدماء حکما نیز که انوار علومشان
از مشکاة ارشاد انبیا علی نبینا وعلیهم الصّلوة والسّلم
مقتبس بوده والله اعلم **تنبیه** سانح غیبی
مذکور را وفور خطور بر خواطر وضمایر و تعیّن معنوی
در قلوب نامحصور اگرچه قادح نباشد در وحدت ذاتی
طلقش که امتداد یابد بحسب خصوصیت محل تواند بود وانه
جامعیّت قلب در بین اصبعین بر موطنی افتد جامع حکم
طرفین باطن وظاهر چه با تجرّد از مواد تمثّلی صوری از حروف
والفاظ مخیّل طاری گردد آن سانح را وبی آن حصول مادۀ صوتی
یا رقمی که و پس بدنی ظهوری بآن تمام شود متصوّر نیست
واز جامعیت این موطن است که هنگام توجّه تام والی دار الخلافه
بسوی او اموری که فی الحقیقه جز در وسع قدرت فعّال مایرید
تبارک وتعالی نگنجد از قوّت متخیّله ظهور می یابد واین حال که از
غوامض اسرار عجیب الآثار است از کثرت وقوع وشیوع
که دارد غریب نمی نماید مردم را از صادق القولی استماع رفته

که در مجلس ضریری مشهور بجودت تعبیر رؤیا حاضر بوده
که شخصی درآمد و صورت خوابی عرض کرد و ضریر روشن
ضمیر سفی الحال حاضران را باخذ او اغوا نمود که نباش است
و دزد کفن و از تجسس و تفتیش روشن گشت صدق آن سخن
و کم مثلها و پوشیده نماند که پوشانیدن نتایج کردار و گفتار را
صورتی که محسوس گردد از افعال الذات سبحانه چنانچه
بعبارات متنوع مرویست از حضرت خاتم صلی الله علیه
و علی آله و سلم از انجمله باین عبارت که لقیت ابرهیم لیلة
أسری بی فقال یا محمد اقرأ امتک منی السلام و اخبرهم ان
الجنة طیبة التربة عذبة الماء و انها قیعان و ان غراسها
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر رواه الترمذی
و اشرف خصایص و اجل منافع موطن مبحوث عنه آنکه
انفس جواهر مخزونه در گنجینهٔ رحمت نامتناهی الهی که اتیان
بسایر آن جواهر من عند الله از بینات آیات منصب ختم است
مستحکم و وقوع معنی فانه نزله علی قلبک انتظام در سلک

مصدوقه

مصدوقهٔ ولقد آتیناک سبعا من المثانی والقران
العظیم درین موطن یافت و این سخن را مزید توضیحی
در خورست و بالله التوفیق تنبیه
ظاهر شدن اشیا که برحسب فرمودهٔ فخلقت الخلق لاعرف
از مقدمات معرفت و شناختن پروردگارست جلّ و علا
سه مرتبهٔ کلی دارد نخستین آنکه در هر وقت آنچه صلوح قبول
پرتو هستی باشد آنرا از علم محیط بجمیع اشیا ازلا و ابدا
بعین آمده بمرتبهٔ رسد از ظهور که بمدارک حسی و مشاعر شعوری
در توان یافت و نسخهٔ جامع این مرتبه عالمست و ما حواه که
بحقیقت در هر آن صورت مآثر و نتایج تعلّق علم و ارادت
قدیم است بحوادث که از غیب بشهادت آمده وهو علی
کل شیء شهید ودوم مرتبه آنکه بعد از تحقق در مرتبهٔ
اولی آگاه شود و از خود و غیر باخبر گردد و نسخهٔ مکمّل این
مرتبه آدم است و اولادش چه هرچه در عالم حصول یابد
باو فور کثرت نامحصور یا از قبیل صور تواند بود که یکی از

مشاعر خمس ظاهر محسوس کردد یا از قبیل معانی که کلیات
آنرا بعقل وجزئیات را بوهم درتوان یافت وفنون خواص
وآثار کونا کون که از صنع بیچون وامر کن فیکون در ضمن
مصنوعات واقع در عالم بوقلمون اندراج واندماج دارد
حاصل سیر نزولیش وقتی منتج مقصود اصلی کردد که از ممر
مشتری از مشاعر سبعهٔ مومی الیه که مناسب آن بود پرتو
شعور والی دار الخلافه پیکر موقر بنی آدم مکرم بخطاب خلقت
العالم لاجلک وخلقتک لاجلی بران تابد کمثل حبة انبتت
سبع سنابل فی کل سنبلة مایة حبة والله یضاعف
لمن یشاء وسوم مرتبه که اقصی غایت پیدائی وهویدائی
بران ترتیب یابد آکاهانیدن وباخبر کردانیدن دیکرانست
کهچون محصولات مذکوره در اراضی ومزارع استعدادات
وقابلیات بانواع متفاوت افشانند از خصوصیت هر محل
مزیتی بران افزوده مصدوقهٔ فاخرج شطاه فآزره
فاستغلظ فاستوی علی سوقه مستتبع منزی

یعجب الزراع کردد ولهذا درین تیره موطن کونیات آنچه
محسوس میکردد نوری که ظاهر وباطن وسرائر وعلاین جمیع
اشیا چنانکه باید بنماید واز مجمل ومفصل احوال واوضاع
ماضی ومستقبل کما ینبغی خبر دهد صور اشعاری حروفست
که از کرامت الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه
البیان طراز اکمام خلعت اکرام این نوع کرامی کشته
والحمد لله علی جزائل نعمائه ولله در القائل بیت

سخن از آسمان فرود آمد	سخن از گنبد کبود آمد
گر بدی گر بسری ورای سخن	آن فرود آمدی بجای سخن

آری

بیت

مشاطهٔ حورای معانی سخن است • برقع کش معشوق نهانی سخن است
نوری که جهت ونیست یکسان تابد • در عالم تیره اربدانی سخن است

ومبدا ظهور آن بر سبیل تفصیل بعد از نزول از سماوهب
موطن مذکور در تنبیه سابق است وبلوغ عدهٔ تنزلاتش
بعد تمام در مرتبهٔ عشری شعوری که بسبع المثانی معبر شده

از خصایص افصح السنه و اشرف لغات و محل نزولش
من لدن حکیم علیم قلب کریم حضرت خاتم علیه و علی
آله شرایف الصلوات و کرایم التحیات تنبیه
مرتبهٔ ثالث اشعاری که بیان ترتب نبایت بیدانی بران
غایت مویدانی یافت نسخهٔ جامع کافی شافی آن قرآن
مجیدست معرب از کنه حقیقت کل با تمام احوال و احکام از
آغاز تا انجام جه بر حسب مغزی و تمت کلمة ربک صدقا
و عدلا از حیثیت صدق اشتمال دارد بر اصول و تفاریع
معارف و حقایق آلهی و کیانی بحذافیرها و از حیثیت عدل
بر کلیات و جزویات امور مترتبه بر عدالت امزجهٔ مرکبات
و انحراف ازان از ابتداء حدوث تا انتهاء رجوع که دور
منه بدا و الیه یعود دست استتمام یابد و حاصل آنکه از بداء
ایجاد تا ابد آباد هر جه از مکمن غیب بموطن ظهوری رسیده
یا خواهد رسید و آنجه در موطن شعوری دیده مدرکی از مدارک
آنرا دیده یا خواهد دید با جمیع حالات کلی و جزئی هر یک

از

از صور اشعاری که از کرامت و نزلنا علیک الکتاب
تبیانا لکل شیء و هدی و رحمة و بشری للمسلمین
نازل شده بر قایل صادق فعلمت علم الاولین و الآخرین
صلوات الرحمن علیه و علی آله اجمعین استنباط می توان نمود
و این اصل مقرر نزد اهل کشف و تحقیق که از مواضع کتاب
و سنت مستفاد می شود در حلل مطرز بالغ وجهی مبین
شده با این اصل محقق که آن زواهر جواهر کریمهٔ عظیمه را
ورای دلالات متعارف که اوضاع جعلی و مواضعات
اصطلاحی که از جزئیات متوده فعلات معتبر می باشد
دران فنون دلالات هست در بعضی ازان معتبر بمال اوضاع
لیکن بروجهی اتم ازان که جمهور اعتبار کرده اند و در بعضی
که عمده همانست در تحقق و حصول حنان عموم و شمول که
گزارش بذیرفت معتبر احوال ذاتی ایشانست در مجلی
احصائی لبابی یا وضعی که بعرف اهل نظر از علاقهٔ اجناس
موجودات محسوبست در طی هر یک از صورتین کلامی و کتابی

جه محل نمایش ایشان بعد از نزول از سماء قدس پس منشاء آیتیه
انسانی است که در بسی آیات قرآنی در یک سلک انتظام یافته
مثل وجعل لکم السمع والابصار والافئدة قلیلا
ما تشکرون ولقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن والانس
لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها
ولهم آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل
واز کمال ابانت ومتانت این اسلوب از دلالت است
که آیات بینات کلام معجز نظام مشحون است تحریض وتحریص
بر تفکر وتدبر دران وتعییر وتوبیخ غافلان وذاهلان ازان که
با آنکه اطلاع بران وانتفاع بآن محصور نیست بر دانستن زبانی
خاص از السنهٔ امت رسول مخصوص مغزی وما ارسلناک
الا کافة للناس اگر قاطبهٔ معتنیان با استحصال
کمالات انسانی تا انقراض جهان فانی استضائت
نمایند بانوار هدایت آثار آن وهر یک بقدر قابلیت واستعداد
خویش از ظاهر وباطن هر آیت فنون حقایق ومعارف

استنباط

استنباط کنند وبعشور بر صنوف دقایق ولطایف از
کلیات وجزئیات صوری ومعنوی فایز شوند هرگز بنفاد
نه انجامد وبه آن نرسد که دیگر امر استخراج نتوان کاورد فی حقه
لا یشبع منه العلماء ولا یخلق بکثرة الرد ولا تنقضی عجایبه
وبر ارباب تحصیل پوشیده نماند که اشعهٔ دلالات وضعی جعلی
از ساحهٔ ظاهر وحوالی بطن اول تجاوز نمی نماید وبطن بعد از
بطن وحد ومطلع که صحاح احادیث باثبات جمله هر آیت را
ناطق است نمیرسد وتخصیص در مقطعات نورانی وتنوعات
صور آن از وحدانی تا خماسی وحکمت در وقوع هر یک بمحلش
که بی شبهه جمله متضمن بسی حکم واسرار تواند بود وافی نیست بافاده
معنیی که صدور سور جنان کتابی را سزاوار افتد والله اعلم
تنبیه از مقتضیات حکمت باهرهٔ باری عز وعلا
که در عالم جاری است برحسب غلبهٔ حکم بعضی اسماء حسنی در هر زمان
از انواع فضایل ومزایا بعضی علوم وصنایع را مزید شیوع
ورواجی لازم است ودران مدت فیوض وهبی که بخواطر

جویندکان دانش و هنروری رسید و هرگونه فواید و لطائف مجدّده روی نماید و زبان حال فحوای این مقال سراید که

هردم ازین باغ بری میرسد	تازه تر از تازه تری میرسد

اکثر ازان قبیل باشد و مؤیّد این معنی است امر بعد از تنبیه بتعرض در فرموده انّ لربکم فی ایّام دهرکم نفحات علی قایلها افضل الصّلوات و اکمل التحیات و لهذا دران اوقات مساعی متوجهان دیگر مقاصد غیر از کاویدن کذاشته کذشتکان و خائیدن قدائید غابران فایدهٔ چندان ندهد و طالبان دانش از برای دانش را تسکین سورت غلهٔ طلب نکند و لله درّ من قال

رود بر نوجوی جه در بند قدیدی و از خصایص این زمان بدیع الشان استخراج غرر در لطایف و اسرار و بیرون آوردن فرائد فواید بی شمارست از بحرین کتاب و سنت هم بآن زواهر جواهر و دلالات ذاتی که در مجلّی و صور که کفته شد لازم احوال و اوضاع اصلی ایشانست که

بآفتاب توان دید کآفتاب کجاست • و از شواهد صدق این سخن

آنکه

آنکه بسی قواعد و قوانین مبرهن بمقدمات مستغنی از تبیین از مشاهدات و نظریات سمت انضباط و تدوین یافته که نسبت با دلالات ذاتی مشار الیها بمثابهٔ فنون عربیّت است نسبت با دلالات جعلی بعرف عربی مبین و چون هنکام استخراج مذکور مقتضیات آن قواعد و قوانین را کار بندند می شوند در هرکونه مواد مدلولات صور ثلث لبابی و کلامی و کتابی مطابق یکدیکر می افتد بر سبیل اطراد از جملهٔ آن تطابق هم در رسالهٔ بسمله و هم در رسالهٔ محمّدیّه از مبدعات صاحب مفاحص قدّس سرّه بنوعی اتفاق افتاده بی تفاوتی و تخالفی که عاثر برآنرا نظائر مصدوقهٔ کریمهٔ و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا بخاطر آید و عند الامتحان یکرم الرّجل او یهان و الله المستعان و علیه التکلان تنبیه مجلای لبلبانی حروف را آل فیثاغورس از میان آثار متتبعان حضرت سلیمان علی نبیّنا و علیه الصّلوة و السّلم اولی و اجلی مرآتی دانسته اند ملاحظهٔ اجمال احوال وحدت

حقیقی را و تحقیقش آنکه حقیقت وحدت و یکتایی مقتضی
عدم غیرست و منافی هر چه مشعر بوده به ثنویت و دو کانکی
بوجهی از وجوه و در اقتضا تحقق ادراک مغایرت و تعدد را و اگر
چه بمحض اعتبار باشد خفائی نیست و کتاب معارف انتساب
منازل السائرین قدس سره صاحبه بتحقیق ملخص این کلام اختتام
یافته و روشن تر پرتوی که از نیر وحدت حقیقی بر مرائی عقول
واوهام می تابد واحد عددیت که خصایص و احوال مندمج در جمال
اجمالش در سلسلهٔ متسقهٔ اعداد کمال تفصیل می یابد و بر وفق
اصل گزارش پذیرفته که منشأ کثرت ثنویت حیثیتین
عالمیت و معلومیت بوده با اتحاد عالم و معلوم بالذات واحد
عددی با آنکه نظرا الی ذاته از جمیع نسب و اضافات مبراست
نظرا الی مراتب تنزلاته حدی معین ندارد که زیادت از آن نتواند
بود و همه را با وحدت ذاتی ثنویت عادیت و معدودیت لازم است
و معدود مقصود در همه یکی چه دو که فی الحقیقه یکی است بیش از و
یکی عبارت است از دو یک و ده که هم یکی است که از تقدم نه

یک بر واز سایر یکهای ظاهر شده بخصوصیات گوناگون
ممتاز گشته نوعی است محصل از انواع عدد مختص بسی
خصایص عبارتست از ده یک و یکی که با عدد سابق بر وصد
و نود و نه باشد مثلا حالش آن بود که گفته شد و ازین
بوضوح پیوندد که آنچه در موطن اشعاری احصائی بمثابهٔ
ماده افتاده در موطن ظهوری یا بمثابهٔ جنس در موطن شعوری
یکی است و آنچه بمثابهٔ صورت یا فصل یکی یا یکهای متعدد
بتعدد خصایص و این امر محقق باقلام حقایق ارقام اهل کشف
والهام بر لوح افاده و اعلام ارتسام یافته و ازین سخنان
پرتو حدس زیرکان بر سر این حال افتد که چرا با وجود
عموم احتیاج و اشتغال طبقات مردم در بیشتر ازمنه
واحوال به استعمال عدد کس را در درستی قواعد و ضوابط
آن نزاعی نبوده و خلافی واقع نشده و ثبات جزم در آن
بمرتبه ایست که اگر فرضا صحرهٔ صما بتصدیق مدعی خلاف
آن گویا شود عقلا را از آن سخن حیرت و تعجب بدید آید

نه شک و تردد در صحت آن و از بدایع خصایصش آنکه هر یک
از مراتب اعداد آبی از تناهی را با آنکه از شمول حکم وحدت
حقیقی وحدتی نوعی که مبدأ امور مختصه باوست طاری شده
و وحدات عارضی مراتب سابق بر وجه منطمس در طی آن
وحدت انطماس الصور النوعیه فی المرکبات العنصریه
همه را وحدت ذاتی خود بر قرار باقیست و نظیری ازین
مطابق تر متصور نیست عدم تقید به تنزیه عقلی را که در کلام
صوفیه به تنزیه در عین تشبیه مودی شده و لله در القایل
پاک از انها که غافلان گفتند ۞ پاکتر زانکه عاقلان گفتند
و در جوامع الکلم ختمی از قرآن و صحاح احادیث افصاح بان
بسیارست و کفی تنبیها علی ذلک للاذکیا خصوصیة الاداء
فی قوله عز من قایل حکیم خبیر لیس کمثله شیء و هو السمیع
البصیر **تنبیه** از تحقیقات سابق مستفاد
می شود که قاضی قضاة فطرت سلیمه را که مجله جلالتش
مستجلب باشارت ذلک الدین القیم در حکم بر صحت

و درستی

و درستی اصول و قواعد عدد و ثبات جزم بران احتیاج
به بینه نیست پس از اموری تواند بود ثابت واقع فی نفس الامر
که تغیر و تبدل نپذیرد اصلا و بی شبهه هر چه مطابق و موافق
چنان امری افتد هوشمند ازرا در حقیت آن حزازه نماند و چون نیست
با این همه در بعضی اوهام خطور کرده که عدد از امور اعتبار
که آنرا جز در مدارک و مشاعر تحقق نیست توفیه حق کلام را
معروض میگردد که حور احقیقی که تحققش در چنان بیان
و اعلان برارایک مدارک بحلهٔ تجلی بذاته لذاته جلوه نموده
امری محقق مستمرست ازلا و ابدا اجل و اعلی از امکان
اطلاع غیری بران و یحذرکم الله نفسه و از اظلال
و آثار رشش آنچه پرتو ادراک عقول و اوهام با اتسام به عجز
و قصور در امثال این مقام بران می افتد پیدا و هویدا شدن
امور یست مستور که از شان حضرتی در حرم عزت و جلال
لم یزل و لا یزال از شعور و آگاهی غیر در حجاب کبریا آفریدن
و بدید آوردن آنهاست و بعرف اهل تحقیق شئونات ذاتی

وحروف عالیات وحروف اصلی عبارت ازان امورست
دران موطن هریک باعتباری وهرآینه ازان هرچه بظهور آید
چنان تواند بود که ازان تجلّی تعیّن پذیرفته وازمؤیّدات
استمرار مذکور ولاتناهی امور مستورست معنی این کریمه که
ولو انّ ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمدّه
من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله ان الله
عزیز حکیم وبرحسب تطابق آیات آفاقی وانفسی بروز آن
امور از علم بعین بروجه مشار الیه بطرزی خواهد بود که از
اقتضاء حکمت بالغه کلمات انسانی ظهور می یابد وبتفصیل
کزارش پذیرفته ومقصود از تذکر آن احوال عرض این
حالت که مخزونات کنجینهٔ رحمت نامتناهی که از توجّه حبّی
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق برسبیل استمرار ظهور می یابد
چون بوحدت جمعی بری از مقابلهٔ کثرت بمرتبهٔ رسیده که
در انموذج مطابق سانح غیبی در نظیر آن مرتبه یعنی قلب متکلّم
تعیّن معنوی می پذیرد عدد که مجلی لبابی حروف وسخن دران

میرود عبارت ازانست ومنقول از رموزات قدماء حکما
که العدد عقل متحرک همانا اصلش همین سخن بوده آخر این خود
بس ظاهرست که در شرعیات وعرفیات وفنون حرف و
صناعات عدد در امد خلی تمام هست بروجهی که از اخلال دران
البته اختلال بحال آن امور راه می یابد وچنین حال از امری
که جز در مدارک بشری تحقق نباشد اورا بغایت مستبعد می نماید
ودور والله اعلم بحقایق الامور **تنبیه**
از مؤیّدات رموز منقول از قدماء حکما وحملش برانچه کفته
شد انکه بعضی ازیشان نقطه را بوحدت ذو وضع تعریف
کرده اند واز دو وضع آن خواسته که اشارت حسّی بآن
توان کرد وسابقا نموده شد که عدد عبارت از مخزونات
نامتناهی کنز مخفی است در مرتبه که بعالم امر وعالم ملکوت وقلم
اعلی یاد از ان رود ودر نسخهٔ جامع مطابق سانح غیبی در نظیر آن
تعیّن معنوی پذیرد وپوشیده نماند که آنچه در موطن شهادت
از محسوسات بمثابهٔ وحدتست در معقولات نقطه است

بعرف مهندسان واز تامّل درین معانی وملاحظهٔ تطابق آیات
آفاقی وانفسی که از مقرراتست ظاهر کردد که در رموز مذکور
مراد از عقل بمعنی معقول متعیّن بتعیّن معنویت واز تحرکش
وصول بمرتبهٔ از ظهور ونمایش که اشارت حسی راه یابد
بآن واز تدبّر درین مقدّمات وتذکر آنچه در عدد کفته شد
پرتو حدس زیرکان بران افتد که افراد واشخاص که
در خارج از مدارک می نمایند فی الحقیقة ظلّ حقایق واحده اند
ومجموع راجع بحقیقتی واحد وکثرت راجز در خیال بینند ه
تحقق نه چون نقطهٔ جوّاله که دایرهٔ تمام می نماید واز ین مثال
بوضوح پیوندد که موطن دیدن اشیا در خواب وبیداری یکی است
و فرمودهٔ الناس نیام امریست محقق نه محل خواب بر
غفلت وذهول مثلا والله اعلم واعلی تنبیه
تعشیر بت سخان سابق وتابیر نخل بیانش آنکه چه مستفاد
از حدیث قدسی مقتضی اظهار کمالات نامحصور حضرت
حق است جلّ وعلا واز فرمودهٔ اوّل ما خلق الله نوری روشن

که متعلق نخستین حب مشار الیه را نور خاتم صلی الله علیه
وعلی آله وسلم بوده لاجرم آنچه درباب ظهور واظهار وبسط
وانتشار با غایت سرعت ونهایت قوّت واقتدار از آثار
انوار مشاهده میرود در واقع ورای طور عقل افتاده ولهذا
آرا اهل نظر در بیان چگونگی آن مختلف واقع شده وبا آنکه
هریک از آرا وجه معقولیتی هست هیچ یک از شبه وشکوک
ظاهر الورود خالی نیست ودرین خفائی نه که در مولود سوم
که انزل مراتب کلیهٔ آفرینش است نور باصره نیرات سماوی
از اوّلین فلک تا هشتمین بیک طرفة العین در می یابد وشرش
آنکه پرتو نیر کرامت وهو الذی یحییکم از روزن اعتدال
امزجه بر بنیهٔ حیوانات تام الخلقه می تابد وعکسش بر حس
مشترک می افتد وباصره یک لمعه از انست با آنکه نور بینایی
بر چیزی تابد که اگر نه نور بود نوری بر وتافته باشد لاجرم
بینش از تحقق نور علی نور وقوع یابد واز ینست که اگر صد
هزار گونه الوان واشکال در مقابل باصره افتد همه را متمیز

از یکدیگر بیک لمحه دریابد و بعد از باز نمودن حال پرتوی
از اشراق نیر نور که مطلعش اقتضا حب اصلی است نموده
می شود که نور نخستین که مخلوق اول است و مخاطب بکرم
مبجل در خطاب لولاک لما خلقت الافلاک با تعد پس
ذاتی از تغیر و تبدل جون بحدی رسیده که ذو وضع توان
کفت اورا بعرف اهل نظر از بهجت اشتمال بر کمالات
نامتناهی که آخر همان می جست بدعاء مستجاب اللهم
ارنا الاشیا کما هی منبسط کشته بر وجهی که اطلاع
بران کما ینبغی بمثابت امتناع دارد و از آن آنجه در توان یافت
از حیثیت جکونکی جون سرعت وقوع مثلا از معزی و ما
امرنا الا واحدة کلمح بالبصر قیاس باید نمود
پس انبساطی متخیل کردد که بعد از ترتب حصول هیکل عالم
بران اکمل و افضل اشکال باشد جنانجه مستو و از حیثیت
کمیت که وقوف بران هیچ ممکن را ممکن نیست جندانک
برحسب حکمت کامل منزل انا انزلناه فی لیلة القدر

این نظم متقن مبرم عالم که در عین تغیر و بی قراری بریک قرار
استمرار یافته برصنع بیجون والسماء بنیناها باید
وانا لموسعون مترتب شده والله اجل و اکبر مما اخاف
واحذر سبحانه ثم سبحانه تنبیه از لمعان
نیر آن تحقیق که از مطلع توفیق طلوع یافت پرتو این حال
بر پیشگاه انتباه تافت که بیرنگ پیکر عالم و اصل هیکل
جسم کل که محل استوا رحمت رحمانی است مستدیر نورانیست
که از شدت ظهور بخفا می کراید و از غایت صفا و لطافت
و دوری از کدورت و کثافت نمی نماید نه عنصر آتش را
تا کثیفی مرتفع از اجزاء ارضی نه آلاید اثری از و بدید نمی آید
لاجرم طبیعت جسم کل را از سرایت حکم اصل مذکور سابق
بر سایر مکونات حتی امکنه و جهات اقتضاء ذاتی وجوب
اتصالات و امتناع انقطاع و این است که اهل نظر تعبیر از آن
با متناع خلا کرده اند و حدوث بسی امور یقینی الوقوع را جون
صعود آب در انبوبه ممصوصه مثلا علة موجبه آن داشته

واگر نه مراد از امتناع خلا امتناع انقطاع باشد و وجوب
اتصال که مقتضی طبیعت جسم کل است و سرایت حکم اصلش
چنانچه نموده شد استناد تاثیر در حوادث محقق الوقوع
باو درست نیاید باقی عده مقرر نزد ایشان که سبب
حادث در خارج از مدارک را باید که البته تحقق چنان بود
و حال آنکه این حال ممتنع را محال واز تذکر آنچه در کمیت
انبساط نور نخستین سبق ذکر یافته و اسمه را سورت انکار
و قوت اصرار بر خلاف این که فوق المحدد لاخلاء ولاملأ
انکسار باید که چون منشأ حصول امتداد ابعاد مفروضه
در جسم کل و اصل آن انبساط عدلی نوری بود که اول مخلوقات
باشد و پیش از حدوث مکان و جهت هر آینه بعد از انتهاء آن
انبساط بحدی معین ورای آن هیچ نبود که خلا یا ملا توان گفت
آنرا که مراد از خلا بعدیست که جسمی درو گنجد و خالی بود از آن
و از وقوف برین که بیرون از جسم کل هیچ نیست اصلا معلوم
گردد که رحمت رحمانی را که هر چه از هستی بهره یافته یا خواهد

یافت از فیض اوست محل استوایش جسم مذکور است از آن
حیثیت که مستدیری بسیط مصمت است مشتمل بر جمیع
مکونات و تحقیق این سخن را مزید بسطی درخورست و من الله
العون والتوفیق **تنبیه** کشف حال
مستدیر مشار الیه باین توضیح منفی بتصریح اگرچه از سوانح
وقت است در سخنان محققان صوفیه ایما و اشارت بآن رفته
از جمله عرفتک ان الرحمة التی وسعت کل شیء هی الوجود
وان الاسم الرحمن اسم للحق من حیث کونه وجودا محضا
منبسطا نوره علی الممکنات الموجودة کما اخبر سبحانه عن
ذلک بقوله الله نور السموات والارض ثم ذکر
مراتب ظهورات النور وامثلة مواد ظاهره اما متعرض
کلام آن طایفه عالی مقام باید که از عرف خاص ایشان
باخبر باشد تا بر خلاف مقصود محمول نگردد مثلا وجود
نزد ایشان بمحوضت اطلاق ذاتی نه ملاحظه نسبتی
یا اضافتی اصلا متعلق ادراک غیری نمیشود و این سخن

دراوایل این تنبیهات نقل کرده شد و از دیگر مواضع مستفاد
می شود اگر مشرب ذوق باشد خواننده را مثلا نقطهٔ جواله
که بر سبیل تمثیل ثبت افتاد در نظر طفل صغیر دایرهٔ نورانی
نماید و از منیر فی نفس الامر هیچ خبر نه او را و مراد از ایرادش
مثال نمایش بکونات که عامه آنرا وجودی مستمر تصور
می کنند و بنا بر عرف عام بعضی از خواص در علوم حقیقی
مفهوم از لفظ وجود را بکون در اعیان یا کون مطلق تفسیر
کرده اند و آن نمایش در نظر شهود آن طایفه ظل نور وجود
حقیقی است که بر عالم و عالمیان می تابد و نمایش هر چیز
آن قدر که پاید از مدد فیض رحمت ایجادی بود که لحظهٔ فلحظهٔ
باو رسد چنانچه در سطوح مستنیر بالعرض مشاهده میرود و
بی شبهه پیداست

بیت

تابش مهر آن نه در آن رسید — هستی حادث بهمان سان رسید
آنچه نماید چو نپاید دوان — سهو بود نسبت هستی بآن
وانکه یقین هست و بود لایزال — برتر از اندیشهٔ وهم و خیال

و در کلام مشایخ این حال امثال ما شمّ الکون رایحة الوجود
بسیارست و پیش از شروع در تنبیهات نموده شد که این
مشاهده را بدرکی خاص می باید که بسی از دانایان را نمی باشد
و بر حسب المرء عدوّ لما جهل بی خبران از آن مدرک سخنان
فایزان آنرا بر جزافی حمل می کنند که باز دانندهٔ دست راست
از پای چپ فساد آن در یابد و بزعم فاسد خود ایشانرا
وجودی می خوانند و مخطی می دانند و خود را مصیب
زمی قضیهٔ وارون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون استغفر الله و ما نعبد الا ایاه انما اشکوا
بثی و حزنی الی الله مقصود اصلی درین مساق آنکه
استوا بآن معانی که در تفاسیر مذکورست بین الحصول افتاده
رحمت عام ایجادی را در مبدع نخستین از اجسام که انزل و
اشمل مراتب کلیه است در قوس بدیهی ظهوری جا اشتمال
مخلوق اول بر سایر مخلوقات غیر متناهی در نشاتین دنیوی
و اخروی روشن گشته با آن نیز که از اقتضا اجب مستفاد

از حدیث قدسی مشهور از قبیل نور بوده و با توحد ذاتی
و تقدس پس از تکثر و تکدر از انبساط آنی او بیرنگ پیکر وحدانی
عالم تحقق یافته و از تذکر نقطهٔ جواله تجدید بود از نمود ممتاز
شد و قرات کتاب خویش کافی ات دانش پژوه را
در وجدان حال سانح غیبی که مبدأ نمایش او را در موطن خیالی
طاری می شود بی عروض آلایش طهارت و پاکی ذاتی او را
و از ملاحظهٔ این حال با تطابق نسختین ظاهر گردد که جسم
کل را عروض انقسام بکرات سیزده گانه علوی و سفلی و ما یترتب
علی کل واحد منها قادح نیست در بساطت اصلی و وحدت
جمعی ذاتی و از تبیین منشأ تغیر و تکثر متجاوز از حد حصر
و ضبط که در جسمانیات از سفلیات و علویات مشاهده
میرود و تعرض بآن از یاری توفیق با مولت هوشمندانرا
اطلاع افتد بر بعضی لطایف و دقایق مندرج در کریمهٔ
الرحمن علی العرش استوی مع قوله سبحانه له ما فی
السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری

تنبیه آنچه تبیین ما مول الحصول را از معدات
محتاج التذکر خواهد بود گزارش پذیرفته یا از آن استنباط
می توان نمود روشن شد که حقیقت نورانیات از تقید
بوضعی مخصوص جسم کل را که حصولش بر انبساط آنی او
ترتب یافته از وضعی معین بین المرکز و المحیط گزیزیست
و اجتماع این دو مقتضای متقابل را اقتضا حرکت وضعی
دوریست بر دوام بی فتور و انصرام بیت
سرگشته ایست کوی جوبای یار دائم ٭ در عین بی قراری بر یک قرار دائم
با آنکه این حرکت ظل توجه حبی است که بفرمودهٔ فاحببت
ان اعرف مودی شده و وجههٔ آن توجه ظهور مخفیات کنز
بری از انتها و اطلاع غیری بر کنه آن و ملاحظهٔ این امور
در ورد دیدهٔ تنبهات و عثور بر آنکه مخلوق اول متضمن
سایر مخلوقات را برزخ واقع شده میان باطن و ظاهر
و جامع احکام طرفین از جانب بطون توحد ذاتی و تقدیس
از تجزی و تکثر و برائت از احتیاج بمخلوقی در تحقق حاصل است

اورا و نه عجب که ایمانی باین احوال بوده باشد در سخنان قدما
و از تصرفات اوهام دران مقتضی شده باثبات جوهر فرد
که ماصدق علیه آن برزخ مذکور می تواند بود آن الوصول
بحدی از ظهور که ذو وضع توان گفت اورا بعرف اهل نظر
والعلم عند الله سبحانه و چون منشأ کثرت ثنویت عالمیت
و معلومیت بوده و مقتضیات حیثیتین متقابل چون وحدت
و احاطه و تأثیر آنرا و مقابلات آنها این را نخست امری
که بر حرکت مشار الیه ترتب یافته امتیاز علویات تأثیر
آثار است از سفلیات تا ثمرات بگردش شامل هر جه را
مقتضای حیثیت عالمیت غالب بوده و چون غالب بر او
حیثیت معلومیت کمالات نامتناهی حق است که هرچند
ظهور یابد سپری نگردد و در بقای آن حضرت ازلا و ابدا
منزه از عروض امری او را شبهه نیست نمایش آثار هرگز
بآن نانجامد که هیچ مختفی نماند در یکی از نشاتین و مختفی مانده
بقوت ازلی یاد کرده خواهد شد که در کریمهٔ ان الله

هو الرزاق ذو القوة المتین تالی و توام رزاق دال
بر افاضهٔ خیرات صوری و معنوی واقع شده و ظل آن
قوت در موطن ظهور آثار اسم بزرگوار الظاهر عنصر معبّر
بتراب است بآن معنی که اصل هر چه بی وساطت ارادت
و قصد مخلوق از نو پیدا می شود از وست و صلوح ظهورش
مندرج درو و از لاتناهی مخفیات اندراج یافته در او زیرکان
سرّ عدم احاطهٔ آب که صورت علم حادث است تمام
آنرا در یابند و این سر که موجب ظلمت و کثافت او که اصل
تیرگیهای عالم افتاده خفا بوده نهایت پنهان یکران پنهان درو
کما قال سبحانه الحمد لله الذی خلق السموات
والارض وجعل الظلمات والنور و از اندیشه
در ملخص این فواید متبیّن گردد که اگر در کریمهٔ الرحمن
علی العرش استوی عرش بر مبدع نخستین
از اجسام که جسم کل است و متضمّن تمام مخلوقات محمول
افتد چنانچه گفته شد تعقیب آن بکریمهٔ له ما فی

السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری
جمع اجمال وتفصیلی در غایت لطف وخوبی باشد شرحش
آنکه در اجمال کریمهٔ اولی وعموم اشتمالش چنانچه بر وشبهه
متصور نگردد وما فی السموات وما فی الارض مشعر بتاثیر وتاثر
فاعل وقابل تفصیلی جامع برد آن اجمال را وما بینهما مومی
بارتباط بین المؤثر والمتاثر ونمایش آثار در ضمن آن وثری
نموده شد که سایهٔ قوت ازلی است وما تحتش نقطهٔ جوهری
مرکز که حد فاصل میان غیب وشهادت اوست که وجه برزخیتش
بوضوح پیوست ومبداء تمیز بوده از نمود ومنشاء تغیر وتکثر
مامول التبیین ازین بیانات تبیین یابد وپرتو تفطن اذکیا
بران تابد والحمد لله سبحانه حمدا یوافی احسانه **تنبیه**
ترتب تمیز علویات از سفلیات بر حرکت وضعی دوری که
گزارش پذیرفت از لطائف مندرج در مغزی اولم یری
الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقنا
ففتقناهما مستفاد می‌شود چه دران مقام مرمی سهام مرام

انکشاف

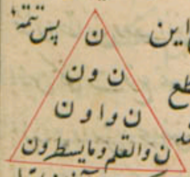
انکشاف احوال واحکام مخلوق نخستین است واول امری
که از انبساط ودورانش تحقق یافته وظاهر است که جسم کل را
ازان حیثیت که یک مستدیر بسیط مصمت است چنانچه
نموده شد امتیاز محقق سمویات از ارضیات اظهر است
واقدام ازانچه بعضی مفسران گفته اند رتق دران کریمه اشارت
بانطباق منطقتین فلک الافلاک وفلک البروج وفتق
بافتراق آن دو منطقه ودر انقسام افلاک بتسعه ذی سعه
وعناصر باربعه معربه فنون حکم واسرار اندراج دارد وخوض
در بیان آن بر سبیل تفصیل بمجالی اوسع ازین احتیاج دارد
نکتهٔ اجمالی که بادنی تاملی در توان یافت آنکه اصول ارکان
عالم را اجمالا وتفصیلا توافقی بین وتطابقی تمام با اسم بدیع
النظام احد که با حضرت الوهیت در فاتحهٔ سورهٔ اخلاص
بمزید اختصاص ممتاز است اتفاق افتاده بر وجهی مومی
بترشیح تفسیر منقول از بعضی نحاریر وتوضیحش را باید اندیشید
که در واقع از کرات نه گانهٔ علوی اعلی از همه منفرد است

بکمال بساطت و برات از جهات کثرت و شتّت دیگر متفق
در جنبشی مخالف جنبش آن یکی در جهت و کیفیّت و مشارک او
در علو و احاطه نسبت با سفلیات اربع چنانچه صورت تفصیلی
اسم مشعرست بآن و مشیر برتق و فتق منقول که مقتضیات
و لوازم ما به الاتحاد و الاشتراک در اندیشه معتبر مقدم است
بر احوال ما به الافتراق و الاختلاف و انگاه مجلی احصای
هر یک از ارکان و اسم سیزده که از مزایا و خصایصش کمال جامعیت
و احاطه کل است و افصاح از آن باصطلاح حساب آنکه قوت
بر دوازده اول عدد زاید و بر پنج قوی بر چهار و سه عدد امهات
اربع و موالید ثلث که ایشانند محل نمایش آثار متجدد و متصرم
گوناگون بیرون از حیز ضبط و شمار بر سبیل استمرار و موید
جامعیت مبحوث عنهاست این که سیزده را چون خصایص
اجزا مترتبه بنظم طبیعی با سم اعتبار نمایند نود و یک باشد
حاصل کمال و محصل اسم همایون فال خجسته مآل **بیت**
محمد که نسل تا ابد سرمدیست ۸ بآرایش نام او نقش بست

صلی الله و بارک و ترحم علیه و علی آله و سلم **تنبیه**
حاصل تحقیقاتی که بیانش بعون توفیق بر حسب مقتضی
وقت اتفاق افتاد و مویدات شرح کلام کبار اهل کشف
و یقین قدس سرهم اجمعین بسیارست و از خصایص
این زمان عظیم الشان آنچه بر تو اندیشه از مناظر عقول
و اوهام بران تابد و مستتر شد آزاد از ربقه تقلیدات عادی
بفطرت سلیمه دریابد آنکه واحد عددی که اجلی و اولی مجالی
و مرائی است احوال و احکام وحدت حقیقی را و نظرا الی
ذاته بری از جمیع نسب و اضافات چون فی نفس الامر
مبدا سلسله متسقه اعدادست از ملاحظه نسبتها بمراتب
تنزلاتش که مظاهر خصایص و احوال مستجنه در واقع شده اند
اول و اظهر آن خصایص و احوال اتصاف اوست بنصفیت
که از بینات لوازمش وحدتست با کثرت و جمعیت در عین
تفرقه چه اقتضا حقیقت نصف مثلی مساوی را با جذائی
از و ولو بالفرض فقط و ثالثی جامع هر دو را که واحد تواند بود

وضوحی دارد و صورت اتصاف مذکور بر حسب حکمت جاری
بر وفق ارادت و قدرت باری سبحانه هم در موطن ظهوری
و هم در موطن اشعاری ظلّ ظهور انداخته از پیکر مدوّر
وحدانی عالم آنچه محل و مجلی تاثیر و سلطنت اسم بزرگوار
بدایع آثار الظاهرست چنان مصوّر گشته که پیوسته
نصفی ازو پیداست و نصفی پنهان و در کتاب مبین موصوف
به هدی للمتقین سوره آن که مصدّرست بقسم و مقسم علیه
حال کمال فاتحهٔ مصحف آفرینش بحسب رتبهٔ ذاتی صلی الله
علیه و علی آله و سلم آن که نصف محیط دایره ایست ظاهر
بنقطهٔ مرکز مهاکز مثال مشیرست بنصف مخفی بر وجهی که
مبنی است از انکه باقی در گنجینهٔ افضال و انعام ذوالجلال
والاکرام اعلی و ارفع است از انچه بظهور آمده و چون مبیّن
حال مسمّی اسم است چنانچه در محلش مبیّن شده صورت کلامی
متلوّ حق اگر اوّل لطفش را همان صورت اعتبار نموده
مجموع بصورت کتابی مطرح اشعهٔ نور باصره گردد چنین برد

ن واون واین صورت را در کریمهٔ ن والقلم وما
یسطرون القلم و ما یسطر که شامل هرچه بوده و خواهد
بود تواند بود. بجای الف واو نون افتاده که بمثابهٔ غیب
الغیب است نسبت بآن و تصویر و تشکیل این معانی
بصورتی مشاهد مستغنی از دلیل این پس تتمهٔ



آیت تفصیل مدلول مجمل مقطع
وحدانی بود و مضمون کریمه سوگند
بتمام عالم بما فیه و ما یحویه مما کان و ما یکون از آغاز اوّل
ما خلق الله القلم بازالی ما شاء الله وحینئذ مقسم به بغایت
مناسب مقسم علیه باشد که محصّل مؤدّاش آنست که نعم
بی شمار پروردگار تو که فایض است بر سبیل تجدّد و
استمرار سبب اختفا، تفرّد و استغنا، از غیر که دارنده
ارض و سمائیست و مغزی وانّ لک لاجرا غیر ممنون
ای مقطوع که مفصحست از تجدد و استمرار مذکور موید
و موکّد سابق و در صدق هیچ ازین مقدّمات حزازه و تحلی

غیر از انک دیگری تصریح نکرده وطرزش نو پس طباع
نیست نیست و ما خذ استنباط این لطایف حرفی واحد
بود بوجهی از وجوه صورتین کتابی و کلامی سینی مزید
تعمق دران وتعرضی بمجلای لبابی حسابی که منبع عیون
فنون حقایق و مقسم انفجار انهار اسرار آنست و مقصود
ازین کلمات قرع عصائی نسبت باطالبان دانش
ازبرای دانش وتحریضی بر امتثال امر الا فتعرضوا لها
در فحوای ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات علی قایله افضل
الصلوات واکمل التحیات وانما الاعمال بالنیات

تنبیه منتهجان طریق تحصیل علوم و سابقان
دران میادین را توقفی نخواهد بود دران که تفسیر فواتح
سوره آن بر وجه گزارش پذیرفته اعم واعلی است از
وجوه مذکوره در تفاسیر متداول ومحصلش موافق افتاده
با اصول مقرره نزد آگاهان از خصوصیت ولایت حضرت
خاتم صلی الله علیه وعلی آله وسلم واز آیات آن آگاهی آنچه

در حوصلهٔ بیان گنجد آنکه از کلام جمهور اهل کشف وتحقیق
که وارثان انبیا وواصلان بمرتبهٔ ولایت ایشانند چنان
مستفاد می شود که بودن وبدیدآمدن عالم سایهٔ هستی
حقیقی حق است سبحانه وتعالی ومفهوم از سخنان بسیاری
ازیشان آنست که بر سبیل انتهاج مسلک وضربنا لکم
الامثال از سایه آنچه بعرف عام متبادر بفهم می شود اراده
رفته یعنی امری عدمی که پیدائی موهوم اورا سبب بودن دیگری
بود واز نمایش تنوعات اوضاع وتقلبات اطوار
او استدلال توان نمود بر اوصاف واحوال موجودی که
صاحب سایه باشد چنانچه متوجه آب معرض از اشجار بر کنارش
مثلا مقدار آنرا با حرکات وسکنات شب واوراقش در می یابد
وهر که بمدرکی که صوفیه کشف ومشاهده خوانند آنرا بعین الیقین
داند که نمود مخلوقات مطلقا ظل بود حضرت خالق است
سبحانه بمعنی مذکور از مطلق ولایت بهره ور باشد وبعضی
از کبار آن طایفهٔ بزرگوار بامفهوم از عرف عام امری دیگر

اعتبار فرموده اند که از ملاحظهٔ ظل مرآتی یعنی مرئی بعد
از انعکاس نور باصره از سطوح مرائی روشن گردد و بی
شبهه بران تقدیر آن مرئی معبر بسایه عین رائی باشد
بشانی مخصوص ظاهر شده و تمایز اعتباری بین الظل و صاحب
راجع بمقتضای حال محل نمایش که حالش در تجدد و انصرام
بر دوام در سلک بیان انتظام یافته و بمدرک مشار الیه بودن
مستعار ناپایدار عالم را بحق الیقین ظل وجود موجدش
جل و علا باین معنی دانستن عارف آگاه از خصوصیت ولایت
خاتمی را طراز خلعت سعادت سرمدی گردد والله حسب الکل
ونعم الوکیل **تنبیه** یگانگی آفریننده سبحانه و
تعالی از مقررات است که کان الله ولم یکن معه شیء پس آفریدهٔ
اول یکی بود مقدم بر دویی و نخستین ذاتی که اطلاق دو برو
صادق آید و این عدد را بحکم فطرت سلیمه بسی خواص بدیع
عجیب هست از جمله جمع اضداد و احوال متقابل که از نعوت
اولین حضرت از حضرات الهی است کامر غیر مرّة چه با غایت

قرب و نزدیکی بواحد ابعد اعداد افتاده از و که مقتضی ثنویت
تفرقهٔ محض است و منافات جهت وحدت بوجهی از وجوه
و با این تحققش را مغزی مثل سایر که ما ثنی الا تثلث لازم
کانچه بر تحقق با صدق نخستین یک و دو ترتب یابد از اشراق
نیر وحدت حقیقی بسه محجوب گردد که در سلسلهٔ متسقهٔ عدد
همان است که بی او بود و بس پرتو وحدتی برو تافته و اول
محجوب باوحقیت آدم و از ملاحظهٔ فحاوی این مقدمات
یقینی و تذکر دیگر خواص اثنین چون جمع متنافیین زوجیت
و اولیت بعرف حساب و فتح باب شفعیت و شفاعت منشأ
خصائص مترتب بر منقبت علیا خاتمیت روشن گردد
و از اطلاع بران در مصطلحات فائزان بسعادت آگاهی
از خصوصیت ولایت خاص خاتمی اندراج یافته که الحقیقة
المحمدیة هی الذات مع التعین الاول فله الاسماء الحسنی کلها وهو
الاسم الاعظم و مقاصد بسی فواید از قصیدهٔ مقصود التبیین
مطابق این مصطلح و دیگر کلام آن زمرهٔ عالی مقام است چنانچه

در صدر مقدمه گفته شد وچون مساق سخن بهمان انجامید ودر
اثنای آن بعضی امور ضروری العثور بران طالبان تحقیق را
بوضوح پیوست وفی الجمله ایمائی رفت بخصوصیت مشرب
ذوق حی ختمی وامتیاز ایشان از دیگر کل شروع خواهد رفت
در شرح ابیات موفور البرکات وچون از آیات کمال اخلاص
ناظم وصدق نیتش جعل الله سعیه مشکورا ثم لقاه نضرة وسرورا
شمول قبول این قصیدهٔ حمیده است وفور توجه خواطر وهمم
بحفظ وقرارت آن در عرب وعجم او را شروح بسیار فایده ساخته اند
وترجمهای فصیح بلیغ پرداخته ودر تحقیقات وتدقیقات متعلق
بفنون عربیت وادبیات غایت جهد مبذول داشته وهیچ
از وظایف سعی جمیل بکثیر وقلیل نامرعی نگذاشته وبا تحقق
این حال درین مجال از مقولهٔ فضلیات ایراد غیر از انچه تبیین معنی
بیت را از آن گزیر نباشد نزد زیرکان دلپذیر نمیفتد لاجرم
وجههٔ قصد آنکه عمده در مسرح اندیشه ومطرح انوارش امری
بود که بعلو مراد ومعنی مستفاد از فواید کثیر الفواید عاید شود

وتطبق

وتطبیق آن بر قواعد وفواید اهل کشف وتحقیق بنابرین از
وجوه محتملهٔ اعرابی بذکر وجهی انسب بسیاق سخن اکتفا خواهد
رفت ودر ترجمهٔ مفردات آنچه ماخذش در کتاب مصادر
مفسر اصل ومشتق منه صیغ متنوع متکثر یافت شود
منقول گردد ودر سر فریده با حاصل معنی ونحوی گزارش
پذیرد روشن ومبین به اسلوب از کلام از برای اعلام احوال
واحکام ماده وصورت وغایت نسبت با مقصد ومرام و
من الله الاعانة وبه الاعتصام ودر سر مقام که برحسب الکلام
یجر الکلام فایدهٔ مجدد سنوح یابد از یقینیات ذوقی یا
اقناعیات خطابی یا مخیلات شعری که فی الجمله از نکته خالی
نبود نقابش کلگونه چهرهٔ مخدرهٔ بیان گردد فی المثل درین محل که
اول قصیده ومطمح نظر بحث وبرزوهش است منفتح مقال اشتمال
دارد بر چندگونه براعت استهلال سریکی بوجهی بدیع منوال نخست
آنکه مطلع صبح نخستین آفرینش محبت شناخته شدن حضرت
آفریننده جل وعلا بوده ودر تضمن تحقق آن حال اراده

وطلب فهم را خفائی نیست و ازین سرّ اقتضاء سلیقهٔ فصاحت
صدارت صیغ استفهام را انتهام باید و سم ازان وجوه است
تعقیب صاحب صدارت بمن دال برابتدا و طرفه آنکه این سه
حرف را متمم عدهٔ ارکان اربعهٔ حرفی است شعارش در صدر
حدیث قدسی مومی الیه بعد از کن ضمّ مشعر شعور را و ظهور را
بجمعیت مخزونات بری از تناهی کنز مخفی و در ینجا فتح منفتح
از انفتاح باب کنجینه بروز محبوبی که در شان او صادقست
مصدوقهٔ نقّل فوادک حیث شیت من الهوی ما الحب الّا
للحبیب الاول و حروف اربعه باهم بی تغییری در حرکت
و سکون لفظی مستقل باعطاء فایدهٔ تام بی تحلّی محتمل اخباریت
و انشاییت بقانون عربیت مع التتمه التی مضت و استبا
حاصل آنکه قصیدهٔ حمیده مصدّرست بحرفی من حیث الرتبه
واجب الصداره مشیر بسرّ مبدا آفرینش در افاده و بالذات
مقدّم بر سایر حروف در هر دو ترتیب انفرادی و ازدواجی
با دیگر وجوه تقدّم و لهذا جمع مصطلحات صوفیه نسخهٔ مشهورش

مصدرست باین که الالف یشار بها الی الذات الاحدیة ای الحق
من حیث انه اوّل الاشیا فی ازل الآزال و بعضی از بارعان
در عربیت ملهم کشته بانکه الف اسم همزه است و اسم او باطلا قها
لا واقع شده در نظم مرتب حروف هجائی مقترن بیا رعایة
للدور الساری فی الامور کلّها کما تقرّر فی موضعه و از وجوه
مبحوث عنها آنکه ناظم باحسان در استحقاق مغفرت و رضوان
مساهم جون فی الحقیقه در کنجینهٔ رحمت ایجادی بهجت حبیبی بازست
که رایت قصد ثنا کستری حضرتش افراخته و خاطر از دیکر
اندیشه بکلّی پرداخته مبدا و منشا کل عشق و دوستی بر کال را
شناخته و نخست سلسال مقال در ان وادی انداخته و کریان
و حیران جان بر ما نرا مخاطب ساخته که

امن تذکر جیران بذی سلم
مزجت دمعا جری من مقلة بدم
ام هبت الریح من تلقاء کاظمة
واومض البرق فی الظلماء من اضم

المفردات التذکر یاد کردن و با یاد آوردن جار همسایه
وجیران جمعش ذو صاحب سلم نام نوعی از درخت و ذی سلم
موضعی در حجاز که از کثرت آن شجر دراو باین اسم اشتهار یافته
المزج آمیختن از باب اول دمع سرشک الجری والجریان رفتن
آب وجز آن از باب دوم مقله سواد و بیاض چشم را گویند
دم خون است و بی پایان که حرف اخیرش برای خفت افتاده
و فراموش گشته یایی یا واوی و تثنیه اش در اغلب دمیان
وارد شده و دموان نیز آمده وجمعش دما، و دمی بر وزن
فعال و فعول الهبوب والهبیب جستن باد از باب اول
ریح باد است و عینش از کسر فا یا شده و در جمعش ریاح وارواح
آمده چون ثیاب واثواب تلقا جهت کاظمه علم موضعیست
بسیار چاه از بادیه که در ساحل بحر افتاده واز او تا بصره
دو مرحلات الایماض نرم جستن برق ظلما وظلام وظلمت
تاریکی اضم کوهیست که از او تا طیبه طیبه علی مشرفها الصلوة
والسلام یک مرحلات از جانب شام **التركيب**

چون

چون صبح کلام از مطلع عشق بر آمده وحیثیت عاشقی بالذات
مقتضی کم نامی ونیستیست در خطاب با خود چنانک سبق ذکر
یافته دمع ومقله و دم را منکر آورده وهیچ بخویش نسبت نکرده
وانگاه چه اشکی وچه چشمی وچه خونی • وجز بیاد جیران ناشناخته
ومنزلی چند از جانب که بهانه ساخته سهم اشارتی بصوب
حریم حرمت محبوب نینداخته وچون مقام اقتضاء ادعا تحقق
آمیزش اشک بخون می کرد و سوال از تعیین سببش که
سرآینه آن دعوی بینه ثبوت عشق واصل بمرتبه حیرت و
غیبت از خود تواند بود و تفتیش از سبب مشعر بحصول مسبب
انتهاج آن مسلک رفته وبا آنک تالی همزه استفهام
وام عاطفه در امثال آن سوال نوعی معین از کلمه می باشد
غالبا بعد از همزه تذکر که سبب داخلی دامیست بصیغه مصدر
مدخول من تعلیلی که از فروع ابتدائیت گشته وبعد از ام
سبب خارجی اتفاقی بصیغه فعل ماضی محقق الوقوع ووقوع
یافته تاکید تحقق مسببش را وجار ومجرور متعلق است بمزجت

وتذکر مضاف بجیران که مفعول اوست وتنکیرش
موحی بانک باوجود دوام تذکر وعدم غیبتشان از خاطر
اندیشه از معرفت ایشان از غایت علو شان عاجز ست
وقاصر وبذی سلم مجرور المحل بوصفیت جیران متعلقش
معدری مشتق از نزول یا سکون ونظایر آن ومبّت
عطف بر تذکر والمعنی بتلقین المقام ام من هبوب الریح
مزجت ونکتهٔ تعبیره بهبّت قدمضت وفاعله الرّیح و
اداهٔ تعریف درو مشیر ست بحقیقت بی ملاحظهٔ خصوصیتی
باو که مجرد هبوبش سببیت مزج مذکور را کافیست ⁓
بوئی زنسیم باده بس مستانرا باتانیث وعلیت صرفش
تصرّفیست شایع ضرورت رعایت عدالت را وچون
از امور خارج از بنیهٔ انسان کمال اختصاص وعموم تاثیری
که بذرات با باطن ایشان وروشنائی را نسبت بظاهر انسان
بس ظاهر ست جملهٔ او مض البرق را عطف کرده بر هبّت الریح
وبرق معرف بتعریف جنسی مخصوص گشته هم بوقوع در ظلمت

وکاظمه

تا باندک تلمالوئی بنماید که همان اشک را بخون آلاید وهم
نظهور از جهت اضم بتقدیر مضاف نظیر تلقاء کاظمه که آن
دو موضع در جانبین عراق وشام افتاده اند نسبت با محل مقصود
ومقام محمود وذکر این مواضع در مفتتح نسیب مومیست بانکه
وجههٔ اخلاص وهوا داری ناظم قدس سره بهیچ وجه جز حضرت
ممدوح صلی الله علیه وعلی آله وسلم نبوده نه در موقف حسانی
ومدحت گذاری ونه در وادی حیرانی واشکباری حاصل
المعنی آیا از سبب یاد کردن همسایگانی
که ساکنند در موضع ذی سلم آمیختهٔ اشکی را که روانست از بیضهٔ
چشمی بخون یا بوزیدن بادی از جانب کاظمه وبدرخشیدن
برقی در تاریکی از جهت کوه اضم وبعد از آن سوال ناشی از
بیخودی چون پاره بهوش آمد واقتضاء عاشق خفا ست
وکتمان نفس را آبی یافت از اعتراف بمصدوقهٔ حال لاجرم بلسان
تعجب وتوبیخش باز می پرسد که

فما لعینیك ان قلت اكففا همتا

وما القلب ان قلت استفق يهيم

المفردات عین لفظیست مشترک ومراد از وجشم القول والمقال کفتن واز واراده نمایند واینجا جنانست قال الراغب فی وجوه استعمال القول یقال للعنایة الصادقة بالشئ کقولک فلان یقول بکذا الکف باز ایستادن وباز داشتن سر دواز اول النهی والنهیان دویدن آب از دوم قلب دل الاستفاقة والافاقة بهوش باز آمدن وبه شدن از مرض الهیم والهیمان رو بجانی نهادن حیران از عشق وجز آن از دوم **الترکیب** فاجزائیت وشرط مقدر ای ان لم یکن کذلک فما لعینیک وما استفهامی وجار و مجرور متعلق مقدر مبتدا وخبر وفعلیهٔ ثلث قلت واکففا وهما نخستین شرطست وثانی مقول قول وثالث شرط را جزا وما بقی کما مضی مکر آنکه جمله یهم که جزائیست مضارع واقع شده از برای تجدد واستمرار ومحذوف العین وچون سوال برسبیل استعجاب موهم

استفسار مسئول عنه است از متعجب منه شرطیهٔ آن قلت اکففا تمام پیستانفه واقع شده واز حسن اتفاق که بر صدق نیت ناظم قدس سره ترتب یافته فک ادغامست در صیغهٔ اکففا که قاعدهٔ صرفی مقتضی وجوب ادغامست درو با جواز امرین در صیغهٔ مفرد تا واقف هوشمند را مذکر این معنی کردد که محل ابصار موضعی واحدست که دو عصب منشعب از مقدم دماغ پیش از وصول بعینین متصل می شوند بیکدیکر ولهذا با دو مقلهٔ بینندهٔ مرئی یکی می نماید جنانکه هست در واقع واز ین حکمت با بهره بر تو ذوق بینایان موفق بران امر محقق که وحدت ذاتی مسبب را کثرت اسباب وآلات قادح نیست تا فقه از سر مصدوقهٔ الله ولا سواه آکاه کردند وما التوفیق الا بالله **بیت**

یقینست کاول خدا بود وبس	درین خود نیفتد بشک هیچ کس
مکن سهو کاخر همان اوست	ولی دیدهٔ عقل ما احولست

حاصل الفحوی آنکه پس چیست مر دو جشم ترا که اکر

استفسار

کوئی بازایستید از گریه و خواهی که اشک نریزند روان
می شوند و گریان تر و چیست مر دل ترا که اگر گوئی با خود آی
و خواهی که هوشمند باشد و فرزانه زمان زمان حیران
و سرگردان تر می شود و باز استیناف سوال کرده بر وجهی
عام و بر سبیل انکار استفسار می نماید که

ایحسب الصبّ ان الحبّ منکتم
ما بین منسجم منه و مضطرم

المفردات الحسبان والمحسبة پنداشتن از چهارم
و از ششم نیز آمده الصبابة سخت آرزومند شدن از چهارم
والنعت صب بالفتح و فی الصحاح یقال رجل صب ای عاشق
مشتاق الحب والمحبة دوست داشتن از دوم الانکتام
پوشیده شدن الانسجام ریخته شدن آب و اشک الاضطرام
زبانه زدن آتش الترکیب از استفهام با ستصواب
مقام انکار اراده رفته و یحسب از افعال قلوب است و ان با اسم
و خبر ساد مسد مفعولی او و ما در ما بین زاید و عامل در ظرف

منکتم و منسجم و مضطرم صفت دمع و قلب مقدر و منه
هم صفت دمع مقدر و هم مقدر جهت قلب مقدر حاصل
المعنی آنک آیا پندارد عاشق که دوستی پوشیده
ماند در میان اشکی ریزان شده ازو و سوز دلی فروخته ازو
این پنداری دور از کار است و بالزوم الزام مخاطب ازین
تخطیه و تعبیه عام بازرش وجه خطاب ساخته که

لولا الهوی لم ترق دمعا علی طلل
ولا ارقت لذکر البان والعلم

المفردات مدخول لولا اسمی مرفوع می باشد که بودن
مدلولش سبب نابودن امری بود که بعد ازو آید و آنرا جواب
لولا گویند چنانک لولا العشق لما بکیت اگر نه عشق بودی
نمی گریستی تو و پیش بیشتر نحویان اگر نه مفهوم کلمهٔ واحده
لولاست و خبری واجب الحذف مقدر ای لولا العشق
موجود و نزد کسانی اگر ترجمهٔ لوست و نه از آن لا و فعلی
محذوف بر سبیل وجوب ای لولا یوجد العشق و برای فرا

رافع لولاست بی تقدیری الهوی دوست داشتن از چهارم
الاراقه ریختن آب و مانند آن از مایعات طلل آنچه مانده
باشد از آثار محلی که جمعی اقامت کرده باشند آنجا و رحلت
نموده و آن از نوع ارتفاعی باشد چون دیک پایه مثلا
الارق بی خواب شدن از چهارم الذکر والذکری یاد
کردن از اول بان درختیست باعتدال برآمده که قد خوبان
بآن تشبیه کنند قال المتنبی شعر
بدت قمرا ومالت خوط بان * وفاحت عنبرا ورنت غزالا
علم از اسماء کوهست التركيب چون مظنهٔ آن بود
که عاشق کوید این انسجام و اضطرام نه از عشق است
جوابش را فرموده مفصول افتاده لولا الهوی قد مضی
و تتمهٔ مصراع جواب لولا و تنوین در طلل عوض مضاف
الیه که دار از او بقرینهٔ مقام آثار منزل حبیب است و در
مصراع ثانی لا موکد نفی و الف و لام در بان و علم از برای
عهد و اشارت به بان در ذی سلم و کوه اضم والله اعلم

حاصل اللغوی آنکه اگر نه عشق بودی نمی ریختی اشک را
بر آثار منزل محبوب و نمی بودی بی خواب از یاد کردن درخت
و کوه آن منزل و تا بتنبیهٔ خطابی را صورت شعار شرعی
از انقیاد امر و نهی و استشهد و اشهدین و لا یاب کاتب
ان یکتب مزید وثوقی بخشد باز سوالی رفته باین منوال که

فكيف تنكر حبا بعد ما شهدت
به عليك عدول الدمع والسقم
واثبت الوجد خطي عبرة
وضنى مثل البهار على خديك والعنم

المفردات کیف در اصل از برای استفهام از حالست
کویند کیف زید ای علی ای حال هو و ابدال از آن چنانکه
بمثل اصحیح ام سقیم صحیح است بمثل اعلی حال الصحة ام علی
حال السقم هم درست و لهذا بعضی نحاة کیف را از ظروف
شمرده اند چه جار و مجرور از شدت مناسبت با ظرف که در
کثیر الوقوع اند در کلام و محتاج بفعل یا معنی فعل در حکم اوست

باآنک ظرف فی الحقیقة جار و مجرورست بتقدیر فی وکیف
اینجا از برای انکارست بر سبیل تعجب و توبیخ الانکار جحود
کردن و ناشناختن الشهادة کواهی دادن از جهارم
العدل کواه راست العدول جمع السُقم والسَقم بیمار شدن
از جهارم ~~حالست از فاعل تنکر~~ الاثبات نبشتن و برجای داشتن
الوجد اندوهکن شدن از دوم الخط نبشتن و خط کشیدن
از اول و اینجا بمعنی مکتوبست و از عبره دمع خواسته و العبر
اشک فرود آوردن الضنی نزار شدن سرد و از جهارم و قیل
الضنی السقم والنحول و مراد از و اینجا ضعف بنیه است و زردی
جهره که لازم آن می باشد البهار کاو جشم و آن کلی است
تیز بوی زرد رنک که آنرا عرار نیز کویند و از انجه در معنی عنم
کفته اند انسب بسیاق اطراف شجریست سرخ نازک که انکشت
خضاب کرده بآن تشبیه کنند **التركيب**
کیف مصدر بفاء تعقیبی منصوب المحل افتاده که حالست
از فاعل تنکر ای کائنا علی ای حال تنکر و بعد مضاف بمضمون

ما مصدری باید خولش ظرف تنکر و اضافت عدول بدمع
و معطوف باو بیانی جون اضافت خطی بعبره و ضنی
معطوف باو و نسبت بامحل ثبت انسب آن می نماید که
ضنی معطوف بخطین بود و مراد از و لازم مذکور و اکر جه
اول اظهرست و مثل که از توغل در ابهام نکره است
با وجود اضافت به البهار صفت خطی و علی خدیک
متعلق باثبت معطوف به شهدت **حاصل اللغوی**
جون اراقت دمع ممزوج بدم و سقم مستتبع سهاد و عدم
رقاد کواه حال عاشقند و ثبوت عشقش بر سبیل سرزنش
و استبعاد از انکارش می پرسد که پس جکونه انکار می کنی
تو دوستی را بعد از انک کواهی دادند بآن دوستی
و عشق کواهان مقبول الشهاده آب جشم و بیماری و ثبت
کرد و نوشت حزن و اندوه بر دو صفحه روی تو سرشک
عنم وار جشم خون بار و نزاری بدن زرد بکونه بهار و جون
مخاطب را مکنت اصرار بر انکار نماند باضطرار اقرار کرده که

نعم سری طیف من اهوی فارّقنی
والحب یعترض اللذات بالالم

المفردات نعم حرف تصدیقست ومفهومش با ور داشتن حکمیست با یجاب یا بسلب که از کلامی خبری یا استفهامی مستفاد باشد مثلا معنی او در جواب قام زید یا اقام زید تصدیق برخاست زید بود و در جواب ما قام زید یا لم یقم زید تصدیق برنخاست زید السّری رفتن بشب از دوم استعمال طیف بمعنی خیال شایعست التارّیق بیخواب گردانیدن واعتراض که از عرض متابل طول ما خوذست بچند معنی آمده است واظهر از همه اینجا در آمدن چیزیست در اثنای چیزی لذت دریافتن حالی ملایم خوش آینده است در خود والم دریافتن حالیست مخالف آن در خود الترکیب از برای بیان مصدّق به نعم سری بصیغهٔ ماضی اسناد رفته بطیف مضاف بمن موصول محذوف العاید والواو للحال صاحبش فاعل ارّقنی مصدّر بفاء تعقیبی والبا للتعدیة حاصل المعنی

آنک عاشق از اضطرار مذکور اقرار بصدق ملامت گذار کرده گه آری چنین است بیامد بسوی من خیال آنکس که دوست میدارم من اورا پس بیخواب گردانید مرا و حال آنک محبت وعشق در می آورد چیزهای ناملایم را در اثنا حالهای ملایم چنانک گفته اند بیت

عشقت که شر زبون آید ازو	بحریست که طرفها برون آید ازو
که دوستیی کند که روح افزاید	که دشمنیی که بوی خون آید ازو

وبعد از تصویر واقعهٔ خویش و تقریر شدّت آن تشیید مبانی معذرت را باز نموده که

یا لائمی فی الهوی العذریّ معذرة
منّی الیك ولو انصفت لم تلم

المفردات اللّوم نکوهیدن وملامت کردن از اوّل العَذْر والعُذْر معذور داشتن از دوم المعذرة والعذری اسم آن وبنو عذره قبیله ایست از یمن که بکثرت عشق وشدّت استیلاء آن مشهورند وعذری منسوبست بآن وقیل

اذا ما نجا العذري من ميتة الهوى　　فذاك ورب العاشقين دخيل

الانصاف انصاف کسی بدادن از خود **الترکیب** یا اداة ندا ست و با منادی در قوت یا من یلومنی جه حیثیت مضاف بمفعول و اورا از فاعلی که مستدعی مرجعی تواند بود کزیر نه و جار با مجرور منعوت بالعذری متعلق بان صفت و ناصب معذرة مقدری از قبیل اقبل و منی و الیک منصوب المحل بوصفیت معذرة ای مبتداة منی منتهیة الیک و شرطیه که مضمونش راجع بنهی می شود معطوف بر اقبل مقدر **حاصل المعنی** انکه ای ملامت کننده مرا در عشق بحد اقصی رسیده قبول کن و بپذیر معذرتی که صدورش از منست و وصولش بتو و اکر انصاف پیش می آوردی ملامت نمی کردی مرا **بیت**

مرا خود دل از دمندست و ریش ❁ تو نیزم مزن بر سر ریش نیش

و چون بث شکوی از شدت اندوه عشق بود و از آن کله اندکی تسکین یافت دعاکو و عذرخواه بتدارک شتافت که

عدتك حالى لا سرى بمستتر

عن الوشاة ولا دائى بمنحسم

المفردات العدو دویدن و در کذشتن از چیزی از اول الاستتار پوشیده شدن الحسم بریدن از دوم و منه الحسام للسیف القاطع الانحسام بریده شدن حال مفرد احوالست بمعنی متعارف و در اغلب استعمالات مونث داشته اند سر معروفست واشی غماز و سخن چین را کویند که ایشان سخن خود را از برای رواج آرایند والوشی آراستن جامه بنقش و نکار و الوشایة بمعنی الغمز ماخوذ منه والکل من الثلاثی قال الراغب استعمل الوشی فی الکلام تشبیها بالمنسوج و وشاة جمع واشیست بنا تی مختص بمعتل اللام دار ممدود که اصل عین او واوست و لامش همزه در دست **الترکیب** عدتک حالی بصیغه ماضی از برای تفأل بر نهج رحمک الله جمله دعائیست و نصب مفعول بنزع خافض ای عدت عنک و بواسطه اتصال ضروری التقدم بر فاعل و لا مشابه لیس ها اسم و خبر مستانفه واقع شده تا جواب مالک متوهم از اقتضا

دعا مذکور کردد وبا آنک معهود در اسم لا مذکوره تنکیرست
سرّ اضافت رفته بحکایت متکلم ایما بآنک عاشق صادق چنان
کم نام ونیست نهاد سزد که هیچ ازو واز اضافت باو پذیرای
ظهور ونمایش نکردد ولا در جملهٔ اخیر معطوف بعد دخول لا
اوّل زایده است تاکید نفی را حاصل المعنی آنک
در کذر از دوربا داز تو حال من چنیست سرّ من پوشیده از
جماعت غمازان وعیب کویان تا از رسوائی پرهیز توان کرد
ونه درد من قابل زوال وانقطاع تا خلاص ازان چشم توان داشت
کس باین حال مباد اکه مرا افتادست وبعد از دعا بزبان
تودّد ولا مصدوقهٔ حال میرسپاند بادا که

محضتنی النّصح لکن لست اسمعه
انّ المحبّ عن العذال فی صمم

المفردات المحض ویژه کردن از سوم کویند محضته الودّ
مثلا ای اخلصته ایّاه النّصح والنّصاحة بالفتح نصیحت کردن یعدّی
باللّام وبنفسه وباللام اجود از سوم ولکن که میان ما قبل وما بعد او

نوع مغایرتی بنفی وایجاب فی المعنی ضروریست اکر مدخول او
جمله بود واو نه مدخول واو اکثر نحویان برانند که عاطفه باشد
وعطف جمله برجمله با افادهٔ استدراک یعنی دفع توهّمی که از
کلام سابق ناشی شود واکر با واو بود مخفف لکنّ باشد
از حروف مشبّه بفعل که موضوعست از برای استدراک
مذکور وحینئذ واو را عاطفه توان داشت واعتراضیه
نیز وبهر تقدیر فایدهٔ مخفف ملغی از عمل مجرّد استدراک بود
ولیس که از افعال ناقصه است باسکون عین که در اصل
مکسور بوده ایسرست در تلفظ وانسب بمدلولش که نفی است
در حال اکر خبرش مقید نباشد بزمانی واکر باشد در ان
زمان مقیّد بآن خواه ماضی وخواه مستقبل السمع والسّماع
شنیدن از چهارم وبمعنی قبول سخن بسیار استعمال رود
ودر اینجا جانست العذل والعذل ملامت کردن از اول
واز دوم نیز آمده است وفی الصّحاح العذل بالتحریک الاسم
وصمم عدم شنوائیست افراد حیوان را التركيب

جون محصلش اخباری است و صدر بیت سابق که تتمه اش
از لواحق اوست انشائی مفصول واقع شده وجون اعتراف
بخلوص نصیحت موهم قبول آن بود وسلو از عشق استدراک
آنرا منفیه لست اسمعه بلکن معطوف کشته بر محصلش
ومصراع ثانی مستانفه ایست جواب سوال سبب ناشنیدن
نصیحت خالص وتقدیم عن العذال بر خبران مفید تخصیص
وتعبیر از عدم سمع بنفی صمم موهم باستغراق دران مبالغه را
حاصل المعنی بعد از دعاوی شکوی زبان معذرت
کشاده که بی هیچ غش نصیحت کردی مرا لیکن قوت قبول آن
نیست مرا چه بدرستی که محبت صادق در دوستی از شنیدن
سخن ملامت کویان کرست ومستغرق دران وسعدی من قال
بی دل کمان مبرکه نصیحت کند قبول ؛ من کوش استماع ندارم لمن تقول
واین حکم عام را از حال خود مثالی نموده بطرزی ستوده که بین
السابق واللاحق برزخ شده سوق کلام با حسن نظام
وانتظام ورعایت مقتضی مقام باصل مرام انجامد که

ای اتهمت نصیح الشیب فی عذلی
والشیب ابعد فی نصح من التهم

المفردات الاتهام کسی را بچیزی تهمت کردن از وهم
کرفته اند وتا منقلبست از واو وتهمه بفتح ها اسم آنست والجمع
التهم چنانکه تکله وتکلان دو اسمند اتکال را که ماخوذست از وکالت
نصیح فعیل فاعلیست الشیب والشیبة سپید شدن موی از دوم
الترکیب جون معنای این فریده موکد مستانفه است
در بیت سابق مفصول واقع شده واضافت نصیح بالشیب
بیانیه وفی با مجرورش که مصدریست مضاف بمفعول متعلق
به اتهمت واسمیة الشیب ابعد حال واقع شده از مفعولش
وتنوین فی نصح بقرینه سیاق استغراقیست ای فی ای
نصیحة کانت **حاصل المعنی** آنکه فرید تمهید عذر
وتسلی ناصح را بر سبیل حسرت وندامت میکوید بدرستی که
من تهمت کردم ناصحی را که سفیدی مویست در رسیدن سن
پیری وکار بند نشدم آنچه بزبان حال در ملامت من می کفت

وحال آنک پیری دورترین نصیحت کویانست از تهمتها که هیچ
ازانها نسبت نتوان کرد با و وجون اتهام چنین ناصحی
مستبعد الوقوعست تحقق آنرا با منشا ش بیان رفته که

فان امارتی بالسوء ما اتعظت
عن جهلها بنذیر الشیب والهرم

المفردات الامر فرمودن ویعدی الی المفعول الثانی
بالبا، وبنفسه از اول اماره بسیار فرماینده سوا برهرچه موجب
ملال ونکال کرده در عاجل یا آجل اطلاق رود الاتعاظ پند کرفتن
الانذار بیم کردن واکاهانیدن قال الراغب الانذار اخبار فیه
تخویف کما ان التبشیر اخبار فیه سرور ویعدی الی المفعولین
ونذیر بمعنی منذرست مانند بدیع ومبدع الهرم سخت پیر
شدن از جهارم الترکیب مضمون مستبعد انی اتهمت
مستعقب کشته بمبتنی مصدر بات واماره تی صیغه مبالغه است
مضاف بمفعول وفاعلش راجع بنفس که از دل ماند کی نامش نمی برد
وعن جهلها متعلقست به ما اتعظت وبنذیر که نظیر با تعلمت

درکتب بالقلم همچنین وعن یا من که در بعضی نسخ واقع شده
سببیست بروتیره ما فعلته عن امری حاصل النحوی
انک پس بدرستی که نفس بسیار فرماینده مرا بکارها ابد پند
پذیر نشده به بیم کننده پیری وقوی ضعیف شدن قوتهای بدنی
که سردو آکاهی میدهند از قرب موت وپند نپذیرفتنش از
جهلت ونادانی وجون جواز اهمال در اکرام اضیاف از قبایح
اوصافست تخصیص نزد اشراف مزید ملامت نفس را شیب
تشریف ارزانی داشته ضیفی انکاشته وبرلوح بیان نکاشته که

ولا اعدّت من الفعل الجمیل قری
ضیف الم برأسی غیر محتشم

المفردات الاعداد ساختن وآماده داشتن الفعل
والفعال کلاهما بفتح الفا کردن از سوم وفعل بکسر فا اسم انست
الجمال خوب شدن از پنجم والنعت منه جمیل القری والقراء
مهمانی کردن از دوم والقری آنجه پیش مهمان نهند از خوردنی
ضیف که از اضافت با خودست مهمانرا کویند که مهمان دار اورا

ضم می کند با خود و عیال خود الالمام فرود آمدن الاحتشام
از کسی حشمت داشتن و یعدی بنفسه و بمن فی الاساس
انا احتشمک واحتشم منک ای استحیی و ما ینبغی الا الحشمة
ای الحیا، الترکیب فعلیه اعدت مدخول واو عاطفه است
ولا زایده تاکید نفی مستفاد از ما تعقلت در بیت سابق را
که معطوف علیه اوست و من الفعل الجمیل مبین قری و مقدم
بر او بواسطه شدت تحسر بر فوت آن و فعلیه الم که غیر محتشم
بکسر شین حال است از فاعل او در محل جر است بو صفیت
ضیف و فاعل مستکنش عاید باو حاصل النحوی
آنکه و فاخت نفس بسیار فرماینده مرا بندی از کردار خوب
که پسندیده شرع و عقل بود نزل مهمانی که فرود آمده است
بسر من بی مبالاتی و شرم داشتنی و باز از سر سوز و نیاز
بر خود رقم تقصیری دیگر کشیده که اهمالی ورزیده و در اخفای آن
بکوشیده و نپوشیده که

لو کنت اعلم انی ما اوقره

کن

کتمت سرا بدا لی منه بالکتم

المفردات العلم دانستن از چهارم و آنچه علم تعلق
گیرد باو اگر نه نسبتی تامه بود یک مفعول طلبد مانند علمت
زیدا ای عرفته و اگر از قبیل نسبتی باشد که میان مبتدا و خبر
افتد طرفا آن نسبت را هر دو منصوب آرند و مفعول او
دارند و ذکر یکی بی دیگری جایز نشمارند التوقیر التعظیم
الکتم والکتمان پنهان داشتن راز البدو بدید آمدن
هر دو از اول کتم ورق ینلجت فی الصحاح الکتم نبت یخلط بالوسمه
یختضب به الترکیب شطرین فریده که شرط و جزا واقع
شده و ملخص مضمونش تحسر و ندامتی است از تقصیر در توقیر
ضیف عبارت از سن پیری و چنان زیستن که مقتضای
مزای البرکه فی اکابرکم باشد فی المعنی موکد و مبین سابق است
و لهذا منفصول افتاده حاصل النحوی اگر بودمی من آگاه
از آنک تعظیم نخواهم کرد مهمان پیری را که مناسب حال و معاش
کنم می پوشیدم سری که ظاهر شده است مرا از وی و موی بموی من

فرو گرفته بزنگ وسته تا سیاه روئی بسیاه موئی نهفته ماند

وهیهات هیهات **بیت**

پیری بسیه کردن مو پوشیدن　　حقا که بود بریش خود خندیدن

وچون از چارهٔ نفس امّاره عاجز افتاده زبان تحسّر

باستغاثه گشاده که

من لی بردّ جماح من غوایتها
کما یردّ جماح الخیل باللجم

المفردات الرّد باز گردانیدن از اول الجماح والجموح سرکشی
کردن ستور وغلبه نمودن بر سوار از سوم الغوایة والغیّ
گمراه شدن از دوم وخیل که اسپ را گویند فی المعنی جمعست
ومفردی از لفظ خود ندارد ولجم جمع لجامست معرّب لگام **الترکیب**
من لی بکذا در کلام فصحا شیوعی دارد بتقدیر فعلی خاص مثل
یضمن ویتکفل ومراد ازان تمنای مدخول با وتحسّر بر فقدان آن
پس اینجا برد متعلق باشد بیضمن مقدر ومضاف الیه شی که
مصدریست بمعنی اسم فاعل عبارتست از نفس امّاره واز غایت

شغف

شغف بحصول امان از طغیان امّاره رد کردن وباز داشتن
ضامن مطلوب را تشبیه کرده برد شدن وباز داشته شدن
اسپان سرکش از سرکشی بلگام ومشبّه بصیغهٔ ادا رفته
که دالّست بر وقوع رد بر سبیل تجدّد واستمرار اظهار الغایة
الاضطرار **حاصل المعنی** متحیّر ومتحسّر میگوید که
متکفّل ویاور می شود مرا باز آوردن نفس خود را ی سرکش
از گمراهی ومیل بمناهی چنانکه باز گردانیده شوند اسپان
سرکش نافرمان بردار از سوار بلگامها وچون ندامت وانابت
که از تغییر مسلک باز کلام از آن مقامست نسبت با منهج قویم
طریقت نخستین مرحله افتاده تنبیه بر وظایف سپردن

آن راه بنیاد نهاده که

فلا ترم بالمعاصی کسر شهوتها
انّ الطعام یقوی شهوة النهم

المفردات الرّوم جستن از اول المعصیة والعصیان
نافرمانی کردن الکسر شکستن سر دو از دوم الشهوة آرزو

کردن از جهارم طعام خوردنی را کویند فی مفردات الراغب
ولا یحض علی طعام المسکین ای اطعامه الطعام التقویة
نیرومند کردانیدن النهم بفتح العین سخت حریص شدن
برخوردن از جهارم وبکسر با نعت منه **الترکیب**
فا فصیحه است بتقدیر آنکه اذا کانت النفس الامارة بهذه
المثابة فلا ترم وخطاب عام وکسر شهوتها دو مصدر مضاف
اول بمفعول وثانی بفاعل راجع باماره بقرینه سیاق و
مصراع دوم موکد ومبین اول ولهذا مفصول افتاده **حاصل**
المعنی آنکه پس مجو بکردن معصیت شکستن آرزوی او
وباز ایستادن از میل بمستلذات جسمانی بتصور آنکه
جون مرادش برآوری خرسند کردد واشتعال نیران
هوی وهوسش فرونشیند جه نفس معتاد با نقیاد
وساوس شیطانی ازیافتن مراد مایلتر می شود بطغیان وفساد
بدرستی که خوردن طعام قوی تر می سازد رغبت وآرزوی
حریص برخوردن را بماکولات ومشروبات واین سخن که

موید

موید سابق است معاضد کشته بتمثیلی لایق موافق که

والنفس کالطفل ان تهمله شب علی
حب الرضاع وان تفطمه ینفطم

المفردات مراد بنفس اینجا آنست که متکلم تعبیر ازان
بمن کند بزبانی که باشد واورا طفل کوذکست مادام که
از شیر نیاز نباشد قال الراغب الطفل الولد مادام
ناعما واطفال جمع او ومفردش نیز بمعنی جمع آمده قال
الله تعالی او الطفل الذین لم یظهروا الاهمال فرو کذاشتن
الشباب والشبیبة بالیدن کوذک الرضاع بالفتح شیر خوردن
الفطام از شیر باز کردن سه ازدوم الانفطام مطاوع الفطام
الترکیب عاطفه مضمون این بیت را معاضد مصراع
ثانی در بیت سابق ساخته جه النفس کالطفل افاده مشابهت
نفس بطفل میکند وبا ملاحظه وجه شبه که بدو شرطیه بر سبیل
استیناف ادا رفته وجه معاضدت مشار الیها ظاهر میشود
وکاف تشبیه را بعضی از جاره مستغنی از متعلق داشته اند

جون با ومن در کفی بالله وما من احد ولولا امتناعی در مثل
لولای ولولاک بر رای سیبویه ولعل وحاشا وعدا در مواضعی
که مدخولشان مجرور افتاده وجمهور نحاة آنرا متعلق
بمقدری عام داشته اند و در شبت مسند بضمیر طفل تضمین
معنی حرص اراده رفته وبیان معنی تضمین را نموده می شود
که از لفظی غیر موضوع له او اراده نمودن باسالیب مختلف کثیر
الوقوعست از جمله انک با معنی لفظ مذکور معنی لفظی دیگر
مراد باشد بقرینه استعمال موجود بر خلاف معهود جون ذکر
صله فعلی دیگر مثلا که بینهما نوع مناسبتی بود با او افاده
جمع بین المعنیین را وتعبیر ازین اسلوب بتضمین رفته مثلا
ذکر علی که صله حرصست با شبت مشعرست باراده جمع
ای شبت حریصا علی واولی در افصاح از مقصود آنک مذکور
مضمن فیه را اصل داشته مضمن را قید او سازند بحالیت تعال
فی قوله تعالی ولتکبروا الله علی ما هداکم ای لتکبروا الله
حامدین علی ما هداکم وبر عکس آن هم روا بود وافته که قید

مفعول

مفعول باشد نه حال جنانک احمد الیک فلانا ای انهی الیک
حمده حاصل الفحوی آنک نفس همجو طفلست
که او را اگر طبیعت خود فرو گذاری بدوستی شیر خوردن
بر آید و تا پستی که از و قبیح نماید لب بمکیدن پستان آلاید
واگر هم در خردی او را از ان بازدارند وجند روز باکراه صبر
فرمایند از اندیشه آن بکلی باز آید ودگر بجستن آن نگراید
وخلاصه سخن آنک نفس انسانی از جامعیتی که دارد ملهم است
هم بفجور وهم بتقوی ونخست پرتو شعورش بر حسیات
ووهمیات می تابد وجیزی دیگر در نمی یابد واز انها جز فجور
وشرور نتراید وظاهرست که تا بهمان بر آید انسش بدنیویات
زیادت شود وشغفش افزاید واگر او را از ان باز دارند
وبر استضاات از انوار شرع وعقل کارند بفطرت اصلی
رجوع نماید وبصیقل تقوی زنگ کدورات عارضی که از
تعلقات کونی اندوخته از مرآت جوهر قدسی بزداید ومرآینه
مخدره مقصود جهره بگشاید ودر سلک توفیق یافتگان قد افلح

من زکیها انتظام یابد وذلک ما کنا نبغ وچون طالب تحقیق را
استکشاف حال نفس از مهمّات ضروریست نموده می شود
که هر که اندیشه بر قراءت کتاب کافی خویش کارد
و هر گونه احوال و اوضاع که او را از صغر سن باز رو نموده
باشد بیاد آرد بفطرت سلیمه در تواند یافت که گوینده من یگانه
ایست که از تغیّر و تبدّل احوال بدن حتی فساد و بطلان
بسی از اعضا او را بالذّات تغیّری بزیادتی و نقصان طاری
نمی شود بلکه در جمیع اوقات و حالات همان بود بعینه که در حینی
از احیان ماضیه بر تذکر سابق بران قادر نبود و با یگانگی
وکمال بساطت که بهیچ وجه تجزی ممکن نیست او را پیوسته فنون
آثار گوناگون وانواع تصرّفات مختلف متماثل و متقابل جنذی
بالذّات وجنذی بوساطت قوی وآلات از وصدور می یابد
بعضی بقصد وشعور وبعضی با عدم شعور از شعور مثلا بیت

حافظ وردی که روان خواندن	از دگر اندیشه نیابد امان
خواندن او متصل و بی غلط	سر نفس اندیشه بدیگر نمط

ان

زین متوهّم که دو دانندهٔ اند	بلکه بهم نیز نه مانندهٔ اند
آن بر هی راست رود برقرار	وین دود از هر طرف آشفته وار
پنهاکر چه نه فرق اندکیست	ناصیهٔ هر دو بدبت یکیست

واز بدو تعلق ببدن بی مخالطه وآمیزشش تا وقت وداع وانقطاع
یک لحظه در هیچ حال از احوال از محافظت او وصیانت اجزای
مختلفة الطبایعش از انحلال غافل و ذاهل نمیگردد که آنرا
موت بدن لازمست واز تدبّر درین امور پرتو حد پس
وعشور اذکیا بران افتد که او نه جسم است ونه جسمانی ونه از
قطع علاقه با بدن ضایع وفانی وحقیقت آنکه نوری است
فایض از نیّر فضل ونفخ فیه من روحه که از روزن اعتدال مزاج
که بر کرامت ثم سوّاه ترتب می یابد در دار الخلافهٔ بنیهٔ آدمی
بر تجویف ایسر قلب تافته و در اطراف واقطار بدن انتشار
یافته واین تابش ونمایش آنی متصل بر سبیل تجدّد تا انسداد
کلّی آن روزن امتداد می یابد واز ین بوضوح پیوندد سرّ فرموده
یشیب بن آدم ویشب فیه خصلتان الحرص وطول الامل

جه بدن که می میرد آگاهی ندارد از آن و آنکه می داند نمی میرد
وحرص وامل که در نهاد مردم می باشد به امتداد زمان اشتداد
می پذیرد اقل آنچه از احوال نفس طالبان دانش را باید که
ملحوظ نظر بصیرت باشد نگاشته کلک توفیق شد و التحقیق
عند الله الحکیم العلیم الذی قال سبحانه لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم و ناظم مرحوم واالله غفور رحیم بعد از آنک
حال نفس شرح داده زبان تحذیر گشاده که

فاصرف هواها وحاذر ان تولّیه
انّ الهوی ما تولّی یصم او یصم

المفردات الصرف بگردانیدن از دوم المحاذرة
والحذار از کسی حذر کردن والحذر پرهیز کردن از چیزی
از چهارم التولیة والی گردانیدن التولّی ولایت راندن
و بکار کسی قیام نمودن الاصماء صید را جان زدن که از
نظر رفته بمیرد الوصب معیوب گردانیدن از دوم واصل
سعنیش شکستن است بی جدائی التركيب

فا فصیحات و مفعول ثانی تولّیه غیر مذکور ای امرا من الامور
و مصراع ثانی مستانفه ایست مبیّن سبب امر عام نظیران
الطّعام بیان سبب نهی عام و شرطیه که اداتش منصوب
المحل واقع شده بمفعولیت تولّی خبر انّ حاصل المعنی
آنک چون چنین است پس بگردان روی آرزوی او را که
بکلّی بسوی دنیویاتست و نیک بر حذر باش از آنک حاکم
گردانی هوای نفس بداندیش را بر کاری از کارهای خویش
بدرستی که هوی هرچه را والی و فرمان فرما شد در ورطهٔ
هلاک اندازد آن را یا خبر یا معیوب و منکوب سازد الحذر
الحذر و چون امر بصرف هوا و تحذیر از استیلاء آن
موسم حصول امنست که اشتغال نفس بغیر از مستلذات
معتاد و امن از و در آن حال نیز مظنّهٔ فساد برعایت حزم ارشاد فرموده که

وراعها وهی فی الاعمال سایمة
وان هی استحلت المرعی فلا تسم

المفردات الرّعی والمرعی چرانیدن و چریدن از سوم

والمرعی چراگاه والمراعاة المراقبة والمحافظة السوم چرا کردن
از اوّل الاسامة چرانیدن الاستحلاء شیرین شمردن وخوش
کردن چیزی را **الترکیب** بارز در راعها راجع است
بنفس واسمیه بعدازو حال ازو ومدخول ان شرطی فاعل مقدری
مفسر به استحلت وجزا مصدر بفا وشطر ثانی معطوف بر اول
معطوف بر بیت سابق **حاصل المعنی** آنکه
حاضر ومراقب باش نفس را در حالتی که او چرنده باشد وسعی
نماینده در کارها واگر نیز بظاهر خوب بود واز حسنات محسوب
افتد غافل مگردار ازو وچون شیرین شمرد چراگاهی را از آن
اعمال وبی کلفتی اشتغال نماید بآن مچران او را آنجا که بر سبیل
عادت اتیان نماید بآن واین اجراء العادات من اداء العبادات
میهات میهات وچون علّت حکم این شرطیه نیک ظاهرست
آنرا به تبیینی تعلیل آیین باز نموده که

کم حسنت لذة للمرء قاتلة
من حیث لم یدر ان السم فی الدسم

المفردات کم خبری است مراد بتحسین اینجا اظهار حسن
چیزیست ونیکو شمردن آن مرا مرد ومراه زن ویقال المرء
والمراة القتل کشتن از اول ومقصود اینجا در ورطهٔ وزد
ووبال افکندنست حیث ظرف مکانست لازم الاضافه بجمله
گویند اقوم حیث یقوم زید ونگویند حیث زید الدری والدرایة
دانستن یعدّی بالباء وبنفسه از دوم سم بفتح فا زهرست
وبضم هم آمده دسم بفتح سین چرپست وبکسر چرب واز چرنده
چون شیرینی اراده امور مرغوبه کنند وهو القصد تهنا **الترکیب**
کم خبری ممیز بمرات مقدر منصوب المحل است بظرفیت
حسنت وفایدهٔ تقدیم للمرء بر متعلق تعجیل تحذیر از عروض قتل
که مقتضای مقام مزید اهتمام بآن است ومدخول من تعلیلی
متعلق بحسنت عبارت از مضمون جمله مضاف الیه حیث یعنی
عدم علم بآنکه سم در دسم اندراج دارد **حاصل المعنی**
آنکه بسیار بارها آراسته است ونیکو فرا نموده نفس لذتی را که
مرد را کشنده ودر معرض سختی وبدبختی اندازنده بوده از آنجا

وبآن سبب که ندانسته آن نادان که زهر مهلک گزاینده در چربی
مستلذات حالی خوش آینده حالست ومتناول غافل اعاذنا الله
منها بفضله الشامل وچون غذا را در تقویت بدن تاثیری تمام
روشن هست آنچه نفس را از اشتغال بآن میل قوی تر گردد
بجانب صلاح یا فساد از جنس غذای بدنی داشته وترک وتناول
آنرا گرسنگی وسیری انگاشته ولوا ادای مرام برحسب مساق
کلام چنین افراشته که

واخش الدسائس من جوع ومن شبع
فرب مخمصة شر من التخم

المفردات الخشیة والخشی ترسیدن از چهارم الدس
پنهان کردن وپنهان فرستادن از اول دسائس جمع دسیسه
فعیلة بمعنی مفعول وبیشتر در چیزهای نکوهیده استعمال نمایند
الجوع گرسنه شدن از اول الشبع سیر شدن از چهارم یقال
شبعت خبزا ومن خبز رب از اقتضاء خصوصیت ماده کلمه است
عجیب الشان بهمین ترتیب تمه هر حرف دیگر غیر از حروف میل

وفا که فرض کنند چون ارب تا هرب مثلا در عربی مبین ماده
اصلی لفظی بود مستعمل پیشتر آن در محاورات متداول وبا آنکه
اصل ماده اش دو حرفست بهشت صورت ورود یافته آنچه پرتو
استقرا بران تافته وبحسب قواعد وضوابط نحوی محل تخالف
ادبا وتباین آرات اکثر بصریه برانند که از حروف جاره است
ودیگران برآنکه اسمی است مبنی وجانبین را در تقویت رای خویش
دلایل روشن وسخنان موجه وازما علیه الاتفاق استحقاق
صدارتست واز شارح کتاب منقول که النحاة کالمجمعین علی
ان رب جواب لکلام اما ظاهرا ومقدر فهی فی الاصل موضوعة
لجواب فعل ماض منفی فلهذا لا یجوزون رب رجل کریم اضرب
بل ضربت ودرین هم نزاعی نیست که در اصل وضع از برای تقلیل
است واستعمالش در تکثیر بمرتبه که اراده معنی حقیقی ازو بقرینه
احتیاج دارد وبر آگاهان از خصائص این زبان پنهان نماند
که بسی حقایق ودقایق در ضمن امور ندکور اندراج دارد بیت
مرد باید که بو تواند برد ۵ ورنه عالم پر از نسیم صباست

مخمصه جوع مفرط را گویند وفی مفردات الراغب قوله تعالی
فی مخمصة ای مجاعة تورث خمص البطن ای ضموره الوخامة
ناگوارنده شدن از جهارم وتخم فساد معده که از پر خوردن
بود واحده تخمة وفا داو واو بوده وتباشنده جنانک د تهم
الترکیب واخش الدسایس معطوفست براعها ومن ابتدای
با مجرور حالست از الدسایس ای حاصلة من جوع ومن شبع
وتکریر من مومی باستقلال مدخول هریک در وجوب اندیشه
ازان وفا را فایده تعقیب کلامست بآنچه تعلیل را شاید
وفعل رب که ماضی باید عامی مقدرست مثل حصل ووقع
ومجرور باو که جز نکره نتواند بود مخمصة وشر من التخم صفت
مخمصة واقع شده باداء حق مبالغه از توحد وتنکیر مخمصه ووقوع
التخم جنس یا جمع معرف بلام ومحلیت جر صفت بروایت
رفع شرط اهرست حاصل المعنی آنکه بترس وباخبر
باش از حالهای پوشیده مضرت که نفس را از جوع بدید آید
واز شبع روی نماید وغره مشر باعراض او از بعضی از

که بسیار وقوع یافته که گرسنگی بغایت رسیده بدتر از
سیری بهیضه انجامیده جه گزند این جسمانی بود وبآسانی
دوا پذیرد وضرر آن نفسانی ونفس مشکل گذار دآنچه در ان
آویزد مصراع زنهار زدارو نبی که درد انگیزد
وجون غرض اصلی از باز داشتن نفس از آرزوها دش توجه
اوست بشطر مقصد حقیقی ودوام ملاحظه ومراقبه آن وچشم
جهان بین که از مزخرفات صور تفرقه آئین مالامال ما به
الاشتغال وهم وخیالست باشد اعظم موانعست از
حصول آن حال سعادت مآل زلال مقال را بصوب چشمه
جشم اجرا فرموده که

واستفرغ الدمع من عین قد امتلأت
من المحارم والزم حمیة الندم

المفردات الفراغ ریخته شدن آب از جهارم و
استفراغ اینجا طلب آنست الامتلاء پر شدن محارم جمع
محرمست بمعنی حرام اللزوم لازم شدن یعدی بنفسه

وبالبا از جهارم الحمية والحموة باز داشتن طعام وشراب
از بیمار و یعدّی الی المفعولین از دوم الندم والنداة پشیمان
شدن از جهارم و یعدّی بعلی **التركیب** استیلت که برای
تاکید دلالت بر وقوع مضمونش بقد مصدرست صفت
عین منکر از کثرت ذنوب محقر واقع شده ودیگر وجوه اعرابی
ازین اظهر **حاصل المعنوی** تمام فرو ریز اشک را از چشمی
که بتحقیق پر شده از انجا اشتغال بآن حرامست واغماض
واعراض ازان واجب مالا کلام ولازم ومداوم پرهیز
کردن از مشتهیات نفسانی باش بدوام ندامت بردن بر زلات
گذشته و بنیران پشیمانی گداختن که تا غایت بواسطهٔ اشتغال
باغیار از مشاهدهٔ انوار استبشار بوعدهٔ دیدار در حجاب
غفلت و پندار مانده ولله در من قال **شعر**
وکیف تری لیلی بعین تری بها   سواها وما طهّرتها بالمدامع
وچون نخستین عصیان که از نوع گرامی انسان صدور یافته
منشاش تسویل نفس بوده وتلبیس ابلیس که با کمال عداوت

باظهار

باظهار نصح ونیکخواهی بفریفت اورا می فرماید که

وخالف النفس والشیطان واعصهما
وان هما محضاك النصح فاتّهم

المفردات المخالفة والخلاف با کسی خلاف کردن
وعصیان چون عدم امتثالست وفرمان نبردن مسبوق
باشد بامری یا نهیی وازین جهت اخصّ است از مخالفت که
عدم موافقتست ولهذا بواو عاطفه جمع کرده سرد ورا
التركیب بقرینهٔ ان شرطی هما فاعل فعلی است محذوف که محضا مفسّر
آنست ومرفوع متصل بواسطهٔ حذف عامل منفصل وجملهٔ
جزائی را مفعول از قرائن وافیه ورعایت قافیه محذوف
وچون امریّه ایست مستحسن افتاده عطف شرطیّه بر خالف
ای واتّهمهما علی تقدیر امحاض النصح منهما ایضا توفیة
لحق المبالغة بلکه آن جمله اعتراضیّه ایست **حاصل**
المعنوی مخالف باش نفس را وشیطان را وموافقت منمای
ایشان را در تحصیل آنچه جویند وعصیان ورز وفرمان مبر هرچه

فرماید از کن و مکن و اگر ایشان بفرض محال نصیحتی خالص
از غرضی فاسد کنند متهم ساز و ایشان را دروغ‌گو و نسبت کن بحیله و زور
کز ایشان چرا اینها باید صدور و مؤید این سخنانست آنچه
از حضرت مسیح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام مرویست
که ابلیس ظاهر شد بر او و گفت قل لا اله الا الله و در جواب
فرمود که کلمهٔ حق و لا اقولها بقولک و چون همواره نفس
اماره و شیطان در جستن امور دنی دنیوی یکی مدعی میشود
و یکی مصدق و مقوی و بسی شر و فساد از آن می زاید می‌فرماید که

ولا تطع منهما خصما ولا حکما
فانت تعرف کید الخصم والحکم

المفردات الاطاعة والطاعة فرمان بردن خصم
بمعنی متعارف مفرد اللفظ استعمال نمایند در همه حال از
افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث و تثنیه اش وارد شده
و در جمعش خصوم آمده و خصیم بمعنی خصمست و جمعش خصما
و حکم بمعنی حاکمست و بلسان اشتهار گویند کسی را که از جهت

متخاصمین

متخاصمین حاکم گردد تا بحکم او نزاع بین الجانبین بر وجه
صواب و صلاح ارتفاع یابد المعرفة والعرفان شناختن
از دوم کید حیله ایست بقصد ایذا و اضرار و در کریمهٔ کذلک
کدنا لیوسف متضمن ایذا حالی برادران بوده و پدر
باستظهار حسن مآل منتظر و الکید و المکیدة بدسگالی کردن
از دوم الترکیب نکتهٔ تکرار لا نظیر آنست که در مِن
جوع و مِن شبع نموده شد و بیان مستفاد از مِن قبل از مبین
واقع شده چنانکه در انا من خط فی روضة واخذت من المال
ما یکفی و وجه درین تقدیر مبهمیست قبل از من که مفسر باشد
بمذکوری بعد از مجرور بمن بصورت عطف بیان کانه فی
شئ من خط فی روضة و علی هذا نظایره و مدخول فاء تعلیلی
در نسخ تعلم نیز وقوع یافته بمعنی تعرف حاصل
المعنی آنکه فرمان مبر از نفس و شیطان نه خصم آرزو
طلب را و نه حکم فرماینده بتحصیل مراد خصم را و چون نهی از
اطاعت و فرمان برداری حکم و اضافهٔ کید باو ظاهرا موجه

نمی نماید زنک این شبهه از مرآة اندیشه می زداید که پس
تو می شناسی و میدانی حیله و فریب خصم و حکم را و اشعار
نموده بواقعه که این امت کزین راه حرب صفین از کید
و مکر خصم و حکم وقوع یافته و پرتو شناعتش بتمادی ایام
برخواطر و ضمایر انام از خواص و عوام تافته یعنی چون
درجان قضیه آنها شده چگونه هوشمند فریفته خصم و حکم
نفس و شیطان کردد

بیت

عجب بین که روبه کند قصد شیر ٭ شده مکر بند دل و بال دلیر

و چون هنگام آن شده که شروع نماید در مقصود اصلی
که مدحت خواسته که آب استغفاری بزبان آلوده فرو کذارد
تا شناکستری حبیب اول و برکزیده دراز ل علیه و علی آله
شرائف الصلوات و کرایم التحیات را شاید و صورتش چنین آراسته که

استغفر الله من قول بلا عمل
لقد نسبت به نسلا لذی عقم

المفردات الاستغفار آمرزش خواستن و یعدی

الی المفعول الثانی بمن او اللام و هو الاصل و بنفسه
بحذف حرف الجر النسب و النسبة بکسی باز خواندن
انا وّل النسل الولد عُقُمٌ نازایدن طبیعیست فی الصحاح
کل اسم علی ثلثة احرف اوّله مضموم و اوسطه ساکن
فمن العرب من یثقله و منهم من یخففه مثل عُسْر و عُسُر
و رُحْم و رُحُم و حُلْم و حُلُم الترکیب چون لطیفهٔ
روحی با تشریف اضافت و طهارت فطری و نظافت
در نمایش آثار از کفتار و کردار محتاج افتاده به پیکر
ناپایدار و احتیاج بذنب تعینات جزئی متجدّد بتجدّد
آنات مستمرهٔ غیر مستقرهٔ لیل و نهار حاصلست او را
کلمه واجب التذکار و التکرار استغفار بصیغهٔ مضارع
ورود یافته که مستدعی تجدّدست و استمرار و درین محل
مقصود از آن اظهار تاسف است و پریشانی از تهاون و توانی
که او را واقع بوده چنانک باز خواهد نمود و ازین جهت کلام را
قطع فرمود از ما قبل و لا با مدخولش بمثابهٔ یک کلمه است چون

لاحیّ در ابجاد لاحی و مجرورست بیا و با متعلق محذوف
صفت قول ولام ابتدائیت برای تاکید و قد مصحّح دخول او
در فعل ماضی متصرّف ولام لذی بمعنی الی ومتعلّق بنسبت
وچون مصراع ثانی تمثیلیست تعلیل استغفار را بی عطف
ذکر کرده بر سبیل استیناف حاصل النحوی
آمرزش میجویم واستغفر الله کویم بزبان تحسّر و ندم از
قول بی عمل و مردم را بخطاب عام نصیحتها کردن و خود بجای
نیاوردن زهی فضیحت وخجل بدرستی که نسبت داده ام و باز
خوانده باین گفتار بی کردار فرزندی را بکسی که نازاینده است
چه زاینده بنیکوکاری وخود از ان عاری عمل که نتیجه علم است
ازو نمی زاید وموهم آنکه ازو می آید وبآن قیام می نماید واز
شدت کربت وضجرت بزبان حزن وحسرت آنچه باجمال
یاد کرده بتفصیل باز میراند که

	امرتک الخیر لکن ما ائتمرت به وما استقمت فما قولی لک استقم	

المفردات

المفردات الایتمار فرمان بردن خیر با وفور موارد
استعمال راجح بدوام می شود اسم ما یرغب فیه ووصف
چیزی بمعنی افعل من قال سبحانه ولتکن منکم امة
یدعون الی الخیر وقال تعالی فان خیر الزاد التقوی
والشرّ ضدّه الاستقامة راست شدن وراست بایستادن
الترکیب چون مضمون این بیت موکد ومبین بیت
سابق است مفصول افتاده وبنا بر مبالغه که در انواع نصایح
رفته امر مسند بضمیر متکلم بنفسه ناصب هردو مفعول آمده
واین مبالغه چون موهم آنست که خود اتیان می نماید بآن
مامورات معبّر بخیر بلکن عاطفه استدراک افاده نمیکند
ما ائتمرت معطوف گشته برامرتک الخیر وتوبیخ نفس را
استفهامیه بر سبیل انکار مدخول فاء فصیحه شده حاصل
النحوی اگر فرمودم ترا کارهای نیک پسندیده لیکن فرمان
نبردم خود وعمل نکردم بآن وراست نشده ام دبراستی ثبات
ننموده چون چنین است پس چیست وجه فایده دهد گفتن من

ترا راست شو و ثابت باش بران و چون نیک متألم و متحسر
بوده از قصوری که در اقامت وظایف نوافل و سنن
داشته بسبب مرضی مزمن تصریح بآن نموده که ❧

ولا تزودت قبل الموت نافلة
ولم اصل سوی فرض ولم اصم

المفردات التزود توشه برگرفتن الموت مردن
از اوّل واز چهارم نیز آمده نافله در اصل وضع از وضعیست
فی الاساس پس تعال نفلوا اکبر کم ای زیدوا اکبر کم علی حصته
وضرب طاعات وعبادات را که نه بر سبیل وجوب ادا
کرده شود نافله گویند که زایدست بر فرایض وجمعها النوافل
صلوة بحسب لغت دعاست و بلسان شرع اسم نمازست
و در مقام مصدر وقوع یابد گویند صلیت صلوة بخلاف تصلیة
و سوی اینجا بمعنی غیرست و اصل معنی فرض قطعست واز
افعال اختیاری هرچه بر ترک آن مذمتی ترتب یابد شرعا اگر
ثبوتش بدلیلی قطعی بود خفیه فرض خوانند آنرا و اگر بدلیلی

ظنی

ظنی باشد واجب و شافعیه هر دو را یکی دانند وصوم مشروع
نگاه داشتن است بقصد خود را از اول صبح تا شام از اکل
و شرب و جماع و در اصل بازاء مطلق امساک وضع رفته
والصوم والصیام روزه داشتن از اوّل **الترکیب**
بواو عاطفه ولاء زایده منفیه موکدست و معطوف بر نظایرش
در بیت سابق ولا تزودت را وجه تقدیم مفعول فیه بر مفعول
و فور اعتنا به تندیم است و توهیم نفس را و چون نماز و روزه
بمزید قربت واختصاص والله فی قبلة المصلی والصوم لی
امتیاز یافته اند و فوت کلّ واحد موجب تأسف و تحسر
انتفاء هر یک بصریح عبارت در منفیتین لم اصلّ ولم اصم
مخصوص گشته بذکر و سوی فرض مستثنی مفرغ از مفعول
لم اصلّ و تقدیر مثل آن در لم اصم مقرر **حاصل المعنی**
آنکه برنداشتم توشه و نساختم پیش از مرگ که مرحلهٔ سفر
پرخطر قیامتست نافله را و نگذاردم نمازی غیر از فریضهٔ ضروری
الادا و نداشتم روزهٔ جز آن ❧ چون نسوزم بداغ این حرمان

وجون متصورست که کویند با توفیق ادا فرایض سبب جنین
اندوهی از فوت نوافل که برترکش مذمتی شرعی ترتب نمی‌یابد
جه بوده جوابش بطریق استیناف باز نموده که

ظلمت سنة من احیی الظلام الی
ان اشتکت قدماه الضر من ورم

المفردات الظلم بیدا کردن از دوم سنت طریقه است
وعادت وبعرف شرع امریست غیر واجب که شارع علیه الصلوة
والسلم کرده باشد آنرا یا فرموده یا مقرر داشته الاحیاء
زنده کردن ظلام که تاریکیست اینجا عبارتست از شب که ملزوم
اوست واحیا کنایت از ترک خواب مرک انتساب که النوم اخو
الموت الاشتکاء کله کردن الضر سوء الحال ورم آماس را کویند
الترکیب مفعول ظلمت مضافست بمن موصوفه تا بابهامش
افهام این معنی کند که مکنی عنه باو ازان برترست واکبر که عقول
واوهام انام بتعرف وتعریفش قیام تواند نمود ووصفش
مفصحست از کمال اعتنا واهتمام موصوف متعالی مقام علیه وعلی

اد

الصلوة والسلم بشان اتیان بنوافل از صلوة ومداومت بران
عذر تحسر مودی بلم اصل سوی فرض را ونکته در تعبیر از لیل
بظلام مزید مبالغه که تاریکی موجب غلبه خوابست وحکمت
اختصاص شب بخواب تزین باین خضابست حاصل
المعنی آنکه بیدا کرده ام واز سستی بجای نیاورده سنت
وطریقه بزرکواری که ببیداری وطاعت کزاری شب ظلمت
سلب را احیا فرموده بر مصلی فاستقم جندان بایستاد که قدمهای
عرش فرسایش کله کرد وبظهور آورد ضرر وکزند ورم وآماس
با وجود تفرد بخطاب وما ارسلناک الا کافة للناس
وبرای تمام کلام وحسن نظام خزف اسف لم اصل را دروشاح
افصاح جزع جزع لم اصم توام ساخت وجنین پرداخته که

وشد من سغب احشاءه وطوی
تحت الحجارة کشحا مترف الادم

المفردات الشد استوار بستن از اول واز دوم
هم آمده السغب والسغوب کرسنه شدن از جهارم حشا اعضا

اندرونیست چون معده وامعا وجز آن واحشا جمع آن الطی
در نوردیدن ازدوم تحت زیر حجر پسنک وجمعش در قلت
احجار و در کثرت حجاره کشح خاصره که بفارسی تهی گاه گویند
الاتراف نعمت دادن کسی را چندانک بغلبهٔ نشاط و بطر
او انجامد ماخوذ از ترفه که تنعمست و ترفه قال الراغب الترفه
التوسع فی النعمة ومراد از ان اینجا نرمی و نازکیست که لازم آن
می باشد و ادم باطن جلدست **التركیب** شد بعاطفه
جامه معطوفست باحیی و فاعلش عاید بمن ومن تعلیلی
متعلق باو و تنکیر سغب را نکته مبالغه جون جمعیت احشا و مترف
الادم نظیر مودب الغلامست واز احسنیات مسایل صفت
مشبه که مترف را از مرفوعی کز زینت وجز آن مقدر عاید
بموصوفش ضمیر نه و مقتضی تقدیم فضله بواسطه در سر دو
مصراع بر مفعول به مزید اهتمام بوده که مقصود از بیت
بیان اختیار جوعست وادا قصی در آن حاجت بحجاره تا منتصب
القامه تردد تران و محل بستنش تهی گاه که استحکام بدن

باستخوان

باستخوانست وآنجا بغیر از فقرات ظهر نه و کشح ازین جهت
ذکر کرده و وصف نعومت و نازکی عامست جا این صفت
با آنک نزد عرب کنایت از اصالت و بزرگیست که مخادیم را
بنفس خود ارتکاب موجبات خشونت اعضا نباید نمود
منبیست از نرمی و فروتنیی که خلص عباد را از ملاحظه
ومشاهدهٔ عظمت و کبریا حضرت مولی تبارک و تعالی طاری
گردد چنانک از مصدوقهٔ کریمهٔ ثم تلین جلودهم وقلوبهم
الی ذکر الله لایحت ولهذا با ادم که طرف باطن جلدست
اضافت کرده و کشح را منکر آورده گویا بقوت اینست که
کشحا لشخص مترف الادم **حاصل المعنی**
آنک در مقام صبر از طعام که عدم قیام بصیام در اغلب از
عدم آن خیزد محکم بست و بمیان بند استوار ساخت اعضا
اندرونی را و در نوردید در زیر سنگ پارها تهی گاهی در غایت
لطافت و نازکی باطن پوست وجون باعث بر احتمال
این مشاق مخصوص بخطاب لیغفر لک الله ما تقدم

من ذنبک وما تاخر را مغزای افلا اکون عبدا شکورا
تواند بود نه عجز واضطرار اشعار باین معنی فرموده وباز نموده که

وراودته الجبال الشم من ذهب
عن نفسه فاراها ایما شمم

المفردات المراودة از کسی کاری درخواستن
ویعدی الی المفعول الثانی بعن ومراد ازو اینجا خدیعت
وفریب دادن جبل کوه است والجبال جمع شم جمع اشم است
وشماء چون احمر وحمراء وحمر واصل معنی شمم ارتفاعست وبلندی
وشمم در انف بلندی قصبه بینیست با همواری بالای آن ووصف
انف بشمم نزد عرب کنایتست از عزت نفس ومیل نمودن بجز
بمراتب بلند وامور ارجمند الاراءة فانمودن یقال اریته الشی
واصله ارایته **الترکیب** مضمون بیت عطف است
بر قصص سابق ومرجع مفعول راودته من واقع در صدر تخلصات
ومن بیانی حال از جبال ای کاینا من ذهب وای استفهامی
که فی المعنی نعت موصوفیست مقدر بقرینه مضاف الیه ومفعول

ثانی

ثانی اراها ست باین تقدیر که اری الجبال شمما ایما شمم ومازایده
تاکید ابهام را ایما بانک کال موصوفش در حیز تعبیر نمی گنجد
وتصدیر اراها بفاء دال بر ترتیب بلا مهلت مشعر بانک اعراض
آنحضرت از دنیویات مطلقا رهینه سبق اندیشه نبود
وتحقیق این سخن آنکه چون جیب نخستین را از جهات
امکانی هیچ نبوده غیر از قبول فیض رحمت ایجادی چنانچه
در مقدمه وضوح یافته وقبول را سبق فقدان مقبول از
تبعات لوازم است آن حضرت را با منقبت آدم ومن دونه
تحت لوائی افتخار بفقر بوده ومقتضای جبله همایون اجوع
یوما واشبع یوما وچون اعراض کلی از جانب دنیا مفضی
بمشقت طی کشح در تحت حجاره می شد ومقتضای محبت غایت
اقتناست ترفه وحسن حال محبوب عنایت بی نهایت الهی
ضمیر منیر وحی پذیرش را القا فرموده ونموده که اگر خواهد
کوهها بلند را از زر ساخته مسخر ارادت ومحل تصرف او گرداند
وجنان کرامتی اصلا ملتفت الیه همت عالی نهمت آنحضرت

نکشت و محصّل این حال است معنی این فریده مختتم ببیان
آن نیلے التفاتی که فا را با ایماء شمم **حاصل النحوی**
آنکه حال برین منوال بود و می جستند او را بخدیعت و فریب
کوههای بلند در حالی که بودند از طلا و می فریفتند او را از نفس
خود که میل نماید بایشان پس بنمود آن کوهها را بعدم
التفات بلند همتیی وجه بلند همتیی که هرگز بهیچ حال اصلا
ملتفت دنیا و ما فیها نشد و لا غرو **بیت**
دو عالم بمیزان قدرش جویست ٭ که آن جمله از نور او پرتویست
و صورت حالی که درین ابیات ایمائی اجمالی بآن رفته
به تفصیل و تحقیق در احادیث صحیح و اخبار صریح ورود یافته بآنکه
ثنایش جز زین منوال کویند ٭ بآب چاه روی ماه شویند
صلی الله علیه و علی آله و سلم و برای تسجیل برین معانی و ایما
بتعلیل آن بعاطفهٔ جامعه ضم کرده باسابق شطری معلل
بدیگر شطر ازین فریدهٔ حمیده که

واکدت زهده فیها ضرورته

ان الضرورة لاتعدو علی العصم

المفردات التوکید والتاکید استوار کردن زهد
خلاف رغبتست کویند زهد فی الشیٔ و عن الشیٔ یزهد زهدا
و زیادة از چهارم و در بعضی لغات از سوم الضرورة الحاجة
العدو و العدوان بیداد کردن از اوّل العصمة نکاه داشتن
از ذم و عِصَم جمعست عصمت را چون نعم نعمت را **الترکیب**
اکدت عطفست برارا با و نکته در تقدیم مفعول بر فاعل که
مضاف الیه مرد و کنایت حضرت ممدوحست مزید اعتنا
و اهتمام در شان بیان مفعول که در واقع ضرورت مقتضی
تعسّر زهدست و تغیّر دران پس جائی که موجب تاکید آن شود
و تشیید بنیانش مزیدی بران متصوّر نکردد و جار مجرور عاید
بجبال کاین از ذمب متعلق بزهد و چون ان تحقیق آیین مبیّن
مصراع اوّلست و دلیل بران مفصول افتاده **حاصل
النحوی** آنکه محکم و استوار کردانید عدم رغبت و
بی التفاتی آنحضرت نسبت بآن کوههای برشدهٔ زرشده

حاجتی که بحکم وما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام
بضروریات تعیّش داشت و بطنی که تحت الحجاره انجا میده بود
چه بدرستی که ضرورت و احتیاج بدنیوی تا آن وقع و توقت نخواهد
بود که عصمت محفوظان عنایات ازلی از آن تغییر پذیر گردد به تخصیص
آنکه افاضهٔ رحمت ایجادی را واسطه او بوده و با تحقق این حال چون
تاکید مذکور بر خلاف معهود است و موهم آنکه براطرا اما دحانه محمول
افتد باعث اضیقهٔ دفع آن وهم رفته که

وکیف تدعو الی الدنیا ضرورة من
لولاه لم تخرج الدنیا من العدم

المفردات الدّعا خواندن از اوّل دنیا مونث ادنی است
ماخوذ از دنوّ بمعنی قرب و نزدیک شدن یا از دناءت بمعنی خست
و حقارت و مردو از اوّلست و نفعل بفتح در ثانی لغیت واین
سرای متصف بهردو نسبت با آن سرای الخروج بیرون آمدن از اوّل

الترکیب چون این فریده معترضه ایست موکّد سابق
نفی خلاف آن بکیف استفهامی بر سبیل انکار و استبعاد

مودّی شده مؤید بتصویر امری در زمان ماضی بصورت حالی حاضر
که گوئیا قایل ناظر آنست و از مشاهده خبر می دهد و مرشح این
لطایف افتاده حذف معقول تدعو و تعدیم الی الدنیا بر فاعلش
که کیف حالست از وای علی ایّ حال تدعو و ابهام من موصوفه
مشعر بآنکه از نیز جلالت قدر ممدوح جز پرتو وصفی که بآن
مشار الیه گشته بر ساحهٔ اندیشه نمی تابد و مدرکه در نمی یابد
و لولا که مدخول او اسمی مرفوع می باشد اگر از مضمرات بود
آن در اغلب منفصل ورود یافته و متصلی مشترک میان منصوب
و مجرور نیز وارد شده و وجهش آنکه چون مرفوع منفصل
در محل مجرور نیز ضعفی وقوع بسیار می یابد مثل انا کانت
بعد از لولا مجرور نایب مرفوع واقع شده و تخصیص درین سیاق
بس مناسب اتفاق افتاده چه نه لایق موصوف مذکور و علوّ
منزلتش نمی نماید که بصورتی مخصوص مستقل بذکر تعیین
پذیر گردد و بزی تعبیر و تقریر آید پس ضمیر مذکور مجرور الصیغه
و مرفوع المحل باشد و مراد از نبودن دنیا عدم نمایش او

بصور کونی عینی با ثبوت امری ذاتی که ممکن را با آن قناع امتناع
انقشاع یافته پذیرای تابش نیر قدرت شده و سر فرد
از افراد بهمان در موطن ایجاد باستحقاق اطلاق شیء
بر او و توجه خطاب کن بسویش فائز آمده کما تبین فی المقد
وصلوح فاعلیت لم تخرج دنیا را حالة العدم ازین قبیلست
وبیان رجحان لم تخرج برلم توجد مثلا را کفیل وسو حسبی ونعم الوکیل
حاصل اللغوی آنکه چگونه و در چه حال از احوال خواند و مایل گرداند
بسوی دنیا ضرورت و حاجت کسی که اگر نه او بودی و محبت آن
حبیب محترم صلی الله علیه و علی آله و سلم بیرون نیامدی دنیا
از عدم و اصلا بهستی نگشتی متهم وقد فاز بحسن المقال
والحسنی فی المآل من قال **بیت**

ای افسر تارک تو لولاک   صدر تو و خاک توده خاشاک

و بعد از استسعاد لسان اخلاص بنشر شمامه از شمایل رحمت
شمیم برتر از ادراک هر صحیح و سقیم مصدوقه **بیت**

کرده ام یاد لب یکبار تا نامت برم   چون بآب زندگی شستم دهان خویش را

کوثر افسر سعادت شده که

محمد سید الکونین والثقلین
والفریقین من عرب ومن عجم

المفردات الحمد والمحمدة والمحمدة بکسر العین ستودن
از چهارم والتحمید مبالغة الحمد السیادة والسیدودة
والسودد مهتر شدن از اول وهو متعد گویند زید
ساد قومه وسید که اصلش سیود یا سوید بوده بوزن
فیعل یا فعیل بمعنی اسم فاعلست الکون والکینونة بودن
از اول ودر اطلاق کون بر کاین با آنکه اراده اسم فاعل از
مصدر شیوعی دارد دقیقه جلیله مندرجست چه مکونات را
بقا و نمایش بمدد فیض وجودیست که لحظه فلحظه میرسد
وبا تجدد و انصرام زمان متجدد و متصرم میگردد و بر خفی
بودنی اطلاق مصدر اولی می نماید از مشتق و خلق بمعنی
مخلوق ازین اسلوبست الثقل گران تر آمدن چیزی از چیزی
در وزن از اول والثقل کالعنب گران شدن از نجم وچون

مفهوم ثقل مقتضی آنست که متصف باو را جامعیت و
وافزونی باشد نسبت با متصف بمقابلش که در ثقیل
البتّه مثل خفیف وزیادتی بران باید که بوذ انس وجنّ
که احکام طرفین تجرّد وتعلّق را جامع آمذه اند ومدرک
کلیّات وجزئیّات شذه بثقلان اتسام یافته اند الفرق
والفرقان جدا کردن از اوّل وفریق بمعنی مفروقست وممتاز
گشته ودر واقع نوع انسانی را اظهر واشرف آثار مخصّصه
تخن گفتنست وبحسب آن میان ایشان تفاوت وتفاضلی
بیّن وقوع یافته وصاحبان اکمل واین زبانها را عرب
گویند ودیگرا نرا باجمعهم عجم ودر هر دو اسم فتح فا وعین
وضمّ فا با سکون عین آمذه وجون محصّل حمد اظهار کمال
محمودست حقیقتی که سبب حدوث دنیا وتحقق اشیا باسرها
او بود هرچه ظاهر شود از نور او مویذا باشد وبحمدی خاص
از محامد او گویا وتحقیقش سبق ذکر یافته لاجرم اسم مفعول
از تحمید مشعر بتکثیر وتکثیر علمیّت اورا علم شذه وعنوان

عرش اعظم آمذه
بیت
محمّد کاز ازل تا ابد هر چه هست ... بآرایش نام او نقش بست
واز بدایع امور جنانک پیش از نزول قرآن معنت قصیده
غرا بر سبیل مباهات وافتخار از شرفات رفعت واشتهار
کعبهٔ معظمه آویخته شد قبل از میلاد همایون حضرت خاتمی
علیه افضل الصّلوات واکمل التحیات پنج کس از روسا
قبایل عظیم الشان عرب که قرب اوان پیغمبر آخر الزمان
از علماء اهل کتاب شنیذه بوذند پسر خوذرا بزبان آرزو
محمّد خوانده اند ودیگر کس باین اسم موسوم نگشته جنانک
حافظان اخبار وآثار بتفصیل باز رانده اند وسرّ وقوع
این اتفاق که آن سفت بوذه واین پنج از آگاهان
بهره مند از خصایص زمان پوشیده نماند واز جملهٔ آن
خصایص ضبط وتدوین قاعدهٔ چندست که بآن از حروف
محمّد استنباط رفته وبمقدّمات یقینی مبیّن گشته که مسمّی
از جانب حق باین اسم البتّه نبی باشد وخاتم آن منقبت علیا

وناظرست باین سیاق آنچه سر صادق مخفی از اغیار انوطاب
ازحرص غالب بر ظهور منزلت مذکور در سلک نظم کشیده شعر
وشق له من اسمه کی یجله ؞ فذو العرش محمود وهذا محمد
الترکیب اسم بسیار ستوده جون مسمی مقدم بر همه بوده
در اول بیت افتاده جامع صلوح اعراب ثلثه رفع بخبریت
والمبتدا هو هو ونصب باختصاص یعنی وتقدیرا اعنی وجر بتابعیت
من موصوف باحی الظلام عطف بیان یا بدل ووجه ایثارش
بر من در بیت سابق باوجود قرب اصالت آنست در ذکر که
حسن تخلص با ونصاب کمال یافته وتبعیت آن که پرتو تعرض
براو در خلال بیان بعضی احوال تافته ولفظ سید را اسم استیفاء
انواع اعراب متصورست خفض تابعیت فقط ورفع ونصب
هم بتابعیت وهم باستقلال پس اعراب این دو کلمه بوجوه متعدد
توجیه پذیر بود وهر آینه هر یک از آنها خصوصیتی باشد وجواز
وضع وقوع اسم خصایص توجیهات را مناسب حال مسمی افتاده
که جامعیت جمیع خصوصیات از خصایص اوست چنانچه از مواضع

مقتد

مقدره مستفاد می شود ودر محفوظ از مشرب ذوق که بکلی محصور
مضایق مصطلحات جلی نباشد امثال این اتفاقات را از
بینات صدق نیت وخلوص طویت قایل قدس سره
شناسد واضافت ثلث بمعنی لامست نی تقدیر مضاف في
در کونین که اهل کونین مثلا بعضی از مکونات اند وسیادت مخصوص
بخطاب لولاک را منشا شمول اشراق نورانیت بر همه واحتیاج
کل در بودن باو وآن سیادت نه مجرد آن معنی که بعرف عام
متصف بآنرا جز بذوی العقول اضافت نکنند وتکریر من بیانی
با آنکه عرب وعجم باهم مبین فریقین اند مفید تحقق سیادتست
نسبت باهر طایفه از ملاحظه آن دیگر حاصل المعنی
این که آن برتر از ادراک عقول واوهام انام که پیا بقا من
احیی الظلام ایمانی باور رفته محمدست مهتر وسرور این جهان
وآن جهان ومجموع افراد انسان وجنیان وطایفتین عرب
وعجم صاحبان مزیت براعت در بیان ورسوخ مهارت
در ایقان واتقان وتمام کلام درین مقام آنست که چون خروج

عالم از عدم را اجل فوایذ ظهور آثار صفات و اسماء حقست
و پیدائی اشیا را چنانچه گفته شد سه مرتبهٔ کلّی هست
کونی عینی تا پرتو ادراک مشاعر و مدارک بر و تواند تافت
و اتصاف آن بآگاهی تا آن زادر تواند یافت و آگاهانیدن دیگری را
تا بتلاحق افکار و تکرار اخبار و استخبار باقصی غایت انتشار
و اشتهار انجامد و امر ظهور مذکور که مطرح نور محبّت اصلی بوده
منتظم و مستتم ماند سیادت را اضافت بکونین کرده که
شامل کلّست و ثقلین را که بعموم دانش اختصاص دارند
معطوف داشته بران عطف خاص بر عام و باز از اهل دانش
فریقین عرب و عجم را که کنایتست از مستکملان فضایل طرفین
صورت و معنیست و مأموران از جانب حق سبحانه بارشاد
و تکمیل دیگران بهمان و تیره عطف فرموده و چنان ادا
نموده که صورتش از استقلال مصراعین بانفراد نه حین
الکتابة و نه گاه انشاد انقطاع نمی پذیرد مصراع
چستست قبای نظم بر قد مراد ه و از مخیّلات شعری مومی آنکه

تمام

تمام بیت بمثابهٔ لفظی واحدست متضمّن ذکر ذاتی معین بسیار
ستوده که باقی است نه فرسوده و سیادت و مهتری همه
از آغاز آفرینش با زاو را بوده چنانچه نموده شد و چون میان من
نبوّتش طرفین کنت نبیّا و لا نبیّ بعدی را جامع آمده
و به لولاه لم تخرج الدنیا از حیثیت نخستین اثری باد ا
پیوست سارت بدیگر حیثیت سمر رفته که

نبیّنا الآمر النّاهی فلا احد
ابرّ فی قول لا منه و لا نعم

المفردات النّبا بیا کاهانیدن از سوم و نبوه بواو ارتفاع
و لهذا زمین مرتفع را نبوه و نباوه گویند و بملاحظهٔ این دو اصل
لفظ نبی که معنی از آن بضرورت بزرگوار و رفیع مقدار باشد
و او را آگاهانیدن خلایق از حضرت آفریدگار کار و شعار
بتشدید یا و تخفیفش با همزه هر دو آمده امر و نهی متعارف طلب
فعلست و طلب ترک آن و النّهی بازداشتن از سوم الوحد
و الوحدة و الحِدة یکا نشدن از دوم و منه الواحد الاوّل

الاعداد فی عرف الادب وصفت مشبهه ازان وحید آمده وحد
نیز بفتح عین وکسر شین وبعد از قلب واو بهمزه احد را در کلام
غیر موجب از برای استغراق بسیار استعمال نمایند البر والبرة
نیکو نی کردن از جهارم الترکیب نبیتنا باعراب تبعی نعتا وبیانا
وبدلا نسبت باهر یک از لفظین محمد وسید قابل حرکات سه کانه
افتاده وباصالت هم مرفوع وهم منصوب می تواند بود ومثله الآمر
ومقصود از تعرض تعدد وجوه باانک خلاف معهود ست تنبیه
برحسن اتفاقست که برخلوص نیت ترتب یافته جنانچه در بیت
سابق پرتو ایمانی بران تافته وجون نبوت ثابت آنحضرت را
قبل از اتمام خلقت آدم بصیغه مذکور در فرموده کنت نبیا اضافت
رفته بغایت آخرین امم باقی تا انقراض عالم والف ولام در
الآمر والناهی اسم موصولست بتقدیر الذی یامر والذی ینهی
لیدل علی التجدد والاستمرار ما بقی فرد من الاخیار والاشرار
فی الدنیا وما بعدش مصدرست بغا فصیحه یعنی آنرا که در فاتحه
سابقه عنایت الهی ودر خاتمه حال او امر ونواهی برین منوال بود

بی شبهه

بی شبهه هیچ فرد ابرار ونه ممکن الوجود نباشد ونه فردی مساوی
ومسا هم او دران منقبت علیا که مراد از جنین ادا در امثال این مقام
ومتبادر ازان باذهان وافهام تفرد در افزونی می باشد نه مجرد
عدم افزونی غیر که منافی تساوی نبود واحد که در سیاق نفی نص است
در استغراق که لا احد بل اشان روا نداشته اند بخلاف لا واحد
اسم لاات ... نیز نماید تاکید نفی را وجهت تعیین مراد از لا
مضاف الیه قول ونعم معطوف براو نموده می شود که معانی
اسماء الله بعضی راجع است بنزاهت وپاکی از شوائب نقص
وعیب مطلقا مانند قدوس وسلام وآنرا صفات سلبی
وتنزیهی کویند وبعضی منبیست از اتصاف ذات باکمال تنزه
وتقدس بامور وجودی مانند علیم وقدیر واین قسم را صفات
ثبوتی خوانند وتشبیهی در مقابل تنزیهی در قسم اول نه بملاحظه
مالا یلیق بجناب الحق تعالی عن ذلک واحکام آثار این دو قسم
از صفات واسما متقابل افتاده وانبیاء سابق را علی نبینا
وعلیهم الصلوة والسلام جنانچه از قصص قرآنی که این امت را

رتبهٔ شهادت برامم متقدّم بآن حاصل شده مستفاد می گردد در
دعوت خلق بحق و شناختن او و تعلیم عبادت و قیام نمودن بآن
حکم یکی ازان متقابلان غالب بوده و چون سیر خاتم صلی الله علیه و علی آله
و سلّم بحکم **فاستقم کما امرت** در حاق وسط اعتدال
بود و او بمثابهٔ نقطهٔ مرکز دایرهٔ آفرینش را و لهذا در حدیث لولاک
عالم بلفظ افلاک معبّر شده که بنظر سلیم در می توان یافت
که تعین کرات و دوایر مسبوق تواند بود بتحقق مرکز بیان
هدایت نشانش میلان بجانبی مخصوص نداشته و بی آنکه
از خصایص یکی از متقابلین مذکورین بواسطهٔ ظهور متقابلش
چیزی مخفی ماند تمام احکام هر یک در عین آن دیگر بتفصیل مبین
گشته کما اتفق علیه کلمة اهل الکشف و التحقیق و لعمری ما قصر
من قرّر فی تفسیر قوله تعالی **الحمد لله الذی انزل علی عبده**
الکتاب و لم یجعل له عوجا عود الضمیر المجرور الی العبد
و چون روشن شد که لسان این نبوّت در انبا از صفات سلبی
و ثبوتی حق جلّ و علا افصح و ابلغ آمده و شریعت صورت مطابق

حقیقتست مرآینه اوضاع شرعیهٔ آنحضرت و ابلاغ آن
بصورت اوامر و نواهی اتمّ و اکمل باشد و از تأمّل درین سخنان
و ملاحظهٔ تفسیر لا و نعم بر وجهی که در محصّل فحوی مودّی خواهد
شد با آن معزّای فریده بی تمحّل و تکلّفی بوضوح پیوندد چه بعدی
نیست در آنکه مخبران متعدّد از یک مخبر عنه مجموع متفق
باشند در صدق و اخبار یکی در بیان تفاصیل احوال و احکام
مخبر عنه اشمل و اکمل افتد و تعبیر از کمال اشیا بصدق چون
شهد صادق الحلاوه و خلّ صادق الحموضة شایع الورود است
و درین محل خود بار معبّر شده و چنین بکلّی ارتفاع پذیرد
خرازهٔ نسبت صدق باوامر و نواهی که از انشائیات‌اند
با آنکه کلام رسانند کان فرمان حاکم بهر صیغه که باشد
از شایبهٔ اخباری خالی نبود **حاصل الفحوی**
از فضائل و کمالات مترتبه بر نبوّت تشریعی حضرت ممدوح
علیه و علی آله شرایف الصّلوات و کرایم التحیّات خصیصهٔ
دیگر ایراد نموده که نبی و آگاه نندهٔ ما که پیوسته فرماینده اثبات

بهر نیکی و بازدارنده از هر بدی پس نیست و نبوده و نخواهد بود
هیچکس راست تر و راست گفتار تر از و در گفتن نه و آری
یعنی از حیثیت عقاید دینی در بیان صفات تنزیهی و تشبیهی
حق سبحانه و تعالی و از حیثیت اعمال تکلیفی در اتیان باحکام
خمسهٔ شرعیه که شامل حرامست و مکروه و نعم شامل واجب و مندوب
و مباح و من الله الفوز والنجاح و از و ثبوت این حال محقق
زیرکان وجه اکلیت این دین بری از عروض نسخ و تحریف که
لا نبی بعدی بران ترتب یافته دریابند و سر آن از ملاحظهٔ
کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین که جهت اصلی را متعلق
نخستین بوده و با تنزه و تقدس فردانیت وحدت حقیقی از
تغیر و تبدل ازلا و ابدا فتح باب شفیعت و تشفع از و واقع شده
وضوح یابد و ازین جهت فریدتین سابق معزز گشته ثالثی
موافق کر

هو الحبیب الذی ترجی شفاعته
لکل هول من الاهوال مقتحم

المفردات

المفردات حبیب فعیلی مفعولیست از حب و حب را
نیز همان معنیست چون خدن و خدین که صدیق را گویند
الرجاء بالمد والرجو والرجاوة امید داشتن از اول الشفاعة
خواهش کردن از برای دیگری از سوم الهول ترسانیدن از
اول و هول با امور خوفناک اطلاق کنند و مراد اینست اینجا
الاقتحام بنفس در شدن **الترکیب** تعریف الحبیب عهدیست
و اشارت بنخستین مطرح نور استعداد محبت از فرموده فاحببت
ان اعرف که فیض رحمت ایجادی را منبع افتاده و هم او این
که همو ست شفیع مشفع روز محشر در اذهان و ضمایر مصور
و مقرر پس چنانک فوز بر غایب از خیرات و کمالات صوری
و معنوی بی وساطتش تمشی نیابد دفع مکاره از مشقات
و بلیات در عاجل و آجل هم از شفاعتش تیسیر پذیر گردد لاجرم
بحبیب معهود موصوف به الذی محمول گشته بر کنایت ممدوح
من حیث ذاته و حقیقته بی حلی که بعرف بلغا مفید حصرست
و ترجی بصیغهٔ مضارع مبنی للمفعول اسناد رفته بشفاعته

جهت اشعار بتجدد واستمرار تعلق رجا بشفاعت آنحضرت
بی ملاحظهٔ راجیی ولکل سول متعلق است بشفاعت ومن
الاسوال بمحذوف فی مجرور لفظا یا محلاً بوصفیت سول ومراد از
ایراد این نوع ترکیب کثیر الورود که من تبعیضی با جمعی معرف
بقصد استغراق را متعلق مقدر نعت احدی منکر ازو بود
تاکید شمول می باشد نظیر وصف شیئی بصفت جنسش در مثل
کریمهٔ وما من دابة فی الارض ولا طائر یطیر بجناحیه
ومقتحم بفتح حا نعتی دیگرست سول را الحاصل اللغوی
آنک اوست آن حبیبی که همواره امید داشته می شود شفاعت
او و واسطه بودن در حصول نجاة ورستکاری از برای هر کار
دشوار از مخاوف واخطار دنیوی واخروی که دران خوض
باید کرد دبضرورت روی بآن آورد ومغزای کلام آنکه وساطت
شفاعت مامور بقول فاتبعونی یحببکم الله صلوات الله
وسلموا تسلیما در انجاح مقاصد صوری ومعنوی وامید داشتن
کار افتادکان خودرا بتهلکه انداخته ویاری جستن از آن شفاعت

در هر کاری حیرت زای وواقعهٔ خوف افزای در دنیا وآخرت
امری ثابتست مستمر بر دوام بری از شایبهٔ فتور وانصرام
وتصریح رفته باین معنی درین فریدهٔ بدیع النظام مصدر
بتذکر دعوت عام که

دعا الی الله فالمستمسکون به
مستمسکون بحبل غیر منفصم

المفردات الدعا خواندن بمعنی آواز دادن کسی را
الاستمساک چنگ در چیزی زدن ویعدی بالبا
الحبل رسن الفصم شکستن نی جدا کردن از دوم والانفصام
شکسته شدن نی جدائی الترکیب مضمون فریده
موضح ومبین سابق واقع شده باآنکه بین الصدرین مخالفت
در اسمیت وفعلیت ولهذا مفصول افتاده وانسب بمسلک
بلاغت آنکه ذکر منقبتی از مناقب ممدوح باشد باستقلال
بلا احتیاج الی غیره سوی مرجع الضمیر فی دعا وبه که دعوت
عام در سلک فرمودهٔ خصصت بت اندراج دارد واز لطائف

ملائیم این خصیصه عدم ذکر مفعول دعاست و تخصیص مدعوّ الیه
باسم مستجمع خصایص اسما چنی کلّها و این هم که المستمسکون
یعنی الذین یستمسکون علی سبیل التجدّد والاستمرار مصدر نداء
فصیحه مبتداست و مستمسکان بحبلی و وسیله ابری از انفصام
وانفصال لم یزل ولایزال خبر والله اعلم واعلی واکبر **حاصل
الفحوی** آنکه دعوت فرموده و خوانده کافهٔ خلایق را بحق
از حیثیت جامعیت جمیع اسما و صفات جلالی و جمالی آلهی با تمام
خصوصیات هر یک پس آنانی که تمسک می جویند باو و دست
توسل بعروهٔ وثقی متابعتش استوار می سازند مستمسکانند
و چنگ زنندگان بحبلی و وسیلهٔ متین که نیابد هرگز انصرام
وانفصام و چون از تنبیهات و تحقیقات در مقدمه روشن گشته
که عالم فی الحقیقه معلومات حضرت تبارک و تعالی که بر حسب ارادت
واقتدار آفریدگار عزّ اسمه در طی ادوار زمانی و اطوار حدثی
ظهور عینی یافته و بر طبق آنکه ثبوت علمی پذیرفته از غیب
بشهادت آمده بنابرین اطلاع بر اسراری که از صنع سنی چون

کلّ یعمل علی شاکلته در ضمن آفرینش اشیا اندراج
دارد موجب مزید معرفت صانع جلّ و علا تواند بود و مناط
تفوّق کلّ و فضل بعضی بر بعضی تفاوت ایشان باشد در مراتب
آن دانش بحسب سعت حیطهٔ علم و مزید انکشاف معلوم که
هرآینه مورث رسوخ ایمان و ایقان و حصول کمال اطمینان باشد
و اقصی ما فی هذا الباب همان شاید بود که فرموده مستجاب
اللهمّ ارنا الاشیا، کما هی علی قایله افضل الصلوات
واکمل التحیات اشتمال دارد بران چه دانش بینش معبّر شده
و تعلقش بجمع محلّی بلام و مفرد اعمّ مفهومات مقرّر آمده
و چون تناهی در کمال آنست که بتکمیل غیر انجامد کمال آگاهی
در آگاهانیدن بود و آن بدو طریق تمشی یابد یکی تعلیم و ارشاد
دیگر و منع صورتی مطابق بازاء مراد و طریق اوّل جز نسبت با اهل
نظر سودمند نیاید و دعوت معشر انبیا علیهم الصلوة والسلم
عام می باشد حکمت بالغهٔ ایشان را بعد از ولایت بر کمال منزلتی
دیگر افزوده که انتهاج طریق ثانی نسبت با خواص و عوام از انام

بان تمام سپر انجام کرده وچون کمالات با وجود تکثر تنوعات
دو قسمت صوری ومعنوی و هر یک را حالیست لازم ضاحبش
ونفعی متعدی بغیر بملاحظه جهات اربع رفته درین فریده حمیده که

فاق النبیین فی خلق وفی خلق
ولم یدانوه فی علم ولا کرم

المفردات الفوق بکذشتن از کسی افضل الخلق آفریدن
کلا هما من الاول وخلق بضم فا باضم عین وسکونش
خوی وعادت راکویند که بان افعال اختیاری بسهولت صدور
یابد از صاحبش المداناة بچیزی نزدیک شدن الکرم کریم
شدن از بخم وکرم را در هر چه مرضی وستوده افتد استعمال
نمایند ونقیضش در مذمت ونکوهش بکار دارند قال عز
من قایل سبحانه لا بارد ولا کریم ودرین محل از کمالات
صوری آنچه بهویت شخصی صاحبش باز کردد بخلق ادا رفته
که طهارت طینت ووقوع مزاج در حد سویت واعتدال
هر آینه مستتبع حسن خصال وجودت سایر سیر واحوال او اند

بود وآنچه بدیکری عاید شود بخلق مودی شده که مدار ایصال
خیر بغیر جود بر کمالست وفرط اعتنا واشفاق نسبت با کافه
ارباب استحقاق واین جمله از مکارم اخلاق وحیثیتین
کمالات معنوی بعلم وکرم معبر کشته الترکیب
جون تفوق که سخن دران میرود در موطن کنت نبیا
وآدم بین الماء والطین مو پس کشته فاق بصیغه ماضی
اسناد رفته بمفرد پسته که بعینه تعبیر ازان شوان ومفصول
ایراد یافته ومفعولش جمع محلی بلام شمول تام را واعاده
جار در معطوف با مظهریت معطوف علیه مومیست بتحقق
تفوق در هر یک بی ملاحظه آن دیکر ومصراع ثانی که معطوفست
بر اول مثل آنست وجون امور صوری را تناهی ضروریست
بخلاف معنوی تفاوت دران بمجرد تفوق باد اپوسته
در این بنفی تقارب وتنکیر مجرورات مفرده اربع بقرینه
سیاق مشعر ست باستغراق ووجهش در اول مبتدیست
ثانی که ایمائی بان رفت وناهیک شهادة الفراسة حاصل

الفحوی آنکه فایق و برتر آمد حضرت ممدوح نسبت
با جمیع پیغمبران علیه و علیهم الصلوة و السلام هم در خلق که نشأه
عنصری انّما انا بشر در غایت لطف و اعتدال بوده و هم در
خلق که تمیم مکارم اخلاق و خصایل ستوده او فرموده و نزدیک
نشدند ایشان باو نه در علم چنانکه فرموده فعلمت علم الاولین
والآخرین از آن افصاح نموده و نه در کرم که اکرم الاکرمینش
برحمة للعالمین ستوده و منزلتش را بتعمیم دعوت وما
ارسلناک الّا کافّة للناس بشیرا و نذیرا افزوده
و برای تحقیق آنچه فرموده مخدّره حال منقول بروجهی ستوده چهره گشوده که

وکلّهم من رسول الله ملتمس
غرفا من البحر او رشفا من الدیم
وواقفون لدیه عند حدّهم
من نقطة العلم او من شکلة الحکم

المفردات کلّ اسمیست مفرد اللفظ مجموع المعنی ولهذا
کلّهم جا، وجا، وا مردو روا بود و ترجمه او همه بود یا سر یک و اوّل را

لها

کلّ مجموعی گویند و ثانی را افرادی رسول و مرسل فرستاده
و جمع رسول رسل بضم عین و سکونش آمده و بر غیر واحد نیز
اطلاق رود قال تعالی انا رسول ربّ العالمین الالتماس
جستن الغرف آب بدست برداشتن از دوم بحر دریا الرشف
مکیدن از اول و از دوم نیز آمده دیم جمع دیمه است و آن بارانی
که دوام فیضانش یکشبانروز بود یا زیاده فی الفایق
الدّیمة المطر یدوم ایاما لا یقلع فهی فعلة من الدّوام الوقوف
وایستادن از دوم لدا که در قلب الف بیا گاه اضافت
بمضمر ثالث علی و الی قیاذه بمعنی عندست که مکسور العین
مشهورست و مضموم و مفتوح نیز آمده ترجمه هر دو نزد
و عند اعمّست در استعمال چه المال لدی زید وقتی گویند
که نزدیک او بود و عند زید بمجرّد آنکه در تحت ضبط او
باشد و اگرچه دور بود اصل معنی حد منعت الحد باز داشتن
از کاری از اوّل و منه الحدّاد للبوّاب و بمعنی نهایت و طرف

کثیر التداولت النقط نقطه زدن از اوّل ومنه الشکل ایضا
ومن معانیه تقیید الکتاب بالاعراب فی الاساس شکل
الکتاب قیّده وهذا کتاب مشکول وچون از سخنان سابق
معلوم شد که منزلت علیا انبوّت را که ولایت لازمست
از دوگونه فضیلت گزیر نیست دانستن حقایق اشیا
علی ما هی علیه ووضع صور شرعیه بازاء آن ونزد اهل تحقیق
محققست که پیچ تو پیچ کالی جز بوساطت نور اوّل علی
صاحبه شرایف الصلوات وکرایم التحیات بر کسی تافته
حمل متقابلین درین فریدتین بر فضیلتین مشار الیهما
موافق می افتد ومطابق واقع می فی نفس الامر چه بحر وحدانی
عمیق الغور وسیع المجال مناسب حیثیت ولایت افتاده
چنانک باران فراوان قطره عام الآثار منتشر در اقطار
نسبت باحیثیت نبوّت وهمچنین چون اوّل علوم واعلی والتم
آن که فیضان سحاب رحمت ایجادی بران ترتب یافته علم حق است
بذات خود سبحانه وتعالی که بی شبهه عالم ومعلوم وعلم یکی

تو

تواند بود ومغایرت وامتیاز بمحض اعتبار تعبیر از کمال دانش که
مقتضای ولایتست بنقطه مضاف بحقیقت علم اضافت
بیانی رفته که نقطه قابل قسمت نیست و تمام حروف را بحسب
صورت ثابته اکتابی هم تحقق باوست وهم تمیّز وتشخص
از وچنانک قدرت بر اظهار دعوت ووضع شرایع
واجراء احکام آن که از خصایص نبوّتست به شکلة الحکیم
مودّی شده که در حکمت صلاح وسداد عمل نیز معتبرست وحرکات
اعرابی وبنائی ومدلولات آن متکثر ومتنوع مشاکل شعایر
شرعیه که مبیّن احوال افعال اختیاری اهل تمیزست الترکیب
جمله وکلهم ملتمس بالواحق سابق ولاحق که بیت بتمامه باشد
منصوب المحل است بحالیت از مفعول فاتی در فریده مقدم
وکل او ادیت بروتیره وکلهم آتیه یوم القیمة فردا
مراد ثبوت التماس است یک یک با قطع نظر از دیگری
وحیثیت اجتماعی ایشانرا دران حکم مدخلی نیست وتقدیم
من رسول الله بر عامل از مزید اهتمامست واقامت مظهر در

مقام مضمر افادهٔ لمیّت حکم مذکور می کند بلسان تحقیق چه مسمّی
جلالهٔ ذات حقیقت سبحانه با جمیع صفات علی و اسماء حسنی
و باحصاء آن بر سبیل تحقق یگانهٔ فایز گردد که از مقتضیات
هویّت شخصی او در مقام قبول فیض از تجلیات ذاتی هیچ
شایبهٔ اصلا باقی نماند تا خصایص اسماء متقابله را بی هیچ میل بجانبی
با لتمام قابل آید چنانک از فرمودهٔ لی مع الله وقت لا یسعنی فیه
ملک مقرب ولا نبی مرسل مستفاد می گردد که اگر دران وقت
از خصوصیت تشخص محمّدی امری باقی بودی با آنک از مرسلین
بود علیه و علیهم الصّلوة و السّلم عطف نبی منکّر موکّد بتکریر
لا بر ملک درست نیامدی و صورت محسوس پس این کمال
انخلاع از آثار بشریت که جز صاحب مرتبهٔ او ادنی را دست
ندهد عدم ظلّیّت که زبان کمال قایل

بیت

در معرض ظهور نگر داز علو قدر
با آفتاب سایهٔ شخصت برابری

ازان نشان داده لله درّ وطاب مثواه واز تذکر این نوع
فنای کلّی از خود و تفرد در منزلت که بران ترتب می یابد گاه بازا

پرتو ذوق بر سرّ الفقر فخری تا بد فرمودهٔ آدم و من دونه تحت
لوائی ولا فخر بخاطر آید و تحقق احتیاج والتماس که مضمون
فریده است بالمیّت جهرهٔ وضوح بگشاید ضرورة احتیاج
السّایر تحت رایة دولة الی صاحبها **رباعیه**

آگاه نه جز خود کسی از پایهٔ او
کونین همه سود و بجا مایهٔ او
از جان مقدّس است حاجسمش
سایه نه و عالم همه در سایهٔ او

و او با قتضاء مقام از برای تفضیلست نه تردید چنانک تاجری
گوید در بارهٔ من صوفست یا کتان بقصد اشتمال متاعش بر
هر دو حینئذ رجحان او بر واو نه مجرّد صحت وزن باشد که چنین
تفصیل بلسان بلاغت بعد از ثبوت و تسلیم مجمل بتمامه سد بدافتد
و با افادهٔ معنی واو مقوّی حکم نیز باشد و چون از بحر
حیثیت ولایت اراده رفته و از دیم ازان نبوت آن مفرد
ایراد یافته و استمداد ازان بغرف مؤدّی شده که مغترف
بخارج از خود توسل نجوید و این جمع افتاده و استفاده اش
برشف که برتشف احتظا بکام از مرّ جام یابد و واقفون

در فریده ثانی عطفست بملتمس و تضمین معنی التماس پس
در واراده رفته ای کلّهم واقفون ملتمسین وجون هر یک را
ملتمسی خاص هست ومجموع مشارک در التماس پس ایما باین
دو حال را در اضمار فاعل اوّلا ملاحظه لفظ کل رفته وثانیا ملاحظه
معنیش ولدی بقبول مرضی حکم عند دارد که باتفاق منصوبست
ونصبش لازم مگر که مدخول من جاره باشد جنانک آتیناه
رحمة من عندنا و جار ومجرور دو کانه را متعلق بملتمسین مضمن است
واو اینجا هم تفصیلی واضافتین بیانیه حاصل المعنی
انکه بر تر آمد بصورت و معنی حضرت خاتم از معشر انبیا علیه
وعلیهم الصلوة والسلام وحال آنکه هر یک ازیشان از فرستاده
خدا جل وعلا جوینده است کفی آب را برداشتن از دریای بی
انتهای ولایت خاتمی که محیطست بجواهر ولآلی اسرار لم یزلی
ولایزالی یا نمکیدنی را از فیضان باران بی پایان نبوتش
علیه وعلی آله الصلوة والسلام که ریاض ملل وادیان در هر زمان
ومکان از مدرار مستمر الادرارش نضارت واخضرار

داشته ودارد واپستاده اند هر یک ازیشان نزد آنحضرت
در حد مرتبه خود مودب ودر مقام طلب از نقطه علم ودانائی
شاملش استحصال حقایق ومعارف الهی را یا از شکله
حکم وتوانایی کاملش استکمال تمکنت وضع احکام دینی
وامضاء اوامر ونواهی را وجون از بینات آیات اند اقصی
در کمال وتمامی آنست که مزیدی بران متصور نبوذ جز متحقق
بمرتبه ختم تمام حقیقی نباشد وتوجهی که شهسوار جواد
ایجاد ست بصوب مراد جز در وبمقصد اسنی ومحل مراد
نرسد ولهذا از القاب خاتم صلی الله علیه وعلی آله وسلم
حبیب الله است جه محبوبیت را گلگونه جهره زیبائی نعت
یکتائی وبی همتائیست وتنبیه رفت برانک آن حضرت را
در مقام قبول فیض الهی وافاضه آن از مقتضیات قابلیت
خویش غیر از استجماع خصایص قوابل تمامها وامداد هر یک
فیما هو علیه کما خاطبه اصدق القائلین وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین اثری نبوذه وبخصیصه که در وشاح

تقابل توامی تواند بود آنرا مقیّد نه وانکه بعد از ان پس الوا الی
الوسیلة اصحاب را در جواب یا رسول الله وما الوسیلة
فرموده علیه الصّلوة والسّلم اعلی درجة فی الجنّة لاینالها الّا
رجل واحد ارجوان اکون انا هو مؤیّد این سخنست که چنان درجه
چنین یکانه را زیبد پس تمام علی الاطلاق ظاهرا و باطنا همو
باشد چنانک افصاح از ان رفته که

فهو الّذی تمّ معناه وصورته
ثمّ اصطفاه حبیبا بارئ النسم
منزّه عن شریکٍ فی محاسنه
فجوهر الحسن فیه غیر منقسم

المفردات التمام تمام شدن از دوم وسم از ان باب العنایة
خواستن ومعنی بسیار قسیم صورت وقوع یابد باعتبار
مختلف ومناسب این سیاق ملاحظه فضیلتین ولایت
ونبوّتست ومظهریّت وصفین عظیمین علم شامل وقدرت
کامل الاصطفاء والاجتباء برگزیدن البرء آفریدن از سوم

نسم اسم جنس است واحده نسمة وهی النفس ماخوذ من النسیم
التنزیه دور کردن وبدوری وصف کردن الشرکة همباز
شدن با کسی از چهارم الحسن نیکو شدن از پنجم وفی الصحاح
الحسن نقیض القبح والجمع محاسن علی غیر قیاس جوهر
معرّب گوهرست واستعمالش بمعنی حقیقت واصل متداول
الانقسام بخشیده شدن الترکیب بعد از بیان تفوّق
وتقدّم ظاهرا و باطنا بر همه خلاصه سخن مصدّر بفاء فصیحه
مترتب گشته بر سابق توطیه ذکر اخصّ مناقب را ولهذا بثمّ
استبعادی که بآن عطف کنند اعلی را بر ادنی چون میان
ایشان بونی بعید باشد بر و تیره ثمّ اثنا ناه خلقا آخر
اصطفاه یا اجتباه معطوف شده بر صله وحبیبا مفعول مطلق
نوعیست اصطفی را بتقدیر مضاف ای اصطفاء المحبوب نظیر
ضربت سوطا ای ضربا بالسوط واسناد اصطفا بباری النسم
رفته که آفریننده البتّه عالم باشد باحوال آفریده وآنچه
شایسته اقتد ریک را الا یعلم من خلق وهو اللطیف

الخبیر و در فریدهٔ ثانی اشارت بمنشا حکم مذکور را شطر
نخستین منفعت از اخص اوصاف و لوازم محبوبی
و جوهر الحسن ای عینه و حقیقته مبتدا است و فیه خبر او و غیر
با مضاف الیه خبر بعد از خبر و فاتعتبی حاصل اللغوی
آنک جون خنین است او بود آن برتر از ادراک بشر که تمام شد
و بحد ختم پیوست معنی آنحضرت یعنی علمی محیط بجمیع حقایق
و معارف الهی و کیانی و سایر اسرار از خواص و آثار هر چیز
روحانی و جسمانی و صورتش که بتایید ربانی و سری نهانی
اتصاف داشت بکمال قدرت و توانائی بر تبلیغ رسالت
و تبیین طرایقی که از انتهاج آن انطباق تام حاصل آید تمام
صور را بر معانی ثابته بر لوح علم مشار الیه و جون حال باین
منوال بود و تمامی باین کمال پس برگزید او را برگزیدن حبیب
که دیگری بدل او نتواند بود آفرینندهٔ نفسها جا آنحضرت
منزه و دورست از آنک همبازی و مانندی بود او را در استجماع
جهات خوبی و نیکوئی و استیفاء آن با جمعها پس اصل و حقیقت

حی

حسن که ظل وحدت حقیقی مشتمل بر کثرت غیر متناهیست
حاصلست و بکماله باقیا علی جماله اجماله و بخش نا شده هنوز
باعتبار تمیز خصوصیاتش از یکدیگر ۹
فالکل فی سوسو. فسل عمن وصل. و آنچه از انطباق تام
بین الصورة والمعنی گفته شد توضیحش آنک تکون اشیا
بر قول کن ترتب می یابد و قوله الحق پس از قبیل صورت
آنچه شعور و کوشش مخلوقی را مدخلی نباشد در آن بی شبهه
جنان باشد که باید فی نفس الامر و آنچه در احداث و نمایش
آن درایت و کفایت ذو حیاتی را نوع دخلی بود و شاید که
نه جنان باشد که باید همین گفتار و کردار زمرهٔ اهل تکلیف
تواند بود که بکرامت خطاب مستعقب ثواب و عقاب
اختصاص یافته اند و جون از سابقهٔ عنایت ازلی بتوفیق
انتهاج طرایق مذکوره که صاحب جنان علمی و قدرتی بنیروی
فاوحی الی عبده ما اوحی نهاده فایز گردند ظاهر و
باطن ایشان مطابق واقع فی نفس الامر باشد و مشاکل حق

ثابت که مرجع مخالف آن کاذب و باطل و سرآینه منتج سرگونه
سعادت دنیوی واخروی گردد وفقنا الله لمتابعة حبیبه
الخاتم صلی الله علیه وعلی آله وسلم وچون دانش بشری وافی
نیست بداد دادن این مقام را وسخن بنفی شریک وتنزیه ازان
که بی نوع بچوزی جز حق را تبارک وتعالی نزیبد انجامید وانبوهی
غیر ذی عدد ازین سرحد بتیه حیرت وضلالت افتاده اند اصلی
کلّی باز نموده که

دع ما ادعته النصارى في نبيهم
واحكم بما شئت مدحا فيه واحتكم

المفردات دع دست بدار واز واو دال عین باین معنی
جز مضارع وامر بالصیغه در فصیح کلام ورود نیافته الادّعاء
دعوی کردن بر کسی نصاری اهل ملت عیسی را علی نبیّنا وعلیه
الصّلوة والسّلم گویند وفی الاساس رجل نصرانیّ وامراة
نصرانیّة وقوم نصاری الحکم حکم کردن یقال حکم له وعلیه
بکذا از اوّل المشیّة والشیء خواستن ازچهارم المدح

ستودن ازسوم الاحتکام الحکم وزیادة التاء لتاکید
الترکیب جمله مشتمل بر خطاب عام چون طلبیت
مسبوق باخباریات مفصول افتاده وما موصوله ودیگر
ما موصوفه وجار ومجرور منصوب المحل بمفعولیت احکم
ایما بانکه غیر از زعم باطل نصاری در حق نبی خویش هرچه
توان اندیشید از فنون مناقب ومدایح در شان حضرت
ممدوح هیچ اندیشه نیست ومدحا بمعنی مادحا حال از فاعل احکم
وفیه متعلق باوست حاصل النحوی آنکه در مقام
ستودن پیغمبر خویش بگذار آنچه دعوی کردند ترسایان
در حق نبیشان که مسیح بود علی نبیّنا وعلیه الصلوة والسّلم
از نسبت کردن خدائی باو وحکم کن بهرچه خواهی محمدت
وستایش گزار در شان آن بزرگوار ونیک واثق باش
دران واگرچه باقصی مدارج اطرا واغراق نماید که هنوز
بسیار فرود تر ازان باشد که حضرت ممدوح را سزاوار افتد
وباین استظهار محصلش بتفصیلی ادا رفته دگربار که

وانسب الی ذاته ما شئت من شرف
وانسب الی قدره ما شئت من عظم

المفردات ذات الشئ حقیقته شرف علوّیت وبلندی والشرف بزرکوار شدن از پنجم قدر الشئ مبلغه واکثر در امور خطیره استعمال نمایند قال تعالی ما قدروا الله حق قدره ای ما عرفوا کنهه العظم بزرک شدن از پنجم الترکیب انسب عطفست بر احکم ومفعول بواسطه مقدّم بر مفعول صریح از برای اهتمام ومصرع ثانی نظیر اوّل حاصل المعنی چون جهات کمالیها وفور تکثر وتنشن یا از قبیل خصایص ذاتی صاحبش باشد یا از احوال ولوازم مرتبه ومنزلتش بکلا قسمین اشارت رفته که بعد از سهو فاحش نصاری وتحرز از آن نسبت کن بذات شریف حضرت ممدوح از فنون مناقب ومفاخر شایسته آنچه خواهی وقدرت بر ادا آن داری از شرف وبزرکواری ونسبت کن بقدر رفیعش آنچه خواهی وتوانی از عظمت وسیادت این جهانی وآن جهانی وچون از تعلق

مشیت

مشیت عام بما متسم با بهام تعمیمی تمام رفته وکلام منبئ قاصر از حق مقام لمیّت آن که ظاهرا غریب می نماید اعلام میرود که

فانّ فضل رسول الله لیس له
حدّ فیعرب عنه ناطق بفم

المفردات الفضل افزون آمدن از اول وفعل یفعل لغة فیه وفضایل در مقابله نقایص استعمال رود الاعراب بیان کردن النطق سخن کفتن از دوم فم دهان ودر اصل فوه بوده بفتح فا وسکون عین وبعد از حذف لامش منسیّا تخفیف را مانند لام دم چون عین در معرض اسقاط بود واز کلمه جز یک حرف نمی ماند بجای واو میم کفتند که ایشان همسایه نزدیکند در سر کوچه فم الترکیب فا سببی است وآنچه فضله غیر متناه افاده آن میکند ایفا حق بلاغت را بتمام شطر اوّل وبعضی ثانی ادا رفته وآن شطر بلیس له با تمام رسیده وحد بدیکر جانب کنجیده که آنجا که فضل اوست نیابد مجال حد ویعرب منصوب بان مقدّر بعد از فا سببی مسبوق بنفی ودر امثال این قول رضی

آنست که مصدر حاصل بان مقدّر را مبتداء از بدخبرش عامی

محذوف وجمله جزاء شرطی که از کلام سابق بقرینهٔ اموری که

تقدّم یکی ازان بر فاء سببی شرط نصب مضارع مدخول اوست

استنباط رود مثلا اینجا کویند لو کان لفضله حدّ فاعراب

ناطق عن حاصل وتقیید ناطق بفم از برای تعمیم است مشاکل

تقیید طائر بیطیر بجناحیه وتنکیر کلمتین آن قصد را پرورشی

بسزا میدهد وجواز تعلّق بفم هم بفاعل وهم بفعل ملایم آن افتاده

حاصل المعنی انکه اکر عقول واوهام انام را قصوری

بظهور میرسد درین محل نه محلّ تعجبست چه بدرستی که فضل

فرستادهٔ الله جلّ جلاله وافزونی آن حضرت در هرچه از قبیل

خیر وکمال محسوب افتد حدّی ونهایتی ندارد که چون انتها پذیرد

نوع تعیّنی کیرد پس اظهار کند وافصاح نماید ازان حدّ کویایی

بدهانی وزبانی ببیانی وچون از کمالات حقیقی انسان کسی را

کسی را آکاهی تواند بود که او را ازان بهرهٔ بود واز امارات ظاهره

وعلامات باهرهٔ آن چیزی که خاص وعام دراداک آن مشترک کند

وعندالناس وقعی عظیم وعظمی تمام دارد خرق عادتست

که آنرا نسبت با انبیا معجزه کویند واکرچه بعرف شرع باآن قصد

الزام معاندان معتبرست ونسبت با اولیا کرامات خوانند

وقصور از دریافتن فرایا وفضایل ممدوح بظهور پیوست

صواب آن دانسته که عنان بیان بصوب معجزات باهرات

ومویدات آن از دلایل وامارات باآنکه بون بعیدست

میان آنها وکمال صاحبش انعطاف یابد وتوطیه آنرا باز نموده که

لو ناسبت قدره آیاته عظما
احیی اسمه حین یدعی دارس الرمم

المفردات مناسبت از نسبت بمعنی قرابت وخویشی

ماخوذست وبآن معنی که متعارفست اشتهار یافته کویند

لیس بینهما مناسبة ای مشاکلة الآیة العلامة واصلش

اویة بوده است بفتح واو وبعضی کفته اند اییة ولامش

محذوفست تخفیف را وجمعش آی وآیای وآیات آمده

چون منکام الدّروس نابدید شدن وکهنه شدن از اوّل

وعند

فصل رانکته الترکیب رمم والجمع رمة استخوان پوسیذه
اخباریت است وانشائیت سابق وتقدیم مفعول را وفور
اعتنا که مقصود بیان رفعت وعلو آنست وعظا تمیز از نسبت
ناسبت بآیات وصیغهٔ یدعی مومی بآنک خصوصیت داعی را مدخلی
نیست در ترتب احیا بر سیامن مدعو حاصل المعنی
آنک اگر عضا پستی وقربی داشتی بقدر ومرتبهٔ ممدوح در تمامی وتمام
گردانیدن معجزات صادر از آن حضرت زنده کردی نام همایونش
هنگامی که خوانده شدی استخوانهای پوسیذه را که از احیا قابلی
بی روح عجبتر می نماید ووجهش آنک بحکم اوتیت جوامع الکلم
از خصایص کریمهٔ خاتمی اتمام مرتبهٔ کلامت ومرتبهٔ بجد ختم
انجامیده راجنان مناسب افتد که صورت صاحبش در او که اسم
مدعو تواند بود اینجا مشاکل مسمی باشد در صلوح صدور خرق
عادت ازو ولهذا محدث عنه رسول الله وکلمه را بشارت یاتی
من بعدی اسمه احمد باکرامت واحیی الموتی
باذن الله اقتران یافت وبرای تقضی این کلام عزیز المرام

نموذه

نموذه می شود که هر یک از انبیا را باحقیقت محمدی علیه وعلیهم
الصلوة والسلام رقیقهٔ خاص بوذه وبمقتضی آن رقیقه متمم مرتبهٔ
کلی و پیچ را بواسطهٔ قرب زمان از مقتضیات آن رقیقه
اتمام رتبهٔ کونی ونشاهٔ شخصی انسان بوذه که شجرهٔ ثمرهٔ سخن
افتاذه که تکمیل مرتبه اش از خصایص ختمت چنانک گفته شد
ولهذا از وفور احظا از آن مرتبه مسیح حین انفصاله عن امه تکلت
ندای الاتحزنی داشت وسم در مهد قوت ادا، انی عبد الله
آتانی الکتاب لاجرم بران مزید اختصاص آگاهی از مرتبهٔ
مخصوص بآنحضرت ترتب یافته ببشارت ومبشرا
برسول یاتی من بعدی اسمه احمد گویا شذ و نفسش
که مادهٔ سخنست موجب احیا آمذ رباعیه
عیسی چو بآن نام بیارات زبان جان از نفسش بمرده پیوست روان
آری نفس است مایهٔ حرف وحیات چون عین جنان اسم شود بخشد جان
ومعنوی این سخنت آنک اهل کشف وتحقیق از رحمت عام
ایجادی که بر دوام فایضست وهستی اشیا مطلقا بآن حاصل

تعبیر بنفس رحمانی فرموده اند بملاحظهٔ آنکه امری وحدانی
الذات است متضمن صور متکثرهٔ معلومات که حروف کلمات الله
علیم النفاد و اعیان و حقایق موجودات همان تواند بود و از
غیب بطون بروفق ارادت و حکمت بصوب ظهور و نمایش
توجّه نموده و جلوهٔ مخدّرات صنع چون در مدارک و مشاعر
و دفع انقباض اسما چنی در نشیمن خفا باجرا هر یک حکم خاص
خود را دران مظاهر بران ترتّب یافته مطابق آنکه در نسخهٔ جامع مصحح
بکریمهٔ وفی انفسکم افلا تبصرون نفس هوائیست
وحدانی که باسذاجت ذاتی قابل صور غیر متناهیست و از باطن
بارادت متکلم متوجّه ظاهر میشود و اعلام مافی الضمیر و کشف
کرب اندیشهای دلگیر بران مترتّب می گردد والله اعلم بحقایق
الامور و تکمیل مقصود را بمایشبه التعلیل مضمون فریده
تبیین حکمت و سرّش مسترذف گشته که

لم یمتحنا بما تعیی العقول به
حرصاً علینا فلم نرتب ولم نهم

المفردات الامتحان بیازمودن العیّ بالکسر اندر ماندن
در سخن از چهارم عقول جمع عقلست که نفس بآن ادراک اموری
که برای و رویت محتاج باشد تواند و نیک از بد و نفع از ضر باز
داند الحرص حریصی کردن از دوم الارتیاب بشک افتادن
الترکیب چون مضمون بیت سابق مظنّهٔ استفسار بیت
که چرا معجزه مناسب قدر نیفتاد تا از یاد نام صاحبش
مرده زنده گشتی لم یمتحنا مستانفه ایست و ما موصوفه
وحرصا مفعول له و علینا متعلّق باو و فایده فا ترتب مابعدش
بر ماقبل او و حرصا مفعول له حاصل المعنی
آنکه نیازمود حضرت ممدوح ما را که امّت اجابتیم بچیزی
که فرو ماند و عاجز گردد عقلها و اندیشها بسبب آن چیز و
نیازمودن از برای وفور شفقت و مرحمتی بود که کریمه
حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم ناطقست بآن
پس بشک نیفتادیم و سرگشته و حیران نشدیم چه عجز عقل
از دریافتن امری یا بآن بود که ترجیح هیچ یک از طرفین کذا و لیس کذا

درشان آن اصلا نتواند وبی شک در شک بماند یا رجحان
هر یک از انش بوجهی روی نماید وصحت هیچ یک جهز نگشاید
وحینئذ اندیشه دران حیرت فزاید وحقیقت آنکه
کنه کمال حضرت ممدوح صلی الله علیه وعلی آله وسلم
از حد مدارک بشری برترست وبنشاء شخصی انما انا
بشر مثلکم ظاهر شده وبصور احکام وشعایر شرعیة
کالشمس فی الرابعة من النهار اشتهار وانتشار یافته
برکس از قاطبهٔ خلایق دانی وقاصی مطیع وعاصی پوشیده
نیست وچنین ظهوری باچنان خفائی ترتب بر بعدی یافته
که آثار متکثرهٔ افعال صادر از صفات را نسبت بآن ذات
وحدت اقتضا جلالت انتما ثابتست واین معانی باتمثیلی
روشن در دو فرید توامان وشاح افصاح گشته که

اعیی الوری فهم معناه فلیس یری
للقرب والبعد فیه غیر منفحم
کالشمس تظهر للعینین من بعد

صغیرة

صغیرة وتکل الطرف من امم

المفردات الاعیاء مانده کردن ومانده شدن در رفتن
الوری الخلق الفهم دریافتن از چهارم وبکسر العین نعت منه
الرؤیة دیدن ودانستن از سوم قرب وبعد نزدیک ودور
افحام اسکات است ومراد از انفحام اینجا سکوت از عجز شمس
معروفست الظهور آشکارا شدن از سوم الصغر خرد شدن
از پنجم والنعت صغیر وصغار بالضم الکلال والکلالة مانده
شدن مردم واشتر از دوم وهمزة الکلال للتعدیة الطرف
جنبانیدن پلک چشم از دوم وبمعنی چشم کثیر الورود است و
جمعش نیامده که در اصل مصدر بوده قال تعالی یرتد الیهم
طرفهم والامم القرب الترکیب چون ملخص مضمون
این دو بیت قصور قوای ادراکی خلایقست از اطلاع بر کمالات
معنوی ممدوح صلی الله علیه وعلی آله وسلم که از فواید فراید
سابق مستفاد می شود موکد ومبین افادهٔ آنها را ومفصول
ایراد یافته ونکتهٔ تعریف استغراقی منعول وتقدیمش ظاهرست

و مزید مبالغه را اسم لیس مصدر بنا فصیح ضمیر شان است مستتر
بریری مبنی للمفعول کرانی هر که خواه گو باش و فیه متعلق
به منجم ووجه تقدیمش ظاهر وکالشمس حالست از معنی که
فی المعنی مفعولست وباستثنا فیه تظهر افصاح رفته از وجه
شبه حاصل المعنی آنکه مانده گردانید و عاجز
خلایق را با جمعهم دریافتن معنی وحقیقت حضرت ممدوح
صلی الله علیه وعلی آله وسلم چه نیل آن مطلب اعلی بقدر مناسبت
معنوی وقرب منزلت نسبت با آنحضرت تواند بود وفوز
تام بان سعادت کما ینبغی کس را متصور نه که فرموده
آدم ومن دونه تحت لوائی مقررست پس نیست آنکه دیده شود
در نزدیک و دور کسی که نه خاموش باشد از عجز گاهی که در وصف
وثنا او صلی الله علیه وعلی آله وسلم سخن باید گفت با آنکه
بعد از طلوع نیر اعظم شرع مبینش تمامش در غایت پیدائی
وهویدائیست مانند آفتاب که ظاهر میشود در چشمها را از دور
بهیات خرد و فی نفس الامر چنانست که مانده سازد چشم را

بلکه طاقت نگرستنش نماند چو نزدیک بود چه مقدار جرم او
برابر صد وشصت وشش کره زمینست و زیاده وسبب
ادراکش باسانی بعد صوری مکانیست و در مشبه که مقصد اصلیست
بعد معنوی رتبی چنانکه ایمائی بآن رفت وچون عجز خلق از
ادراک کمال ممدوح صلی الله علیه وعلی آله وسلم بتحقیق پیوست
تسجیل بر مراد را بر سبیل استبعاد ایراد یافته که

وكيف يدرك في الدنيا حقيقته
قوم نيام تسلوا عنه بالحلم

المفردات الادراک دریافتن حقیقة الشیء ماهیته الموجوده
ومراد از وی اینجا ذاتست با کمالات خاصه قوم مفرد اللفظ مجموع
المعنی بازاء مردان وضع رفته قال تعالی لا یسخر قوم من
قوم ولا نساء من نساء وبسیار افتد که زنان نیز داخل
باشند بتبعیت وتذکیر وتانیثش هر دو آمده قال تعالی
وكذب به قومك وكذبت قوم نوح وجمعش اقوام است
النوم خواب کردن از چهارم نیام جمع نائم است السلو زائل شدن

اندوه و عش از اوّل و یعدّی بعن و کذا الانسلاء و التسلّی
الحلم خواب دیدن یعدّی بالباء و بنفسه از اوّل و جون تحقیق
معنی این بیت موقوف و توقف بر کیفیت صدور کلمات
انسانی است با آنکه در مقدّمه مشروح گشته جون امری بسیر
المؤنه کثیر المنفعة است باز نموده می شود که آنجه بصورت
سخن که در عالم صغیر بازاء موجودات عینیست در عالم کبیر
ظاهر می گردد سه مرتبهٔ کلّی دارد و بمقتضاء حکمت بالغه احکام
طرفین از ان مراتب متقابل افتاده و وسط برزخ و مسالم هر دو
جه نخست که از غیب بطون و ما تشاؤن الّا ان یشاء الله
انبعاث می یابد در موطن قلبی تعیّنی معنوی می پذیرد و اقتضاء
موقفش تزاهتست از مواد و برات از تلبّس بصورتی معیّن
از صور محسوسه بخلاف ... که سخن را از مادهٔ صوتی
و صور حرفی گزیر نیست و جامع میهما مجلای خیالیست که در
دوم مرتبه افتاده جه معنی مجرّد که بدل رسید فی الحال در خیال
از حروف مخیّل بر حسب محل صورتی می گیرد که با مادهٔ صوتی

کلام

کلام می شود و با مادهٔ رقمی کتاب و ظاهر ست که بی وساطت
این مرتبه که مشارک مرتبهٔ مقدّمست در تجرّد از ماده و از ان تالی
در تلبّس بصورتی مخصوص از قبیل صور محسوسات صورت
نمی بندد که ما فی القلب ملفوظ گردد یا مکتوب و از تأمّل درین
امر محقّق و اتّفاق بر قواعد حکمت رسمی را پرتو حدس بران باید
که سهام افهام نافیان مثل منسوب بافلاطون از هدف قصد قایل
بان انحرافی تمام یافته جه حکم مذکور از شائبهٔ شک مصونست
و تطابق عالمین صغیر و کبیر که از مواضع کتاب و سنّت مستفاد
می شود از مقرّرات یقینی پس در آفاق نیز آنجه از علم شامل
بر وفق حکمت کامل بعین آمده تحقق پذیرد از دو مرتبه عبور
یابد کیف لا و بی شبهه هر جه بوساطت قلم اعلی که اوّل مخلوقیست
ارتسام نیافته باشد بصورتی معیّن مقدّر در لوح محفوظ که
دوم مرتبه است هرگز از عدم بوجود نیاید و اثری ازو ننماید
بنا برین جون والی دار الخلافهٔ بنیهٔ انسانی هنگام خواب که
ابواب مشاعر حسّی بسته می گردد متوجّه دیوانخانهٔ دماغ میشود

بسیار می افتد که از ممرّ خیال که بازاء لوح افتاده و بلسان تمثیل
بمثابهٔ نهریست که ازان بحر اطلاع می یابد بر امری مقدّر که هنوز
وقوع نیافته باشد و متخیّله آنرا صورتی می پوشاند و عکسش
بر حس مشترک می تابد و او بمشاهده در می یابد چنانکه در بیداری نیز
محسوسات را مجموع همانجا ادراک می کند و ازین جهت بحس مشترک
اتّسام یافته و ازین سخنان بعد از وقوف اجمالی بر کیفیت خواب
دیدن این نیز مستفاد می شود که مردم تا دانش ایشان منحصر بود
بر آنکه از گفتهٔ دیگری یاد گیرند یا بمتصرّفهٔ دماغی استحصال
نمایند خواب آلودگان شبستان خیالند چنانکه فرموده الناس
نیام ازان آگاهی بخشیده   بیت

خواب می بیند بکهف نشاهٔ خود هر کسی   تا نمیرد از حیات عارضی بیدار نیست

الترکیب   کیف مستغنی از اعادهٔ کیفیتش چون بقصد
انکار و استبعاد ایراد یافته بادخولش در تو تلن یدرک قطت
افتاده و معطوف بر لم تدرک مقدّر بقرینهٔ اعیی الوری باهتمام
و مقصود از ذکر فی الدنیا تعمیم حکمت نسبت با هر کس در هر جای

چنانچه متعارفست از مثل این عبارت و نکته در تقدیم مفعول آنکه
محکوم علیه فی الحقیقة آن حقیقتست که سخن در بیان احوالش میرود

حاصل المعنی   آنکه مدرک خلق نمی گردد حضرت
ممدوح چنانکه اوست و چگونه دریابند در دنیا که وادی محسوسات
و موهومات کمالات خاصهٔ او را مردمی بخواب رفته که خرسند
گشته اند از و بخواب دیدنی و این سخن امری واقع فی نفس الامرست
بی مبالغهٔ که در مقام مدح ارتکاب آن نمایند چه از توفیق یافتگان
کنتم خیر امة اخرجت للناس   هر که بامثال موتوا قبل
ان تموتوا از طریق کشف بهره نیافته باشد حظّ او از معرفت خاتم
صلی الله علیه و علی آله و سلّم جز صورتی چند اعتقادی که از سماع
بعضی آثار و احوال آنحضرت در متخیّلهٔ او رسوخ پذیرفته باشد نباشد
و روشن شد که مخیّلات حکم رویا دارد و آن هم بقدر قابلیت شخص
و مبلغ دانش او تواند بود و لله درّ من قال   رباعیه

گفتم همه ملک حسن سرمایهٔ تست   خورشید فلک چو ذرّه در سایهٔ تست
گفتا غلطی ز ما نشان نتوان داد   از ما تو هر آنچه دیده پایهٔ تست

وچون حال مردم نسبت با ادراک مرتبهٔ ممدوح صلی الله علیه
وعلی آله وسلم بوضوح پیوست خلاصهٔ سخن مشروح می گردد که

فمبلغ العلم فیه انه بشر
وانه خیر خلق الله کلهم

المفردات البلوغ رسیدن مبلغ مصدر میمیست و بمعنی
مقدار و غایت کثیر الاستعمال بشره و بشر طرف ظاهر
پوست انسانست وجهت انکشاف آن دراو بخلاف اکثر
حیوانات بشر خواندند اورا و واحد و جمعش یکسان آید
الترکیب فا فصیحه است والف لام تعریف در مضاف
الیه مدخولش عوض مضاف الیه ای علم القوم وجار ومجرور
حال از علم که فاعل مصدر مضاف باوست وکلهم تاکید
خلق باعتبار تعدد افراد حاصل المعنی
آنکه غایت دانش افراد انسان در شان آنحضرت وآنچه
بی شبهه دریابند همان تواند بود از روی صورت که فردی از
نوع انسانست واز راه معنی آنکه بهترین مخلوقاتست

بیکبار و لله در من قال بیت
ای سر دو کون را بوجود تو افتخار وی پیش از آفرینش و کم ز آفریدگار
وچون بشهادت صحاح احادیث واخبار ثبوت واشتهار
یافته که اول مخلوقات نور حضرت خاتمست صلی الله علیه
وعلی آله وسلم ودیگر امور بوساطت آن نور بظهور پیوسته
وگفته شد که قصد ذکر معجزات باهره آنحضرت وامارات که فی
الجمله حوصلهٔ دانش قوم گنجایش فهم آن دارد رفته تعرضی
بمعجزات واقعه در ازمنهٔ سابقه نیز میرود که

وکل آی اتی الرسل الکرام بها
فانما اتصلت من نوره بهم
فانه شمس فضل هم کواکبها
یظهرن انوارها للناس فی الظلم

المفردات آی جمع آیات بمعنی علامت ومراد از و معجزه
الاتی والاتیان آمدن از دو م الاتصال پیوسته شدن وتا مدغم
واو بوده الاظهار آشکارا کردن ناس که مردم را گویند و برحق هم

اطلاق رود مخفف انا است والف ولام عوض همزه نیست
که الاناس پس در کلام فصحا ورود یافته ظلم جمع ظلمت الترکیب
کل ای مبتدا ایست منکر موصوف بفعلیه ازان خبرش با فاء
جزائیست وفایده انما حصر مبدا آیات ومعجزاتست بر مدخول
من وفریده مصدر بفاء سببی بیان برهانش ومضمون این بیت
اشتمال دارد بر تشبیهی تمثیلی متضمن دو تشبیه مزید مبالغه را
وتوضیحش آنکه حقیقت حضرت خاتم را صلی الله علیه وعلی
آله وسلم منقبت نبوت ووساطت بین الخالق والخلایق
ذاتیست وثابت قبل از تفویض منصب خلافت بآدم چنانکه
سابقا در تفسیر سیادت کونین ایمائی بآن رفته بنابرین تشبیه
آفتاب اوج لولاک نیر اعظم افلاک که سمت انارت واراءت
محسوسات باتفاق ذاتیست او را بغایت مناسب افتد وموافق
وهمچنین تشبیه دیگر انبیا ورسل علیه وعلیهم الصلوة والسلم
که پیش از طلوع آفتاب مشار الیه از مطلع نشاه کونی بارشاد
وراهنمائی امم متصدی نیابت معنوی آنحضرت شده اند بکواکب

ازان

واین جزازه که اکثر ظاهر بینان میوی برانند که در انارت کواکب
غیر از قمر شمس را مدخلی نیست از رجوع بآنچه در ذیل کنه المراد فی
وفق الاعداد در بیان رقیقه ارتباط میان سبعه سیاره سماوی
وائمه سبعه اسمائی واختصاص شمس باسم بزرگوار حی که امام الائمه
داشته اند اهل کشف وتحقیق آنرا گزارش پذیرفته ارتفاع یابد
وبعد از تشیید مبانی تشبیه اگر گویند مضارعیه یظهرن حالست
از کواکب وعامل معنی تشبیه بر وتیره زید عمرو ضاحکا بقصد
تشبیه زید بعمرو در حال خنده نوع تنبیهی بود براین معانی
حاصل المعنی آنکه هر معجزه که آیات نموده اند
بآن واظهار کرده کرام رسل وعظاء انبیا حقا که نرسیده است
الا از نور آنحضرت بایشان چه بدرستی که او آفتاب فضل
وکمالست وایشان ستارگان نسبت بآن آفتاب در حالتی که
آشکارا می کردند نور او را از برای مردم تا در تاریکیهای ازمان
سابق که هنوز از افق نشاه بشری بر نیامده بود وتیسیر تحقیق
این سخن راست تحریر می یابد که برحسب مضمون کریمه

سبحان الذی خلق الازواج کلها ثنویتی در خور ممکن و
تساوی طرفینش در امور عالم ساریست و صورت آن در ظاهر
زمان ملوانست که بتکرار تجدد می یابد و من حیث البطون بما حظه
آفتاب حقیقت انسانی که همه از برای اوست یکشبانروز افتاده
از حین افول شارق نورانی و نفخت فیه من روحی در مغرب قالب
جسمانی ظلمانی ابو البشر تا مدت نمایش لیل و نهار صوری سپری
گردد اذا الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت و چون در
اوقات شب چنانک مرویست از ابن عباس رضی الله عنهما
قلت یا رسول الله این کنت و آدم فی الجنة قال کنت فی صلبه
واهبط الی الارض وانا فی صلبه ورکبت السفینة فی صلب نوح
وقذفت فی النار فی صلب ابی ابرهیم الی آخر الحدیث نور اول
مختفی بود نیرات ارواح مقدسهٔ انبیا علیهم الصلوة والسلم
جهان جان و جان عالمیان منور داشته براهنمائی خلایق
قیام می نمودند چنانک مضمون فریده اعلام نموده و در ثلث
اخیر شب چون نوبت با ابرهیم الذی وفی که موسس بیت ملت

بری از نسخ بود رسیدنش کمالات خاصهٔ خاتم صلی الله علیه
وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین وسلم باسمعیل انتقال یافت
و بوادی غیر ذی زرع عند بیتک المحرم حواله رفت و درشق
عام از میان شرع کلیم و صحف ابرهیم و موسی علی نبینا
وعلیهم التحیة والتسلیم قوت قبول احسن صور که پیکر ابو البشر را
از کرامت خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا استکمال
یافته بود مادهٔ مسیحی را در مظهر مطهر مکرم مریم که فتقبلها
ربها بقبول حسن وانبتها نباتا حسنا بهمان کمال
انجامید و صبح صادق دمیده در اول روز باتمام شرایع عیسی بوجود
آمد بی پدر چنانک ابو البشر در اول شب ان مثل عیسی عند
الله کمثل آدم و لهذا چون صوم رکن باطنی اسلامست
و عبادت مخصوص بروز بر مریم محرر معتبر به ما فی بطنی با مرفقولی
انی نذرت للرحمن صوما مخاطب گشت و نیل مادری بر چهرهٔ
طهارتش سنی زوال جمال دختری کشنده شد و سر در آنک
اول شبانروز در اکمل ادیان شب افتاده آنست که احکام شریعت

بضرورت مطابق حقیقت باشد وفی الحقیقة ممکن را امکان ظلمانی
ذاتیست ووجوب نورانی طاری وتقدم ذاتی بطاری از خفا
عاری وچون تباشیر صبح مشار الیه انتشار یافت وسر آینه
در سپیده دم مردم بکفت وکو در آیند درشق خاصه ختمی که
اوتیت جوامع الکلم اشف خصایص اوست داعیه فضیلت
سخن وحسن تقریر از خواطر سر برزده سمیر ضمیر صغیر وکبیر
کشت واز صدق توجه وکثرت اشتغال بآن خلق را بتمادی
روزکار شایستکی قبول اکمل ادیان واهلیت راه در دبستان
الرحمن علم القرآن پیدا شد وآفتاب وجود خاتم صلی الله
علیه وعلی آله وسلم که طنطنه بشارت طلوعش متولد در دم صبح
بعالم انداخته بود از مطلع فضل نامتناهی الهی بر آمد وچون نور مبین
که لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه نزول
یافت بسلیقه دریافتند که اتیان بمثل آن از حیز طاقت وتوان
ایشان بیرونست لاجرم مقاتله بسیف وسنان بر مقابله
بفصاحت وبیان اختیار نمودند والاسلام یعلو ولا یعلی وبرونق

من

منه بدا والیه یعود نظیر این شبانروز در نشاه بدنی شبانروزی
دیکرست در نشاه عودی از حین وقوع موعود ان کانت الا
صیحة واحدة فاذا هم خامدون تا وصول فریقین
سعدا واشقیا هر یک بمستقر ومقام خویش وچون دنیا و
آخرت متقابلانند بر عکس آن شبانروز که شبش دراز تر
بود از روز این شبانروز را شب کوته تر افتاده چه از نفخه
اولیت تا ثانیه وروییست از صادق مصدق علیه وعلی آله
افضل الصلوات واکمل التحیات ما بین النفختین اربعون
وصحیحش هم باسناد صحیح ورود یافته که انا اول من ینشق عنه
الارض وانا اول الناس خروجا اذا بعثوا وطلوع آفتابش
نزول موعود از برای اجرای حکم عدل واشاعت فضل نسبت با جمیع
بندکان از اولین وآخرین که فاذا هم جمیع لدینا محضرون
وانقضای قطع وفصل احکام باتمام شام آن روز که سبب شبانروز
صوری را دوام والتقاء در نار اعاذنا الله معشر المسلمین منها حوالة
ونیت
وبعد از ان نه ظلمت اوضاع بدنجار از انکشافی تام حاصل آید ونه نورا

احوال نیکبختان از شایبهٔ ظلمت بکروهی آلایه اللهم اجعلنا من السعداء المقبولین ولا تجعلنا من الاشقیاء المردودین وچون تذکر امور که عقل از ادراک چگونگی آن ووقوف بر سببش قاصر آید موجب طریان تعجب وهیجان داعیهٔ اظهار آن اسلوب کلام تغییر پذیر گشته که

اکرم بخلق نبی زانه خلق
بالحسن مشتمل بالبشر متسم

کالزهر فی ترف والبدر فی شرف
والبحر فی کرم والدهر فی همم

کانه وهو فرد فی جلالته
فی عسکر حین تلقاه وفی حشم

کانما اللؤلؤ المکنون فی صدف
من معدنی منطق منه ومبتسم

المفردات الاکرام گرامی کردن الزین آراستن از دوم الاشتمال جامه بخود در گرفتن بشر طلاقت وجه وتازه رویی

الابتسام خویشتن بچیزی نشان کردن زهر شکوفه ترف تنعمت وازو نازکی ونازکی که لازم آن می باشد اراده رود بدر ماه تمام الدهر الزمان همم جمع همت وآن قصدیست که منشأ بشس اقتضاء فطرت اصلی باشد فرد یگانه وجمعش افراد آمده وفرادی برخلاف قیاس الجلالة عظم القدر عسکر لشکر اللقاء دیدن ورسیدن وکارزار کردن اند جهاد م حشم گروهی را گویند که تابع یکی باشند وخشم گیرند از برای او فی الاساس وهم حشمه ای الذین یغضبون له او یستحیون منه واحد لؤلؤ که مروارید را گویند لؤلؤة است الکن فاپوشیدن دپوشیده داشتن از اول صدف معروفست المعدن بالکسر معروف المنطق الکلام الابتسام التبسم

الترکیب اکرم بخلق نبی صیغهٔ تعجب وتحقیقش آنکه منشأ عروض تعجب عثور بر امریست با عدم شعور بسبب آن ولهذا سلیقهٔ فصاحت وبلاغت که صاحبان لسان عربی مبین راجبلی بوده اقتضاء آن نموده که گاه ارادهٔ اظهار تعجب از چیزی آن را وصفی غریبی انگارند لازم محل متصف بآن واگرچه از احداث

متعدیه باشد و بباب افعال نقل کرده احداث آنرا دران محل بصیغهٔ
ماضی متحقق الوقوع اسناد کنند بسببی مبهم منکر تا عدم علم بسبب
امر متعجب منه از صریح عبارت بادا پیوندد که موجب تعجب
آنست پس در توجیهش اقرب بصواب ما فی الکتاب تواند بود
که ما را نکرهٔ تامه دارند و مبتدا و جمله خبرش و این صیغه بحسب
وجود عینیت و موطن ظهوری و بملاحظهٔ ثبوت ذهنی و موطن
شعوری بعد از فرض لزوم و نقل مذکور احداث آنرا در صاحبش
از هر که مستحق خطاب باشد بصیغهٔ امر عام طلب داشته اند
و ذکر با با مفعولش لازم شمرده و اگرچه فعل متعدیست و مقصود
ازان طلب تصویر آن بوده بر لوح اعتقاد که چون عدم ارادهٔ ظاهر
مفهوم صیغه بس ظاهرست مراد از احسن بزید مثلا در مقام استعجاب
اعتقاد حسنه تواند بود و غایت تصوی در ثبوت ذهنی امری
همین باشد که عقاید اهل تمیز را کائناً من کان اتفاق بود بران
و مناسب چنین مبالغه با اطراد ذکر با که اتیان بمفعول بی او اصلا
ورود نیافته آنست که نه زایده باشد تا تکرر جهت تعدیه مشعر باشد

بطلب

بطلب تجدد و استمرار اعتقاد نظیر لبیک و سعدیک و مغایرت
صورتین را اقتضاء مقام که از برای غرضی مهتم به در اصل حدث
تصرف کلی رفته عذر خواست با آنکه معنی صیغتین بحسب توجیهات
منسیه و ممحوست در حال استعمال چه گفتن ما اعظم شانه نسبت
با حق سبحانه و تعالی جایزست و معنی ما احسن زیدا و احسن به هر دو
آنست که چه نیکوست او نه بقصد اخبار ازان که تصدیق و تکذیب را
قابل بود بل بر سبیل انشا و تحقیق این سخن آنست که سر حب ظهور
که در مخلوقات ساریست مقتضی آنست که چون امری را در باطن
کسی اثری یا وقعی پدید آید آنرا بزبان آرد و قصد اولی مجرد ظاهر
شدن آن بود و ازین جهت بانشا موسوم گشته مثلا مقصود
از ما احسن زیدا اظهار حسن اوست که بمجرد تلفظ بآن تحقق
یابد نه حکم بثبوت حسن براو که شاید که مطابق واقع باشد و شاید
که نه و درین محل تنکیر نبی که مضاف الیه متعجب منه واقع شده
مومیست بقصور ادراک از تعرف آن و نکته در جمعیت هم با افراد
اشمال مزید تنوعات خواص و آثار اوست و بودن او بمعنی مهتم به

وآنها بمعنی مصدری وچون نسبت صدور عظایم امور وآثار
بروزکار جهان شایعست که در قرآن حکایت ازان رفته که وما
یهلکنا الا الدهر چنانک نسبت عطا بدریا و سر را و بحر را
همت وکرم که مبداء آثار وایثارست حاصل انکاشته ومشبه
داشته واسمیه و موفر و حالست از اسم کان که فی المعنی
فاعل فعلیت منتزع از مفهوم او و فی عسکر خبر وحمل این خبر بر اسم
متضمن تشبیهست طرفینش متحد بالذات چه مکنی عنه اسم در حال
انفراد مشبه است ومشبه به همان حضرت چون باکروهی انبوه باشد
واین ام محقق که با مضی زمانش در تلقاه بصورت حالی حاضر مودی
شده از غایت جلالت وبزرکواری حضرت ممدوح بوده پس
فی تعلیلی باشد نظیر فذلکن الذی لمتننی فیه و در رابع من ابتدائی
بامدخولش خبر لولو واین جمله نیز متضمن تشبیهست از وجهی شبیه
بسابق که لولو موصوف بنظافت وپاکی اصلی تشبیه رفته بلولو حاصل
از دو معدن باطن دهان وظاهر لب زواهر جواهر آن کلماتی
مایه هر هدایت وحل هر مشکل وغرر درر این نموذار ثریا در

ماه کرده منزل وللّه در القایل **بیت**
دور پسته در دندان چون از لبش بتابد | کوئی مگر ثریا در ماه کرده منزل
ومنه که مرجع مجرورش آنحضرتست نعت منطق حاصل
المعنی آنکه سبحان الله چه خوب وشایسته است خلقت
نبیی که شناخته نشد از علو مقدار با کمال اشتهار مگر ببعضی
اوصاف وآثار از جمله آنکه بسیار راست اورا خلقی وشمایلی که
آن هم کما ینبغی ندانست کس مگر منزل انک لعلی خلق
عظیم تبارک وتقدس پس دیده بود بخود حله حسن وجمال
برکمال را چنانک فایزان بدولت دیدار ازان اخبار کرده اند
مثل ما رایت شیا احسن من رسول الله صلی الله علیه وسلم
کان الشمس تجری فی وجهه ومثل یا بنی لو رایته رایت الشمس
طالعه ونشانه خویش ساخته بود بشاشت وکشاده رویی را
چنانکه از دیده کفته اند وکان دایم البشر وما رایت احدا اکثر
تبسما من رسول الله صلی الله علیه وسلم وشبیه بود بشکوفه طری
در نعومت ونازکی که از صفا ونورانیت روح سرایت کند

ببدن وازان خبر داده اند که و مامست دیباجة ولا حریرا
الین من کف رسول الله صلی الله علیه وسلم و مانده بود ببدر
در شرفی که داشت از قبول نور تام در دیجور نشاهٔ کونی وخلافت
عام از جانب الله نور السموات والارض وفرموده
منکم عد خصایص وکان النبی یبعث الی قومه خاصة وبعثت
الی الناس عامة از مویدات این سخنست و دریا را مانست که
نفعش حاضر را بانواعت دوافر ونصیب غایب بر مطیهٔ ابر
بخار سوار بهر طرف سایر در جود وبخشش واز فایزان بمشاهده
مرویست ما سیل النبی صلی الله علیه وسلم شیا قط وقال لا
واین سیم که ای قوم اسلموا فوالله ان محمدا لیعطی عطاء ما یخاف
الفقر ورحم الله المترجم

بیت

مهر آمدست مبدای و پیش ازان — دین جود آنکس است که او ز فقر عارست

ومشابه دمر محیط بکل احاطة لایشذ منها شیء من المکونات بود
در هم ومقاصد که هر یک ازان واگر چه امری جزئی نمودی مشتمل بودی
بر مصالح کلی ومتضمن فلاح ونجاح دنیوی واخروی کافهٔ خلایق

وازانجه

وازانجه مضمون کان خلقه القرآن محتویست بران ایمائیست
بانجه گفته شد چه قصص قرآنی که طبقهٔ ظاهرش اخبار از جزئیات
احوال گذشته است اشتمال دارد بر کلیات حقایق ومعارف
الهی از مقتضیات حضرات اسمائی ودرجات قابلیات در
صلوح کمالات حقیقی وگوئیا آنحضرت صلی الله علیه وعلی آله
وسلم وحال آنکه منفرد بودی وتنها از جلالت وحشمت در میان
لشکریست کامی که بینی اورا ودر میان حشمی چه نظیر آنک در
بعضی خوبان چیزی پوشیده ورای حسن میباشد که ازان به آن
تعبیر کنند از نفوس قدسیهٔ بعضی ارباب کمال پرتوی بر ظاهر
ایشان میتابد که از مشاهدهٔ آن بیننده درمی یابد که صاحبش را
بر دیگران نوع مزیتی هست وخاطرش ازو تاثیر پذیر می شود
واگر چه نداند که کیست وحالش چیست واین معنی از کریمهٔ
سیماهم فی وجوههم من اثر السجود مستفاد می گردد و
مضمون این فریده اشارتست بآن حالت ملخصش آنک وقعی
وشکوهی که از دیدن لشکری وحشمی در دلها پدید آید از مشاهدهٔ او

وعلی آله

وحده صلی الله علیه وسلم در خاطر بیننده می افتاد ولاغرو عکس
نورانیت روحی که بدن را چنان سازد که سایه نیندازد بمکر خذلان
ینظرون الیک وهم لا یبصرون اعاذنا الله معشر المسلمین
منه سبل دیدهٔ سعادت کردد که در نیابد بیت

هر که بیند حاجت گفتار نیست   نور خورشید از در انکار نیست

وگوئیا دردانهٔ پوشیده در صدف که با طهارت ونفاست
ذاتی از آلایش بغیر مصون باشد از معدن نطق آنحضرت یعنی
باطن دهان از مخارج حروف ومصادر کلام واز معدن تبسم
یعنی ظاهر لب ودندان هنگام ابتسام که مشعرین اشرفین
سمع وبصر از آن دو معدن بفرائد فواید علوم واسرار وطرائف
لطائف بهجت واستبشار محظی وبهره مند بوده اند کما روی انه
صلی الله علیه وسلم اذا تبسم ضاحکا افتر عن مثل سنا البرق و
عن مثل حب الغمام واذا تکلم روی کالنور یخرج من ثنایاه و
مقصود ازین تشبیهات آنکه مخدرات وصفی چند در ملابس صوری
آرایش ابایک مدارک وآسایش جان وجنان سعادتمندان کردد

واگر

واگر نه آنرا که هرچه بوده وهست وخواهد بود مطرح لمعهٔ از تابش
نمایش نور او تواند بود بهیچ تشبیه نتوان کرد چنانک در فریده منزه
عن شریک فی محاسنه مبین گشته وچون از تذکار اوصاف گوناگون
کانون اندرون از آتش شوق تافته جان سوخته آز ونیاز بوسیلهٔ
خیال چاره ساز بروضهٔ منور معطر شتافته وبمشام اخلاص
بوئی یافته ومخدرهٔ حال را حلهٔ باین منوال بافته که

لا طیب یعدل تربا ضم اعظمه
طوبی لمنتشق منه وملتثم

المفردات طیب آنچه برای خوش بوئی بکار دارند العدل
داد کردن ویعدی بعلی وبرابر کردن چیزی با چیزی ویعدی الی
المفعول الثانی بالباء از دوم والمعادلة با چیزی برابر کردن وبرابر
آمدن ومراد اینست اینجا الترب خاک الضم فا سم آوردن
از اول اعظم وعظام جمع عظم که استخوان را گویند طوبی فعلی است
از طیب بمعنی طیب که بر چیزهای خوش آینده ستوده اطلاق رود
عینش ضمهٔ فا را واو شده وبرای انشا حسن حال کسی وبهجت نمودن

بآن استعمال نمایند بلام یا باضافت جون طوبی لک و طوباک اللثم بوسه
دادن اللنش بوی بردن سرد واز جهارم وزیادتی بنا از برای زیادتی معنی است
که اندکی از آن سعادت بسیار بسیار بود قلیلک لا یقال له قلیل ۸
التركيب جون مقتضاء موقف زیارت که ایمانی بآن رفت
توجه تام است بمزار بزرگوار و محو غیر آن از لوح اعتنا و اعتبار وجه
فصل پوشیده نماند از او لوالا بصار و ایراد طوبی لمنتش بر سبیل اثبات
که بمزت تصور آن دولت متقاضی اظهار و افشاست **حاصل**
المحصول آنکه از جنس بوی خوش هیچ بچیز وجود در نیامده که برابری
کند با همایون خاکی که حوصلهٔ همای سعادتش فراهم آورده است
استخوان از جوهر جان با مغز رحمت و رضوان حضرت ممدوح را
صلی الله علیه و علی آله و سلم و بارک و ترحم طوبی و خوشا حال فرخنده فال
و مآل موفقی که بشامهٔ دولت و اقبال شمامهٔ یابد از آن تراب معلی
جناب کرامت ایاب و هم آنکه بلب خضوع و ادب فایز گردد بتقبیل
ساحهٔ مفترض التعظیم و التبجیل آن و بعد از استسعاد بکرامت زیارت
رزقنا الله بالخیر والحسنی شروع در نشر معجزات زاهرات که عموم امت

ارجمند از ادراک آن محظوظ و بهره مند می توانند شد بتوفیق ربانی نمود

ابان مولده عن طیب عنصره
یا طیب مبتدا منه و مختتم

المفردات الابانة جدا کردن و هویدا کردن و هویدا شدن
الولادة زادن از دوم عنصر الشئ اصله الابتداء آغاز کردن الاختتام
ختم کردن **التركيب** جون درین فریدهٔ مصدر بر خلاف سابق
بفعلیهٔ شروع رفته در ذکر دلایل و امارات معجزات باهرات و آغاز
اسلوبی جدیدست از سخن وجه فصلش بس ظاهرست و بملاحظهٔ معنی
کشف عن طیب متعلق برافع مولده که اسم زمانست و ضمیر در و
و در عنصره راجع بحضرت ممدوح صلی الله علیه و علی آله و سلم
و جون عطیهٔ اولی از حضرت خالق جل جلاله نسبت با مخلوقات توجیه
خطابست بامر کن که تکون اشیا بران ترتب می یابد و بر خطاب عباد
حق را تبارک و تعالی کرامت استجابت مترتب می شود که ادعونی
استجب لکم بحکم تطابق مرتبتین ظهوری و شعوری در عربی مبین لفظ
دال بر مخاطب بخطاب ندائی را تنکر عدمی بتعرف وجودی استبدال

می پذیرد و اگر بری بود از آلایش ترکب انتقال میی یابد
از اعراب اختلاف انتساب بعنا استمرار شعار با تغییر ظاهر
که با بقاء منعولیت فی المعنی صورت فاعل میی گیرد و از
خاصیّت خطاب مستدعی قرب حضورست که بارعان در
در فصاحت و بلاغت فطری از انشا اندا که مفهوم کلامی تمامیت
با سمی و اداتی تعبیر نموده اند بلی آنکه تقدیر ادعو مثلا در اندیشهٔ
ایشان خطور نماید و همان ترکیب از برای انشاء تعجّب از امری
عجیب غریب ورود یافته و یا طیب درین محلّ از آن قبیلست و تنکیر
مضاف الیه موصوف بجار و مجرور مرشّح آن **حاصل**
الفحوی آنکه هویدا کرد و روشن گردانید زمان ولادت
سعادت گسترش طیب و طهارت اصل بزرگوارش را
صلی الله علیه و علی آله و سلّم که از بهترین شقّ از عالی ترین نسبی
ختنه کرده و ناف بریده و پاک از هر آلایشی متولّد شده و از
آبا و اجدادش تا بآدم هیچ یک سفاح حاصل نشده چنانک
در صحاح احادیث بروایات متعدّد و عبارات متنوّع ورود یافته

مثل خرجت من نکاح و لم اخرج من سفاح من لدن آدم الی ان
ولدنی ابی و امّی لم یصبنی من سفاح الجاهلیة شئ چه خوشی
و خوبست مبتدا حال او علیه و علی آله الصلوة و السلام و خاتمهٔ
آن که درین سیاق ولادت و وفات اراده رفته که هر آینه
مناسب فاتحه و خاتمه تواند بود که از فرموده کنت نبیا و آدم
بین الماء و الطین و کریمهٔ و لکن رسول الله و خاتم النبیّین
مستفاد می گردد لاجرم از حضرت وصی علی المرتضی و علیه الصلوة
و السلام مرویست که در حال اشتغال بغسل نظر می کردم و هیچ
از اموری که اموات را طاری گردد نمی یافتم فقلت طبت
حیّا و میّتا و رایحهٔ طیّبه از و فایح می شد که مثل آن هرگز نیافته
بودم و چون جزو اخیر علّت تامّه هر چه از نو وقوع یابد زمانست
بآن معنی که تا زمانی که حدوث او در آن وقت مقدّر شده نرسد
اصلا واقع نشود و تاخّر حدوثش از آن هم صورت نبندد
چنانچه فرموده الامور مرهونة باوقاتها اشتمال دارد بر آن
در حین ولادت همایون که بحقیقت عالم کون و فساد بطلوع آفتاب

تمام مراد از افق ایجاد آن دم استعداد یافت بسی از عظایم
امور و نوادر احوال در عالم بظهور پیوست و چندی از ان انتظام
یافته در سلک این فرائد بدیع النظام که

یوم تفرس فیه الفرس انهم
قد انذروا بحلول البوس والنقم
وبات ایوان کسری وهو منصدع
کشمل اصحاب کسری غیر ملتئم
والنار خامدة الانفاس من اسف
علیه والنهر ساهی العین من سدم
وساء ساوة ان غاضت بحیرتها
ورد واردها بالغیظ حین ظمی
کان بالنار ما بالماء من بلل
حزنا وبالماء ما بالنار من ضرم

المفردات التفرس فراست بردن بکسر فا ویعدی بفی وفراست
هجوم فهمست بامری غیر محسوس از ممر مشاهده فی الاساس

تقول منه فارس ثابت الفراسة وفارس صایب الفراسة
فرس این جماعت متعارفت الحل والحلول والمحل فرود آمدن
از اول یقال حللت القوم وبهم بمعنی بوس و باس و باسا شدت
و سختی نقم جمع نقمة است وهی العقوبة ای ایصال مکروه بموجب
البیتوتة شب گذاشتن از دوم و از چهارم نیز آمده الایوان الصفة
العظیمة اصله اوان ویا منقلب از واو است چون دیوان وجمعه
الاواوین که واوین کسری معرب خسرو است بمعنی ملک و در پیش
مکرر وقوع یافته و تحقیق قصه مقتضی آنکه مراد از نخستین
انوشیروان بن قباد باشد و از دومین اپرویز بن هرمز
که بخسرو اشتهار دارد الصدع شکافتن از سوم والانصداع
مطاوعه شمل ماخوذ است از اشتمال بمعنی اجتماع وجمع الله
شملهم وفرق الله شملهم هر دو گویند و معنای اول دعاست بصیانت
جمعیت از تفرق اصحاب جمع صحب جمع صاحب والصحبة
والصحابة صحبت کردن از چهارم و اصحاب را باصاحیب جمع
کنند الالتیام پیوسته شدن بیکدیگر نار که آتش را گویند

مونث سماعیست والفش منقلب از واو که تصغیرش نویرة
آمده وجمع علی نور وانور ونیران الخمود فرونشستن آتش سفی الصحاح
خمدة النار تخمد خمودا سکن لهبها ولم یطفا جمرها از اول اسف
حزنست وغضب باهم وبرهریک ازان اطلاق رود ومنشاش
غلیان دم قلبست قادر بر انتقام را سبب غضب می گردد
و عاجز را سبب اندوه نهر و نهر جوی وجمعش انهار السهو
والسهو غافل شدن از اول والندم پشیمان واندوهگین شدن
ازجهارم السوء والمساءة غمگین گردانیدن از اول ساوه که
قصبه ایست مشهور گفته اند از ساتیق همدان بوده وچون هرون
الرشید قم را سور کشید تابع آن ساخت الغیض والغاض کم
کردن آب وکم شدن آن الغیظ بخشم آوردن الورود والورد باب
آمدن هر سه از دوم الظما تشنه شدن از جهارم ما ممدود که آب را
گویند اصلش موه بوده بفتح عین وهمزه اش بدل لام محذوفست که
تصغیرش مویه آمده وجمعش در قلت امواه ودر کثرت میاه بلل تری
والبل تر کردن از اول الضرم زدن آتش وضرم الشی اشتد حره

ازجهارم

ازجهارم وجون حضرت ممدوح علیه وعلی آله الصلوة والسلم
مبعوث بود بجمیع خلایق تا بانقراض عالم هنگام ولادت همایونش
بسی علامات از عظائم امور در نزدیک ودور بظهور پیوست
از آمنه بنت وهب که ازو بهب الهی امان سکان خطه امکان
از حبس عدم ومطموره کتمان ببرکت متولد از وصلی الله علیه
وعلی آله وسلم تمشی یافت مرویست که دران حین نوری ازو
برآمد که از اشراقش جهان در شب روشن تر از روز گشته بعضی
از قصور شام دیده شد واز قابله معتبله ودیگر قابلات بدولت
مشاهده حکایت نور مذکور با دیگر امور از شدت درخشیدن کواکب
جنانک بیننده را مخیل می شد که نثار وار فرو خواهند ریخت و
غیر آن باسانید متعدد وعبارات متنوع ورود یافته وسماع آواز ها
نیز بروایات مختلف بثبوت پیوسته جو سمع مسامع بصر بوده
وا حظا از علامات مبشره وتعظیم قدوم همایون را از طاق عظیم
که شابور ذو الاکتاف برافراخته بود در شرقی دجله واکاسره عجم
در روز بار افسر مرصع بزنجیر زر از میان آن طاق آویختندی

جهارده کنگره فروآمده باقامت رسم زمین بوس مبادرت نمودند
بعدد جهارده تن ازمرد وزن که بعد ازان حکومت کردند ازیشان
وبسعادت اذعان وانقیاد اپستعاد نیافتند وبلسان اشارت
بشارتی بود بفروذ آمدن مقطعات جهارده کانه که شرفات قصور
بعضی سور کریمهٔ قرآنی بآن آراسته است وآتشی که ازهزار سال باز
افروخته ضلالت قرین بود ووجههٔ عبادت باطلهٔ ایشان
وتا غایت فروزان در دم فرونشست وآب بحیرهٔ ساوه بزمین
فرورفت وبندی که ملوکشان بردجلهٔ عورا بسته بودند وبرفراز
آن بزم عشرت آراسته بذی آب ببرد واکثر این حکایات معروف
ومشهور وبتفصیل در کتب سیر واخبار مذکور ومسطور الترکیب
یوم که بمعنی مطلق زمان بسیار استعمال رود مرفوع است بدیت
مولده وفعلیهٔ تفرس فیه الفرس نعت او واز مزید اعتبار شانش
فیه مقدم بر فاعل وانّ بالواحقش مفعول وبات معطوف به
تفرّس تامه استعمال رفته واسمیهٔ بعد اذ وحال از فاعل جون غیر ملتیم
نسبت باشمل که فی المعنی مفعول مقدریت منتزع ازمعنی تشبیه

ومجموع وصف منصدع وعلیه که مرجع ضمیر شش کسری اول است
متعلق به اسف وسرو من تعلیلی والنار معرف بتعریف عهد است
وجملتین منصوب المحل که معطوف علیه اسمیهٔ وهو منصدع است
ورابطرا فیه مقدر در هردو ودر بیت تالی نیز وآنجا سا را تقدیم
مفعول بر فاعل وجوبی وبالغیظ حال از وارد واو مرجع مستتر در ظمی
که همزه اش از وقوع در طرف وکسره ماقبل یا شده وعامل در حین رد
وبحیرهٔ مذکوره مرویست که در حوالی آن کنایس ودیور معتبره بوده
ونهر در بیت سابق اگر آنجه بعضی کفته اند آب جو یها دران شب از
جریان بایستاد صحیح باشد اشارت بآن بود واگر نه مراد ازان دجله
باشد که مجرای او سابقا غیر ازین بوده وجون انحراف یافت
ازان اکاسره در صرف آن بوضع قدیم اعتنا عظیم داشته اند
وبابذل اموال بی دریغ وکوششهای بلیغ کرّة بعد اخری میسر
نکشته جنانجه حافظان اخبار وآثار سابقان بتفصیل باز نموده اند
پس سهو مفسّر بغفلت معلل باندوه وندامت که بر سبیل تجوز
انتساب یافته بعین وحمل رفته بر جوی مراد ازان سکون وعدم جریان

باشد فی الحقیقه نسبت با ممرّ اصلی و میل بجانبی غیر معهود که
آن از لوازم حیرانی و پشیمانیست و مقصود از عین آن بود که
از عین تاکیدی و عین کذا مفهوم می شود و اگر از عین باصره
خواهند وجهش آن بود که مقله هنگام دهشت و استیلاء غم
از جنبش عادی باز ایستاده خیره می ماند و در فریده خامس
کانّ را خبرِ در حکم ظرف مقدّم افتاده بر اسم که ما موصوله است
و صله اش هم ظرفیه و من بیان ما ای کانّ البلل الّذی وجد فی الما
حصل فی النار و جزنا مفعول لهٔ است و ناصبش متعلق بالنار و معطوف
بعطف نَسَق بر نسقِ ماسبق

حاصل المعنی

آنکه زمان واضح برهان ولادت فرخنده از سطوع نور بهجت
و سرور روزی بود که تغرّس نموده در او و از امارات گوناگون
دریافته گروه فرس که بتحقیق ایشان هم کرده شد نابغرود
آمدن سختی و عقوبتها و شب گذرانید ایوان کسری انوشروان
و حال آنکه آن ایوان شگافته شده بود مانند جمعیت در معرض
تفرقه و تشتت افتاده اصحاب و اتباع کسری اپرویز در حالتی که
غیر ملتیم بود و بهم برآمده و آتش هزار سالهٔ فرس را نفس فرو
رفته بود و مرده از تاسّف و اندوهی که بر حال خسارت مآل کسری
داشت و جوی آب نیز خیره و تیره چشم مانده از پشیمانی روانی
در زمان خاکساران آتش پرست باد بدست و غمگین گردانیده بود
ساوه و اهل ساوه اش را آنک بزمین فرو رفت آب دریاچه
او و حال آنکه باز گردانیده شده بود بخشم در رونده بسوی آب
او کاهی که تشنه بود و چون از خاصیت آن زمان کرامت اثر
سعادت گستر آتش از خجالت آب شده بود و فرو نشسته و آب
از سوز ندامت سوخته و بخاک فرو رفته گفتی در آتش حاصل است
آنچه در آب می باشد از تری بسبب اندوه و در آب حصول یافته
آنچه در آتش می بود از افروختگی و چون امور مذکوره را منشأ
ادراک از قبیل مبصرات بود مسموعات را نیز تعرّض نموده متعرّض
باظهر مرئیات که

والجن تهتف والانوار ساطعة
والحق یظهر من معنی ومن کلم

المفردات الجنّ خلاف الانس الواحد جنّی الهتف الصّوت
والهتف بانگ کردن از دوم السّطوع دمیدن بوی و صبح
از سوم مراد بحق که بر امور ثابت فی نفس الامر اطلاق کنند
صحّت نبوت حضرت خاتمست صلی الله علیه وعلی آله و سلّم
کلم جمع کلمه است وجون جنّیان را بواسطهٔ نورانیتی که لازم نشاهٔ
ناری وخلق الجانّ من مارج من نار است استعداد
استراق سمع از ملایک هست می افتد که بر بعضی امور قبل از وقوع
اطلاع می یابند ومرویست که دران لیلهٔ مبارکه هم از کوه ابی قبیس
وهم از کوه حجون جنّ آواز داده اند وبنظم اخبار کرده از ولادت
پیغمبر موعود ومضمون ابیات ستایش والده است مولود و یک
مصرع این که ~ وقد ولدت خیر البریّة احمدا
الترکیب جون مضمون جمل این بیت نیز تذکر نوادر وبدایع
آثار آن زمان بزرگوارست رابطها مقدّر خواهد بود بقرینهٔ
سیاق ای فی ذلک الوقت ومن سر دوا ابتدائی واعادهٔ
ثانی موحی بانگ هریک از مجرورین وافیست در ظهور مقصود ازو

حاصل

حاصل النحوی بعد از تذکّر این معنی که برکت و یمن
آن شب بزرگوار بدیع آثار در تمام عوالم روحانی وجسمانی
سرایتی عظیم داشت واز عناصر اربعه که تولّد موالید ثلثه از
ایشانست اثری جدا ارجمند زاینده شد واز آن خاک وآتش وآب
آنها بود آنکه باد گاه از ممرّ زبان همباز آن انسان در خطاب کریمهٔ
فبایّ آلاء ربّکما تکذّبان حلهٔ تموج بنت حروف و
کلمات پوشیده طنطنهٔ بشارت بمسامع سکّان حرم مکرّم
رسانید والجن تهتف اشارتست بآن وگاه از سطوع وارتفاع
انوار استبشار شعار بجلهٔ روشنی که مدار پیدائی و پیدا
کنند گی برآنست آراسته مسرح انظار اولی الابصار گشت
والانوار ساطعة عبارت از آن وحقیّت رسالت آنحضرت
علیه وعلی آله الصلوة والسّلم ظاهر شد هم از معنی یعنی اموری که
بقرائن عقلی دال بود بران وهم از کلم بدلالت لفظی وضعی جون
مصراع مذکور مثلا وجون با حصول چنین علامات ودلائل
عدم قبول بعضی مردم از اماثل واراذل محلّ استعجاب تعرّضی

رفته بیان سبب آن که

عموا وصموا فاعلان البشائر لم
یسمع وبارقة الانذار لم تشم

المفردات العمی کور دل شدن از جهارم قال الراغب الصمم فقدان حاسة السمع الاعلان آشکارا کردن بشایر جمع بشارتست بکسر با وضمش هم آمده و آن خبریست که اثر سرور در بشره ظاهر شود از شنود نش الشیم نگریستن بابر تا کجا بارد ابر با برق را بارق گویند واحده بارقه الترکیب این فریده جون فی المعنی جواب سوالی متوهم است مفصول واقع شده وفاعل در عموا وصموا کنایت از جمعی که منشا سوال حال شقاوت مآل ایشانست وبنا فصیحه مغنی لم تسمع ولم تشم جنان ترتب یافته بر عموا وصموا که آخر باول پیوسته دایره سان ومن الله التوفیق وعلیه التکلان حاصل المعنی آنکه کور دل شدند و کر آنان که سرنوشتشان خذلان و حرمان بود پس بشارتها مسموع نشد بسمع قبول وسودمند نیفتاد آشکارا کردن آنها را

نبت

نبت بایشان وابر با برق خوف وبیمی که از وقوع آن آثار استشعار می نمودند واز کاهنان وموبدان استفسار می کردند نگریسته نشد بدیدهٔ اعتبار واستبصار تا بازدانند محل نزول رحمت وجبور از خسارت یوم ویل وثبور ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور وبعد از استبعاد بذکر بعضی احوال لیلهٔ مبارکهٔ میلاد حالی جند که مقاربتی داشت بآنها علاوه ساخته بر سبیل استطراد که

من بعد ما اخبر الاقوام کاهنهم
بان دینهم المعوج لم یقم
وبعد ما عاینوا فی الافق من شهب
منقضة وفق ما فی الارض من صنم
حتی غدا عن طریق الوحی منهزم
من الشیاطین یقفو اثر منهزم
کانهم هربا ابطال ابرهة
او عسکر بالحصی من راحتیه رمی

نبذا به بعد تسبیح بیطنهما
نبذ المسبّح مز احشا ، ملتقم

المفردات الاخبار خبر دادن الکهانة بالفتح اختر گوی
شدن از نجم والنعت کاهن وجمعش کهّان وکهنه آمده
دین کیش الاعوجاج کج شدن القیام برخاستن واستادن
از اوّل وچون برخاستن را استواء نصف اسفل با اعلی
لازمست مراد از قیام استقامتست بمعنی راست شدن
المعاینة والعیان رویاروی چیزی رادیدن افق بضم عین
وسکونش واحد آفاقست بمعنی نواحی وجوانب وافق
السّماء معروف شهب جمع شهابست ومعنی اصلیش شعلهٔ
آتش افروخته وبر کواکب اطلاق کنند الانقضاض بیفتادن
بنا وبرفتن ستاره وفق بمعنی موافقت متداولست قال
الرّاغب الوفق المطابقة بین الشّیئین قال تعالی جزاء وفاقا
الوفق ساز کار آمدن از ششم الارض زمین وجمعش که
قیاس ارضات بود ارضون آمده وتکسیرش اروض صنم بت

غدا از افعال ناقصه است بمعنی صار اینجا والغدوّ بامداد کردن
ورفتن دران وقت از اوّل الطّریق السّبیل نذکّران ویؤنّثان
وجمعش الطّرقة وطرق در قلّت وکثرت مراد بوحی اعلام حقّ
انبیا را بطریقی پوشیده وطریقش کنایت از ما بین السّماء والارض
الانهزام هزیمت شدن وشکسته شدن القفوّ والقفو از پی فراشدن
از اوّل اثر واثر بیک معنیست گویند جاء فی اثره ای فی عقبه
الهرب بگریختن از اوّل البطولة والبطالة سخت دلیر شدن
از نجم والنعت بطل بفتح العین وجمعه ابطال ابرهه اسم ملکیست
از ملوک یمن که با جیشش باصحاب فیل معبّر شده اند در قرآن
حصی سنگ ریزه راحه کف دست الرّمی انداختن النّبذ افکندن
هر دو از دوّم التّسبیح خدای را بپاکی یاد کردن ویعدّی بنفسه
وباللام البطن خلاف الظّهر الالتقام بگلو فرو بردن واز
آنجه تبیین مقاصد این فواید عاید می گردد آنکه در زمان فترت که
اهل کتاب دینی که داشتند فرو گذاشتند وتحریف کتب
وتغییر احکام آن اقدام نمودند ومشرکان خود بت پرست بودند

ومجوس پس بمتابعت زردشت آتش پرست بادمی بمودند جنیان
بربالای سم می نشستند تا برتر از همه بآسمان میرسید وآواز ملک
می شنید وجون حالی از احوال درمی یافتند باکسی که نوع مناسبتی
و مزید توجهی بایشان داشت میرسانیدند وجنان کس را
کاهن کفتندی و درقبایل عرب بسیار بوده اند وازاوضاع
حضرت خاتم صلی الله علیه وعلی آله وسلم واستیلاء دین او
وبرافتادن دیکرادیان خبرها داده اند وبعضی بسعادت اسلام
فایز کشته جنانچه تفاصیلش بروایات صحیحه بثبوت پیوسته
ودران مدت جنیانرا از استراق سمع منع نمی کردند ودانایان
از اهل کتاب وکهنه می دانستند که درعهد پیغمبر آخر الزمان
علیه وعلی آله الصلوة والسلام ممنوع خواهند بود وجون ملایک را
برجم شیاطین فرمان شد آن نیز ضمیمهٔ دیکر دلایل کشت و
فزوریختن بتان بران افزود وپیش از ولادت همایون به
پنجاه روز واقعهٔ اصحاب فیل که ابرههٔ اشرم بالشکری کران
از یمن روان شده فیلان آورده بودند که خانه را ویران سازند

بطیر

وبطیر ابابیل حواله رفت که جهانرا از خبث وجود ایشان بپردازند
جنانچه مشهورست ودر کتب تفاسیر مسطور اتفاق افتاده بود الم تر کیف
متعلق من بعد حصول مضمون فریدهٔ سابقست ای حصل ذلک
من بعد کذا ومن ابتدائی وما مصدریت واخبررا تقدیم مفعول
بر فاعل وجوبیست و در فریدهٔ تالی ما ومن موصوله وبیانی در هر دو
موضع ووفق وصف مصدری مقدرست ای انقضاضا وفق
انقضاض الاصنام وحتی ابتدائیست ومنهزم راکه اسم غدا
واقع شده عن ومن بامدخولشان متعلق است ومبین وبقیعو
خبر غداوکان با اسم وخبر متضمن حکمی تشبیهی است وسر با تمیز
از ان بیان وجه شبه را وعسکر معطوف باو وتخیری بر خبر
موصوفست بفعلیهٔ رمی که متعلق جار ومجرور دوکانهٔ است و
نبذا مصدرست ومجرور راجع بحصی مفعول بواسطهٔ او ودر مصادر
منصوب مضاف بفاعل جون کتاب الله ووعد الله یا بمفعول
جون سبحان الله وضرب الرقاب تعلق کرفته بیکی از ان دو
بحرف جر جون بعدا له وحمدا لله اکر نه قصد بیان نوع باشد

مانند **وَمَكَرُوا مَكْرَهُمْ وَسَعَى لَهَا سَعْيَهَا** قول مرضی وجوب
حذف ناصبت بر سبیل قیاس بضابطهٔ مذکوره چنانچه در محلش
مبین گشته شکر الله سعی مبتنیها ورضی عنه و بعد ظرف نبذا
واقع شده و تنوین مضاف الیهش که متعلق جار و مجرور بعد ازوست
و باظرف فی عوض مضاف الیه و نبذ مضاف مسبح که من با مجرور
متعلق باوست فی الحقیقة بجای مضافیت محذوف با موصوف
بتقدیر نبذا مثل نبذ المسبح و عامل نبذا سابقست ازان حیثیت که
قائم مقام فعلست و جمع بینهما مستعمل نه و باین ملاحظه ناصب مفعول
در مثل ضربک زیدا بنصب مصدر مضاف داشته اند **حاصل
المعنی** آنکه نادیدن و ناشنیدن مذکور بعد از اخبار کردن
کاهن سر قوم بود آن قوم را بانک کیش کج ایشان راست نخواهد
ایستاد و بعد ازان چیزی که بمعاینه دیدند در کنارهٔ آسمان از آتش
پارهای افروخته که فرو می افتادند مسترقان سمع را موافق آن
چیزی که در زمین فرو می افتاد از بتها تا گشت از راه وحی و فضاء
بین السماء والارض گریزندهٔ از دیوان با عصیان دوان از پی

ازانند

گریزنده گوئیا ایشان از جهت گریختن پهلوانان و لشکریان
ابرههٔ اشرم بودند ملک اصحاب فیل بالشکری که از دو کف
دریانوال حضرت ممدوح علیه وعلی آله الصلوة والسلم انداخته
شد بحصا یعنی سنگ ریزه از کف انداخته شده بسوی ایشان
جعب بابر آن چیز برد که انداز ندآنرا نه بر آن چیز که اندازند بسوی او
و در فارسی بر خلاف آن بود و انداخته شدنش بعد از تسبیح
گفتن او بود در باطن آن دو کف مبارک مثل انداخته شدن آن
تسبیح گوی مذکور در کلام الهی از اندرون فرو برندهٔ او ماهی
و حاصل آنکه انداخته شدن مسبحی را تشبیه کرده با نداخته
شدن مسبحی دیگر که در هر دو رمی بعد از تسبیح و رمی اتفاق
افتاده و نخستین سنگ ریزه بوده در غزوهٔ حنین که حضرت
ممدوح علیه وعلی آله الصلوة والسلم مشتی سنگ ریزه با خاک
شاهت الوجوه گویان بروی مخالفان غالب شده افشاند
و مجموع بچشمهای دو کانه مشغول گشته هزیمت یافتند و تسبیح
گفتن سنگ ریزه دران کف از جوهر کرامت و شرف چنانک

آوازش دیگران نیز شنیده اند بروایات صحیح ثابت شده
واکرچه دران روز مخصوصه بصحت نپیوسته ومروی کفی
واحدست ومثنی وقوع یافته اینجا تنبیه برانکه رمی جنان از
محمد دیکست صوری صورت نبندد واپنها درمی منقول
مالم یسم فاعله مرشح آن قصدست

کان تیر دیده دوزبداز کیش مارمیت ومسبح دوم یونس
پیغمبر علی نبینا وعلیه الصلوة والسلم بوده که از بطن حوت بعداز
مواظبت برکفتن لا اله الا انت سبحانک انی کنت من
الظالمین بسلامت انداخته شد بساحل بحر پس وجه شبه
آن شد که در هر دو رمی بعداز تسبیح مرمی بوده ووجه تلاوم اول
باسابق آنکه سبب هزیمت در هر دو سنکریزه آمد که چون
اصحاب فیل بقصد افکندن احجار کعبه بزرکوار می آمدند طیر ابابیل
هریک بمنقار ودو چنکال سه حجاره عدسی مقدار برایشان
انداختند که چون یکی ازان بفرق سوار میرسید فرو میرفت تا از
شکم اسب کذاره می کرد بدخواه سنک کعبه ازین کونه سنک آید بسر

و چون سوق کلام بعداز ذکر بسایط عنصری منجر شد بسنک ریزه
که از نخستین مرتبه مرکباتست مترادف کشت بثانی مرتبه که فعل
اختیاری از اعیان آن رتبه نیز جز بخرق عادت صدور نیابد فقال

جائت لدعوته الاشجار ساجدة
تمشی الیه علی ساق بلا قدم
کانما سطرت سطرا لما کتبت
فروعها من بدیع الخط فی اللقم

المفردات المجیء والجیئة آمدن از دوم دعوت یکبار خواندن
کسی را اشجار جمع شجرست وترجمه او درخت السجود سر بر زمین
نهادن وفروتنی کردن از اول المشی رفتن از دوم ساق الشجرة
جذعها یعنی تن درخت السطر والسطر نبشتن از اول وسطر را
برصفی از نبشته اطلاق کنند وصفی از مردم ایستاده ودرخت
ومانند آن را هم سطر کویند وجمعش اسطر وسطور آمده ومراد ازو
اینجا خطیست که برای استقامت سطور کتابت کشند الکتاب
والکتابة والکتب نبشتن از اول فروع جمع فرعست ومراد ازو اینجا

شاخ درخت بدیع رابراهی که غرابتی باشد آنرا اطلاق نمایند اللقم
وسط الطّریق ودر متعدّد از صحاح احادیث ورود یافته که بارها
درختان اذعان فرمان حضرت ممدوح را صلی الله علیه وعلی آله وسلم
آمد شد کرده اند ودر اکثر دو درخت دور از هم بهم پیوسته ساتر
شده اند تا بتقضا حاجت اشتغال نمایند ودر بعضی برای اظهار
معجزه یک درخت از دور بسوی ایشان آمده ودر همه هم باز آنحضرت
بجای خود باز گشته اند **التّرکیب** جون از ابیات بالاصاله
دال بر معجزات مترتب بر افعال واقوال حضرت ممدوح علیه وعلی
آله شرایف الصّلوات وکرایم التّحیات اوّلین این فریده است
مفصول افتاده مصدر بصیغهٔ موضوع از برای وقوع امور در زمان
سابق مقرون بآنچه صدورش از آنحضرت بوده ومعجزه انتاجش
وازین جهت مقدّمست بر فاعل صیغهٔ مذکوره ومدخول لام تعلیلی
وبوحدت او وجمعیّت فاعل که مرة بعد اخری محلّ نمایش معجزه گشته
ایما رفته باین که آن نمایش مکرّر بوده ودر هیچ از آن احتیاج بتکرار
دعوت نه وتمشی جون ساجدة حال از اشجار معرف بتعریف عهدی

وبلا قدم وصف ساق وما مدخول لام تعلیلی موصوف ومبیّن بمن بیان
حاصل المعنی آنکه آمدند بارها از برای یک خواندن حضرت
ممدوح صلی الله علیه وعلی آله وسلم وروان شده درختها در حالی که
سر فرود آورده بودند بزمین واین حال نیز که میرفتند بسوی آنحضرت
بر ساقی که سر پای نبود آنرا گوئیا می کشیدند خطّی راست را از برای
آنچه می نوشت ومی نگاشت شاخهای ایشان از خطها ونقشها
طرفه در میان راه وتوضیحش آنکه سلیقهٔ بلاغت میل شاخهای
درخت بسوی زمین تا پیخ بر تواند کشید که روان شود بسجدهٔ
تعظیم واکرام نسبت بآخوانندهاش علیه وعلی آله الصّلوة والسّلم
تعبیر نموده واثری که از رفتار اصل درخت در وسط طریق نماید بخطی
که اهل تنجیم مثلا در موالید وتقاویم رعایت استقامت سطور مکتوبه را
کشند تشبیه فرموده وآثاری که از اغصان مائله ارتسام پذیرد
بکتابت وبغایت بدیع افتاده وجون معجزهٔ مذکوره صدور صورت
حرکتی ارادی بوده از مرکبی تام بر خلاف عادت ونظیر آن از ابر
که از مرکبات غیر تامّه است در اخبار متعدّد بروایات صحیحه

ثبوت یافته فریدتین سابق معزز گشته بشالئی که

مثل الغمامة انّى سار سائرة
تقيه حرّ وطيس للهجير حمي

المفردات الغمّ فا پوشیدن از اوّل و ابر را که آسمان و ستارگان می پوشاند غمام گویند و التّاء للوحدة انّى بمعنی من این و کیف و متی ورود یافته و در کریمه فاتوا حرثکم انّى شئتم احتمالات ثلثه صحیح است و افتد که مراد از و مجرّد ظرفیت بود چنانچه اینجا السّیر رفتن و راندن الوقاية نگاه داشتن و یتعدّی الی المفعولین برد و از دوم حرّ و حرارت ضدّ بردست و برودت و طیس تنور هجیر و ناجره نیم روز که از شدّت گرما مردم ترک تردّد کرده مهجور مانده باشند الحمی بالتسکین گرم شدن از جهارم الترکیب مثل منصوبست بوصفیّت مصدر محذوف ای مجیًا مثل مجی الغمامة و سائرة حال از غمامه که فاعل مصدر مشار الیه است و انّى فی المعنی مقیّد بمضمون سار ظرف سائرة و مقدّم براو فرید اعتنا و اهتمام را و تقیه صفتش افادیت مفصح از فایده سیر غمامه و حمی صفت وطیس

و للهجیر بلام یا بیا که سرد و مرویست متعلّق بحمی و جار بمعنی فی مانند صلّیت بالمسجد و یضع الموازین القسط لیوم القیمة و بعضی از بارعان در عربیت حمل امثال این لام بر اختصاص اولی دانسته اند و حینئذ فی المعنی صفت مشتق منه متعلق می باشد ای حمیا مختصًا بالهجیر حاصل الفحوی آنگ آمدند در حالتی که سرفرود آورده بودند آمدنی مانند آمدن ابر در حالتی که رونده بود و سایه گسترنده جائی که میرفت حضرت ممدوح علیه و علی آله الصلوة والسّلم چنانچه از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست حکایة عن ظئره رایت غمامة تظلّ علیه من الحرّ فاذا وقف وقفت و اذا سار سارت و نظایر هذا الخبر کثیرة و سیر سحاب با او برای آن بود که نگاه دارد او را از حرارت تنور هوائی که تافته باشد و اشتداد یافته در میانهٔ روز و چون در سیاق عدّ معجزات سخن بار رسیده بود تعرّض بحال قمر مناسب نمود از انجهة بابلغ وجهی ادا فرمود که

اقسمت بالقمر المنشق انّ له
من قلبه نسبة مبرورة القسم

المفردات

الاقسام والمقسم سوکند خوردن ماه راکه شب اوّل هلال خوانند بعد ازان تا آخر قمر کویند ومنقولست که انشقاق مذکور در شب چهاردهم بوده الانشقاق شکافته شدن البرّ والبرة راست شدن سوکند از چهارم قسم سوکند وچون جیب حب اول که فاتح خزاین رحمت ایجادی بوده حضرت ممدوح صلی الله علیه وعلی آله وسلّم بوده وسایر قابلیات از ینبوع حقیقت او فیضان یافته ولهذا بلسان اهل کشف وتحقیق بحقیقة الحقایق معبّر شده هویت مخصوصه انّما انا بشر مثلکم متفرّد بوده بقابلیت تام وبلوغ باقصی مدارج کمال آن وازینجاست که باجلالت قدر آدم ومن دونه تحت لوای ولا فخر افتخار بفقر فرموده که فقد مقبول از لوازم صلوح قبولست چنانکه بتکرار کفته شد لاجرم جرم ماه که در موطن شهادت صورت محسوس امکان واقع شده وتحقیق این سخن را مجالی اوسع ازین درخورست مناسبتی داشت باقلب صنوبری آنحضرت علیه وعلی آله الصلوة والسلام که نسبت با آن قابلیت بهمان مثابه بود وانشقاق که دران روزکار خجسته آثار سر دور او واقع شده قلب را

ازبرای تطهیر از رذایل بشریت وقمر را ازبرای تقریر دلالت نبوت چنانچه تفصیل هریک بروایات صحیحه از کبار صحابه رضوان الله علیهم اجمعین مرویست موافق آن مناسبت افتاده

الترکیب

چون درشق قمر مزید غرابتی بود اسلوب کلام از اخبار با نشا انتقال یافته که مجرّد عثور بر غرایب امور محرّک داعیهٔ ابراز واظهار آن می باشد بی قصد اعلام واخبار چنانچه در فریده اکرم بخلق نبی مبیّن کشته ونکته در ایرادش بصورت قسم تنبیهات بر آنکه با وجود غرابت امریست محقق متقرّر چه آنچه برای تاکید وقوع قضیهٔ مذکور کردد هرآینه از امور محققهٔ متقرّره تواند بود واینجا تحققش متقرّر کیف لا وقد نزل فیه اقتربت الساعة وانشق القمر بنابرین قمر موصوف بانشقاق مشار الیه بتعریف عهدی مقسم به واقع شده وجمله مصدّر بانّ مستانفه است شایستکی او را ازان معنی دلیل بر سبیل حسن تعلیل وازین جهت اسم انّ موخّر از خبر موصوف کشته بمبرورة القسم ای له نسبة بالقسم به لا جلها ومن قلبه متعلق است بنسبة ومن بوجهی نظیر من

در کریمهٔ ینظرون الیک من طرف خفی حاصل
الفحوی آنکه یاد کردم سوگند بآن ماه شکافته و پرتو اعجاز ازو
تافته چه بدر پستی که اورا بدل مبارک حضرت ممدوح مشاکلتی
محسوس پس حاصل آمده که راست داشته و باور انگاشته اند سوگندی
که یاد کنند بآن مقسم به و عطف رفته با وزیادتی تاکیدرا ذات
بزرگوار آنحضرت بنوعی ازادا که اشتمال دارد بر صدور حرکتی
چند ازاذی از دو حیوان که مثل آن ازایشان با ملاحظهٔ زمان از خوارق
عادت بوده در عداد معجزات چنانچه از اشجار و غمامه در فراید سابق
و با تمام لواحق در چهار فریده اندراج پذیرفته که

وما حوی الغار من خیر ومن کرم
وکل طرف من الکفار عنه عمی
فالصدق فی الغار والصدیق لم یرما
وهم یقولون ما بالغار من ارم
ظنوا الحمام وظنوا العنکبوت علی
خیر البریة لم تنسج ولم تحم

وقایة الله اغنت عن مضاعفة
من الدروع وعن عال من الاطم

المفردات الحی کرد کردن از دوم الصدق راست گفتن
و راست گردانیدن و عده از اول الریم از جای فرا تر شدن
و یعدی بنفسه و بمن از دوم اریم وارم بحذف یا در کلام عیر موجب
از برای استغراق استعمال نمایند یقال ما بها اریم وما بها ارم
ای احد الظن گمان بردن و متهم کردن از اول و قد یوضع موضع
العلم حمام مرغان طوق دار را گویند مانند کبوتر و قمری یذکر
و یونث و تا الحمامة للوحدة و عنکبوت را تانیث پیش آمده
و گویند تننده از ایشان ماده می باشد البرء آفریدن از سوم البریة
الخلق النسج بافتن از دوم و از اول نیز آمده الحوم و الحومان
گرد چیزی گردیدن از اول الاغنا توانگر و بی نیاز گردانیدن
درع مضاعف زرهی را گویند که دو دو حلقه بهم بافته باشد
فی الاساس درع مضاعفة منسوجة حلقتین حلقتین و درع مراد
زره مونث و رود یا فته العلو بلند شدن و غالب شدن و برزبر

جیزی شدن از اوّل اُطُم قلعه و مجملی ازان قصّه که موقوف علیه
وقوف بر مقاصد این فوایدست آنکه جون در دو سال قبل از
هجرت خاتم صلی الله علیه وعلی آله وسلّم که مبداء تاریخ هجریت
از اهالی مدینه که در موسم زیارت کعبهٔ معظمه و دیگر ازمنه بمکه می آمدند
وآنحضرت ایشانرا دعوت می فرمود جمعی کثیر بسعادت قبول فایز
گشتند و بعد از رجوع بترغیب وارشاد دیگران مشغول شدند
در طیبهٔ طیّبه کم خانه ماند که از نور هدایت پرتوی برآن نتافت و
از مردان وزنان کسی سعادت اسلام در نیافت وبسالی پیش ازان
دو سال خدیجهٔ کبری رضی الله عنها بجوار رحمت حق پیوسته بود
و بعد از وی بسی و پنج روز ابوطالب عنان ازین سرای برتافته
واستیلاء مشرکان اشتدادی عظیم یافته بنا برا اینها اهل ایمان
برحسب اشارهٔ واجب الاذعان هجرت اختیار کرده متفرق بمدینه
میرفتند و هر کس از مهاجران که آنجا رسید اشعهٔ انوار حمایت
ورعایت انصار براو تابید رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
وجون در مکّه از صحابه کس نماند جز صدّیق و مرتضی رضی الله عنهما

اهل نار را سهم درین دار آتش درنهاد افتاد که آنحضرت نیز همین سبیل
مسلوک خواهد داشت وآنجا رایت غلبه واستعلا برافراشت و
از خیال محال که بمکر وتزویر آن حال را تدبیری اندیشند شبی
در دار النّدوه جمع آمدند وجنسیّت علّت ضم گشته شیطان نیز بصورت
پیری ازنجد با ایشان بود ومصدوقهٔ کریمهٔ وکذلک جعلنا
لکلّ نبیّ عدوّا شیاطین الانس والجنّ یوحی بعضهم
الی بعض زخرف القول غرورا بظهور پیوست و باستصواب
آن منشاء امر خطا قرار بران شد که از پیشوایان قبایل قریش
جهار کس بیک دفعه مباشر قتل آنحضرت شوند بی تقدّم یکی
بر دیگری تا دعوی خون با تمام قریش باشد وبنو عبد مناف از
انتقام عاجز مانده باخذ دیت راضی کردند ٩
زهی تصوّر باطل زهی خیال محال و از غایت شغفی که بآن شتابت
داشتند در زمان بشتافتند وبر در حجرهٔ مبارک کمین کرده
انتظار انتشار سپیدهٔ صبح می کشیدند تا جون بیرون فرماید
وایشان بامضای رای باطل خود قیام نمایند مردم برای العین

پسند که جریمه از جهار کس صدور یافت غافل که صورت آن
اباطیل نے حاصل هم دران حین بتلقین روح الامین بر لوح تعین
سید المرسلین علیه وعلیهم افضل صلوات المصلین ارتسام
پذیرفت وفی الحال مرتضی را ام فرمود که در خوابگاه او بیاسود
تا اگر غداران از خلال در نگاه کنند از غیبت آن حضرت آگاه
نگردند وخود برون فرموده اول یس تا فهم لا یبصرون بخواند
وپارهٔ خاک بآن خاکساران افشاند وروان از بی خبران گذشته
با صدیق متوجه غار جبل ثور شدند که از مکه بمسافت ساعتی
واقعست وچون روز شد وآن تاریک دلان از روشن گشت
کرآسوده در حجره که بوده وآن که می پایند غیبت نموده با یکی
از قایفان پی شناس از عقب او شتافتند وآن شخص
پی بدر غار رسانید وبجزم گفت محمد درین غارست یا بآسمان رفته
یا بزمین وچون کوردلان نگاه کردند طریق غار از بافته تو بر تو
عنکبوت بنوعی بود که نزد خرد حصول آن جز بمدتی مدید نتواند
بود ولهذا یکی بر زبان افسوس گذرانید که در اینجا عنکبوت

یافت شود که پیش از میلاد محمد پرده بافته باشد وجفتی حمامه
نیز در خلال آن آشیان گزیده جولان می نمودند لاجرم خایب
وخاسر باز گشتند وصدیق پیشتر عزم هجرت کرده بود و
آن حضرت فرموده که باهم خواهیم رفت واو دو ناقه خریده وبیکی
سپرده که می چرانید وشخصی را باجرت گرفته که دلیل باشد در راه
واسماء دخترش پنهان از برای ایشان طعام بغار می برد وبعد
از سه شبانروز زواده ترتیب کرده بیاورد ومیان بندی که
داشت شق کرد وبر شقی ازان بست وازین جهت اورا
ذات النطاقین لقب شد رضی الله تعالی عنها وایشان باربهر
گمراه که مشرک بود عازم مدینه گشتند وروایت که چون کفار
بدر غار آمدند یار غمگسار غمگین شد وگفت یا رسول الله اگر یکی
از ایشان نظر بر قدمهای خود می اندازد البته مارا می بیند وبر زبان
گوهربار وحی گذار گذشت که لا تحزن ان الله معنا وروایت
صحیحین بخاری ومسلم دران جواب چنین است که ما ظنک باثنین
الله ثالثهما التركيب ما موصوله معطوفت بر القمر

ومن بیانی وتکرارش از برای اشعارست بآنک ذات بزرگوار
ممدوح صلی الله علیه وعلی آله وسلّم چنانچه از حیثیت فضائل ذاتی
که بخیر معبّر شده جدیرست بآنک متسم بوباشد از حیثیت
کرم که نفعش بغیر عائد می گردد همان حکم دارد ومن الکفّار
نعت طرف وعنه که مجرورش بهامیرود متعلق بعمی وشطر ثانی
حال از مفعول محذوف حوی ومضمون این فریده نوع تفصیلی
وتبیینی یافته در فریدهٔ تالی واز ین جهت مصدّر گشته بفاء
عاطفه بروتیرهٔ کریمهٔ ونادی نوح ربّه فقال ربّ
انّ ابنی من اهلی وچون سخن از عدّ معجزات میرود وصاحب
آن حضرت ممدوح اخبار از وحده رفته بحصول در غار وصدیق
که تابع بود ومعطوف بر مبتدا محذوف الخبر اقا ذه ای کذلک
وبرای تنبیه برین نکته در فعلیهٔ لم یرمی که حالت از فاعل متعلق
مقدّر فی الغار حرکت لام که بواسطهٔ اتصال ضمیر تثنیه طاری شده
معتبر نشناخته تا عین افاده در مفرد بالتقاء ساکنین باز آید
چنانچه معهودست واسمیّهٔ وهم یقولون حالت از فاعل لم یریا

وچون

وچون این قول بظهور امر چنانچه صاحب مخزون فرموده رضی الله
عنه از جان جویندگان که از دہاة وکفاة عرب بودند از غرابت
ومظنّهٔ سؤال فریدهٔ تالی که منبیست از منشأ آن مفصول
واقع شده ودر فریدهٔ رابع که قصه بتحقیق حال مسکیة الختام
گشته نکته فصل تمیز منهج درایتاست از مسلک روایت
باآنکه صدر بیت ثالث فعلیهاست واز آن سابق ولاحق اسمیّه
واین هم مقتضی فصل است ثالث ورابع را حاصل
المعنی آنک وسوگند بآنچه گرد آن برآمده بود غار نامدار
دولتیار از ذاتی بزرگوار همایون آثار که محض خیر بود از غایت
برائت ونزاهت از شایبهٔ نقص وشر ومحض کرم از نهایت
سماحت وسخاوت از مرتبه تصوّر نمایند بیشتر وحال آنک
هر چشمی که بود از آن کفّار غدار که بقصد ایذا واضرار سوی غار
شتافته بودند از دیدن آن مطرح انوار رحمت پروردگار
کور ماند پس عین صدق وراستی یعنی حضرت ممدوح
علیه وعلی آله الصلوة والسلم در غار بود ومتصف بکمال راستی

یعنی ابوبکر رضی الله عنه نیز درحالی که ازانجا فراتر نرفته بودند
وحال آنکه کافران میگفتند نیست درغار هیچ کس کمان برده بودند
که حمام وعنکبوت بر بهترین مخلوقات وساحهٔ منزل او
باندک زمان ازبافتن جبان پرده نپردازند ونیایند وآشیانه
نسازند زهی کمان فاسد حفظ ونگاهبانی ربانی بی‌نیازی بخشد
اززرهای محکم پرداخته وازقلعهٔ بلند برافراخته چه منسوج
عنکبوت بااتصاف براو من البیوت دردفع اضرار کفار
راجح آمد بردرع حدید باآنکه فیه بأس شدید وغاربی ادخار
قوت وآلات کارزار فایق افتاد برحصن استوار مشحون
بذخایر واسباب جنگ وپیکار ومن یتوکل علی الله فهو
حسبه وبعد ازتمام قسم باللواحق که اشتمال داشت بر تذکر
هجرت ازمکه بمدینه که امت راموجب امن وامان بود ازتیغ
وعدوان مخالفان ووصول خیر واحسان موافقان یمن وبرکت
حضرت ممدوح علیه وعلی آله الصلوة والسلم درجواب آن شروع
فرموده وموٴیدی بابه یا آزموده باز نموده که

ما سامنی الدهر ضیما واستجرت به
الا ونلت جوارا منه لم یضم
ولا التمست غنی الدارین من یده
الا استلمت الندی من خیر مستلم

المفردات السوم رنج وخواری نمودن ازاول ومتعدی
بدو مفعول می باشد فی الاساس سامه خسفا ذلا اصل معنی
ضیم منع حق کسیست وتنقیص آن وبمعنی مطلق ظلم استعمال
کنند الاستجارة زنهار خواستن النیل یافتن ازچهارم
المجاورة والجوار باکسی همسایگی کردن ودرزینهار کسی شدن
الضیم بیداد کردن وهو متعد ازدوم الغنی توانگری الغنی
توانگر شدن ازچهارم دار خانه وجمعش ادور بهمزه وبواو
ودیار آمده ودور نیز چون اسد واسد چه اصلش دور بود
وموٴنث استعمال رود مگر بتاویل موضع چنانکه درکریمه
ولنعم دار المتقین کذا فی الصحاح ید که دست راگویند
دراصل یدی بوده بسکون که جمعش ایدی ویدی آمده وایادی

جمع ایدیست الاستلام پسودن حجر اسود را ببوسه یا بدست
ماخوذ من السّلام و مواجر و مطاوع تسلیم بمعنی واسپردن
استعمال رود و از معانی نَدی جودست و عطا **التركيب**
ما سامنی جواب قسم واقع شده و استجرت عطفست بران
و واو بمعنی مع و نفی فی المعنی متوجّه قید معیّت ای ما اجتمع سوم
الدّهر ایّای ضیما و استجارتی به فی حال من الاحوال و قرینۀ حذف
این مقدّر الّا و نلت جوارا که مستثنی مفرغست پس مستثنی
حالیّه بود و لم یضم نعت جوارا و در فریدهٔ نالی لا زایده تأکید نفی را
والتمت غنی الدّارین عطف بر جواب مذکور و حال مستثنی
و تقدیر مستثنی منه نظیر سابق و من خیر مستلم که متعلقست با ستلمت
بجای منها وقوع یافته اقامت مظهر در مقام مضمر و جهت لفظا
و معنی ظاهرست **حاصل المعنی** آنکه نجست روزگار
نسبت با من بدی و بیدادی و من پناه بردم بحضرت ممدوح
علیه و علی آله الصّلوة والسّلم در حالی از احوال مگر حال آن بود که
یافتم زنهاری و حمایتی از انحضرت که بیدادی کرده نشد بر او بآن معنی

که از مقتضای آن عدول نموده تعدّی رود بر من و طلب نکردم
توانگری و بی نیازی سر دو سرای از دست مبارک آنحضرت که منبع
فیض جود بی دریغست در هیچ حال الا آنکه فرا گرفتم عطا از بهترین
بوسیده شده که بشفاه تعظیم و تبجیل تقبیل نمایند آنرا و چون عند
الشروع در تعداد معجزات باهرات ابتدا بذکر میلاد همایون
رفته و کلام بر نسقی متّسق النظام منجر شد بهجرت از مکّه بمدینه
که مبدأ ظهور استیلا و استعلای اهل اسلام از اجتماع مهاجران
و انصار و انتشار انوار هدایت و رشاد بهر بلاد و دیار بود مناسب
نمود که مسترادف کردد بذکر مبدأ وحی و در حدیث ورود یافته
که اوّل ما بدی به رسول الله صلی الله علیه و سلّم من الوحی
الرّؤیا الصّادقه فی النّوم از این جهت فرموده که

لا تنكر الوحي من رؤياه ان له
قلبا اذا نامت العينان لم ينم

المفردات الرّؤیا خواب دیدن از سوم و رؤیا بر آنچه در خواب
بینند هم اطلاق رود چون حلم که مرادف اوست قال الرّاغب الرّؤیا

ما يرى في المنام **الترکيب** خطاب نهى در لا تنکر عامست
وفصل را مقتضى تخالف در انشائيت واخباريت ومن نظير من
در کريمهٔ **اذا نودى للصلوة من يوم الجمعة** ومستانفه
مصدّر بان مبيّن علت نهى است والف ولام در فاعل نامست
عوض مضاف اليه راجع بحضرت ممدوح وشرطيه وصف قلبا
حاصل المعنى آنکه انکار مکن بر که مستى وحى را که
حاصل مى شد از خواب ديدن وآنچه در خواب مى ديد حضرت
ممدوح صلى الله عليه وعلى آله وسلم يعنى اطّلاعى که در حال منام از
اعلام ملک علّام مى يافت بر سر گونه علوم واسرار از معرفت
پروردگار وکيفيّت صلاح وفساد کنهار وکردار اخيار واشرار از وقت
وصول بدنيا تا نزول در دار القرار جنّت يا نار چه آنحضرت را دلى بود که
چون بخواب ميرفت چشمها بخواب نمى رفت آن دل که **ما کذب
الفواد ما راى** در شان اوست نازل وچون افواد انسان را
چنانکه از حيثيت حيوانيت بلوغى صورى جسمانى هست وآن رسيدن
بشخصى است بحدّى که از وفعلى که حصول مثل وبقاء نوع بران ترتب مى يابد

آيد واز علامات آن بلوغ مباشرت آن فعلست در خواب همچنين
او را از حيثيت انسانيت بلوغى معنوى روحانى هست وآن
رسيدن نفس ناطقه است بمرتبهٔ که مقصود اصلى از خلق او
بلکه از خلق عالم مطلقا يعنى معرفت خالق سبحانه وتعالى
وآگاهى از حقايق ومعارف الهى در او از قوّت بفعل آيد و
منبع عيون آن معانى نبوتست ومنشاش وحى پس حصول
وحى که از لوازم بلوغ انسانيست چون بحدّ کمال رسد اگر در
خواب وقوع يابد شبيه باشد بحال محتلم که امارات بلوغ جوانى
بيند بخواب وپوشيده نماند که معانى پوشيده را باز
نمودن انچه طرق تمثيل بمحسوساتست از انجهت فرموده که

وذاك حين بلوغ من نبوّته
فليس ينكر فيه حال محتلم

المفردات ذا اسم اشارتست وکاف حرف خطاب
حين مرادف وقتست قال الراغب النبوّة سفارة بين الله
وبين ذوى العقول من عباده لازاحة عللهم فى امر معادهم ومعاشهم

الاحتلام خواب دیدن واستعمالش در خوابی که علامت بلوغست
شیوعی دارد **التركيب** ذا اشارتست بوحی مذکور
در بیت سابق باخصوصیت مستفاد از من رویاه یعنی
وحی حاصل در حین خواب و بیداری چشم و دل وازینست که حین
محول بر دارا مضاف الیه موصوف گشته به من نبوته اشعار بآنک
مراد ازو بلوغ حقیقتست که طبقهٔ اعلی آن نبوتست واسمیه حال
از فاعل متعلق من رویاه بروایت واو وعطف بر مستانفه
مصدر بآن وتفریع بران بروایت فا ولیس که اسمش ضمیر شانست
وما بعدش خبر مصدرست بفا فصیحه ای اذا کان کذلک فلیس
وفیه یا منه که ضمیر بهر تقدیر عایدست بممدوح متعلق به ینکر
وکیف که در بعضی نسخ بجای لیس وارد شده مراد ازو انکار
واستبعاد باشد ومآل معنی همان بود که در روایت اشهر
حاصل المعنی بروایت واو که اظهرست وحال آنکه
وحی در منام هنگام بلوغ حاصل از نبوت حضرت ممدوح بود
صلی الله علیه وعلی آله وسلم که بلوغ حقیقی انسان همان تواند بود

ونعم

ونعم ما قیل **بیت**
پر کز گردش سپتاره بود — پر نبود که شیر خواره بود
پس نیست آنک انکار کرده شود در شان او وحال محتلم که حصول
وحی در خواب نسبت با بلوغ حقیقی بهمان مشابه است که احتلام
نسبت با بلوغ متعارف وچون زمرهٔ متعالی قدر الذین
آتیناهم الکتاب والحکم والنبوة پیش از وحی نیز از
قبایح اعمال واقوال محفوظ بوده اند وتوجه تام بحضرت حق
داشته وهمواره روزگار بر نهج صلاح وسداد گذاشته وبعد
از بعثت رسانندهٔ خبر بخلق که حق جل وعلا ایشانرا منصب
پیغمبری داده وبر امنای خلایق فرستادهٔ خود بوده چنانچه
از مواضع کتاب وسنت مستفاد می شود تخصیص از حدیث
بدء وحی که صدرش در ربط فریده لا تنکر ارا دیافته واشتمال
دارد بر آنک آغاز وحی در خواب بود وبتدریج منتهی شده
بمجی ملک ونزول قرآن از تذکر آن درین ولا خوف آن بود که
از خاطر قاصر ضعیف رائی سر بر زند که مرتبهٔ نبوت که حصولش

جز بمحض موهبت الٰهی محالست وخیال آن موهبت بعد از نزول
ولکن رسول الله وخاتم النبیین عین ضلال مگر بسلوک
طریقی که ایشان سپرده اند ترتب یافته وشاید که دیگری را نیز
بانتهاج آن مسلک حاصل آید یا کج نهادی گمان برد که چون سخن
از جانبی میرسانیدند که از نظر وتوقف مردم پوشیده بود ممکن که
منشا بعضی مجرد اقتضای رای ایشان بوده باشد اعاذنا الله معشر المسلمین
عن الضلال المبین لاجرم رفع آن دغدغه را باز نموده که

تبارک الله ما وحی بمکتسب
ولا نبی علی غیب بمتهم

المفردات التبارک التعالی والتعاظم وتبارک الله چون
سبحان الله بر سبیل انشاء ثنا در مقام تعجب استعمال رود والاکتساب
تصرف کردن در کسب وکسب کردن والترکیب یدل علی الجمع الغیب
والغیبة والغیبوبة والغیاب والغیوب والمغیب غایب شدن
از دوم وغیب توام شهادت که اینجا مراد آنست ایمانی بآن رفت
الترکیب تبارک الله انشاء ثنا حضرت بعظمت وکبریا بر سبیل

تعجب واستبعاد از توهم دغدغهٔ مذکوره ودر افراد وتنکیر اسم ما مشابهٔ
لیس وزیادتی با در خبر توفیهٔ حق مبالغه رفته وجملهٔ معطوف همانست
بازیادتی لا وعلی غیب که در مجرورش همان مرعیست متعلقست
بمتهم **حاصل المعنوی** آنکه بس بزرگوارست خدای
تعالی وتقدس وبرتر از انکه اندیشهٔ کس بادراک دقایق حکمت
باهرهٔ او رسد نیست ونبوده هیچ از وحی وپیغمبری حاصل شده
بسعی وکوشش بلکه بمحض عنایت وفضل حق بوده آنرا که بوده
وهمچنین نبوده هیچ فرد از انبیا بر ادای چیزی از امور پوشیده
از عقول واوهام انام که خبر داده متهم ونسبت کرده شده
بدروغ یا بآنکه از خود گوید نه بفرمان ملک دیان عظم شانه
وعز سلطانه ولا غرو از گروهی که سابقهٔ لطف الٰهی ایشانرا
برای سلامت واستقامت دیگران هم درین جهان وهم دران جهان
برگزیده باشد وبارشاد وتکمیل خلایق فرستاده صدور امری که
نه بر نهج صدق وصواب افتد چگونه تصور توان نمود سیما کانه
که امر باستقامت که در کریمهٔ فاستقم کما امرت از مضمون

امرت مستفاد می شود در خطاب کن باور سیده باشد و بران
صنعت مفطور و مجبول گشته و لهذا صدف آن درّ یتیم آمنة بنت
وهب که مفهوم عبارت بغایت مطابق محل افتاده مرویست که
ولادته و هو جاثیا علی رکبتیه ینظر الی السماء ثم قبض قبضة من الارض
واهوی ساجدا و ازین سجده بود که وجعل لی الارض مسجدا وطهورا
در سلک خصایص ست انخراط یافته و ازانجا تذکر این خصیصه
بخاطر آمد و اگرچه مناسبتی باین سیاق ندارد لکن چون زمین را
این سعادت مقدر بود جریان عادت در کرامت والخیل والبغال
والحمیر لترکبوها وزینة بوضعی اتفاق افتاده که راکب نخست
پای چپ از زمین بر می دارد و در نزول اول پای راست بزمین می نهد
تا تقدیم یمنی در دخول مسجد و تقدیم یسری در خروج مرعی باشد
چنانچه سنت سنیهٔ آنحضرتست علیه و علی آله شرایف الصلوات
وکرایم التحیات و چون بوضوح پیوست که آنحضرت را استقامت
فطریست و در اتیان بفطریات کلفتی نیست باشد اگر در فرموده
شیبتنی سورة هود کریمهٔ ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها

ان ربی علی صراط مستقیم را که در هیچ سورهٔ دیگر نیست
موجب تشییب دارند بعید نیفتد چه بحکم تقابل اسماء حسنی که مقتضا
کمال تنزه و تقدس ذات حقست و سبحان الله ملأ المیزان مشعر
بآن نزد نکته دانان بعضی از مربوبان را اخذ ناصیه بواسطهٔ اسمی بود
که در مقابل اسم هادی باشد و قایل صادق فعلمت علم الاولین والآخرین
هر آینه آگاه ازین و مجبول بر سلیقهٔ عزیز علیه ما عنتم حریص
علیکم باآنکه دعوت چنان کس منع از انقیاد آخذ ناصیه باشد
فی الحقیقه و عدم انقیاد از ممتنعات والله اعلم بحقایق الامور
و چون سلسال مقال که در وادی معجزات زاهرات جریان داشت
ببحر زخار دست بزرگوار گوهر نثار رسیده بود که وما التمست
غنی الدارین من یده بعد ازانجا بحکم مناسبت تعرضی بان رفت و رفع
وسم حاصل ازان باصل سخن رجوع نموده فرموده که

کم ابرأت وصبا باللمس راحته
واطلقت اربا من ربقة اللمم

المفردات الابراء بیزار کردن و از بیماری به کردن الوصب

دردمند شدن از جهارم و بکسر العین نعت منه اللمس پسودن

از اول واز دوم نیز آمده الاطلاق رهانیدن از بند الارب ازم

شدن روزکار و حاجتمند شدن از جهارم والنعت منه بکسر العین

الربق کردن بزغاله بریسمان محکم کردن از اول واز دوم نیز آمده

وآن ریسمان را ربقه کویند وجمع ربق ورباق وارباق ومن معانی

اللمم طرف من الجنون یقال رجل ملموم ای به لمم واکراز وصب مرضی

خواهند که ضرر آن بقوای طبیعی وحیوانی بازکردد واز ارب آنکه

بقوای نفسانی عاید شود بقرینه لمم بمعنی مذکور دور نباشد

التركيب کم خبریت انشائی کثرت رافکنده وفور اخبار

وغرایب آثار محل استعجاب بود و مقتضی تغییر اسلوب جنانجه

بتکرار اشارت رفت بآن و با ممیز محذوف ای کم مرة منصوب

المحل برابرات ونکته تقدیم مفعول بر فاعل آنکه وفور معجزه

از تکثر او بود وظهورش از تأثرا و واضافت بقه بلمم

بیانی **حاصل النحوی** آنکه بسیار بار رهابری کرده از

مرض و به ساخته بیمار را ابجرد پسودن ورسیدن باندام اردمند

و روی از ثقات رواة ع

کف دست مبارک حضرت ممدوح صلی الله علیه وعلی آله وسلم

وبسیار بار رها رهانید ازم روزکار پریشان دماغ را از بند

جنون واز جمله در سلک صحاح احادیث انتظام یافته مروی

از ابن عباس رضی الله عنهما که عورتی پسر را با خود آورده کفت

یا رسول الله ان ابنی به جنون الحدیث ومسح آنحضرت سینه

او را ودعا که فرمود شفا یافت واخبار داله بر مضمون این

فریده زیاده از آنست که در امثال این مجال متعرض آن توان شد

وجون منشا خرق عادت که نسبت با انبیا صلوات الرحمن

علیهم اجمعین بمعجزه ودلیل نبوت تعبیر نمایند اختصاصی الهیست

که از علامات ظاهره آن استجابت دعاست آنرا بصورتی در غایت

ظهور که جمهور خلایق را از نزدیک ودور وقوف وشعور بآن

حاصل شده خاتمه آن نوع دلایل ساخته ولوای ادایش جنین برافراخته که

واحیت السنة الشهباء دعوته
حتی حکت غرة فی الاعصر الدهم
بعارض جاد او خلت البطاح به

ک

سیبا من الیمن او سیلا من العرم

المفردات سنه که در اصل سنهه بوده بحذف ها یا سنوه
بحذف واو علی اختلاف القولین سالست وافتد که ازو سال
قحط و تنکی طعام اراده نمایند قال الله تعالی ولقد اخذنا آل
فرعون بالسنین و قرینه این معنیست وصفش اینجا بشهبا
که فعلای صفتست از شهبه که اصل معنیش بیاضیست مخلط
بسواد جه ها مون درجان سال از سپیدی کیاه خشک ورنک
زمین اشهب نماید الحکایة قول و فعل کسی را حکایت کردن
و حکوت الکلام لغة و بجیزی مانستن از دوم غره بیاض
پشانی اسپ را کویند جون زیاده بر درهمی باشد و بقصد
ظهور و اشتهار بسیار استعمال بود عصر معروفست وجمع
الاعصر والعصور ایضا دُهم جمع ادهم است و دهما و ضمه عین
در و نظیر عُسرست در عسر والدهمة السواد عارض ابری که آفاق را
فرو کیرد الجود سخاوت کردن و بفتح الجیم نیک باریدن باران
سردو از اول الخیل والخیلة والمخیلة والخیلولة پنداشتن

ازجهارم

ازجهارم وفی مستقبله اخال بکسر الالف وهو الافصح وبنو
اسد یقولون بالفتح وهو القیاس پس اباطح جمع ابطحست
یعنی رود خانهٔ فراخ که در وسنک ریزهٔ خرد باشد والبطاح
ایضا علی غیر القیاس پس والبطحاء والبطیحة مثل الابطح السیب
العطاء والسیب رفتن آب از دوم وبکسر سین مجری آب را کویند
یم دریا السیل واحد السیول والسیل والسیلان رفتن آب
از دوم عرم سدی که در پیش آب بندند وقصهٔ سیل عرم
که در سبا بوده وکریمهٔ وارسلنا علیهم سیل العرم
اشارتست بآن مشهورست و در صحیحین واردست که حضرت
خاتم صلی الله علیه وعلی آله وسلم بخطبهٔ روز جمعه مشغول بود
ومردم از تمادی ایام قحط وتنکی نیک در تنک بودند فقام اعرابی
فقال یا رسول الله هلک المال وجاع العیال فادع الله لنا ودر هوا
هیچ اثر از ابر پیدا نه وجون آنحضرت دست دعا افاضه بدعا برداشت
فی الحال کوه کوه از ابر بهم پیوسته باریدن آغاز نهاد وهنوز
از منبر عرش رفعت سدره پایه فرو نیامده که قطرات رحمت

مشاهده میرفت که از محاسن مبارک می چکید و تا جمعهٔ دیگر
استمرار یافت تا باز در حین خطبه همان اعرابی یا دیگری برخاست
که یا رسول الله تهدم البناء و غرق المال فادع الله لنا فرفع یدیه
فقال اللهم حوالینا ولا علینا و اشارت از هر جانب ابر که فرمود
وا رفت تا هوای حوالی مدینه تمام انکشاف یافت و آفتاب
بتافت و ابر از اطراف محیط بود بآن و سحاب که پیوسته
بحجر داری قیام می نمود چنانچه در فریدهٔ مثل الغمامة اثر سار سایره
گزارش پذیرفت غیر ازین نوبت نیز بکوهساری وظیفهٔ
خدمتکاری بر حسب اشارت آنحضرت بجای آورده و بآنچه ثبت
افتاد اکتفا میرود **الترکیب** احیت را مفعول موصوف
به الشهبا جون بحث در بیان حال اوست مقدم افتاده و حکت
مدخول حتی عاطفه بمعنی الی و بعارض متعلقست با حیت
و با سببی و او بروایت بها و رفع سیب برای شک و تردید
که اصل معنی اوست و اشعار بآنک مقارنت جود عارض
باحصول امتلاء بطاح بحیثیتی بود از سرعت اجابت دعا

که تقدم احد سما بران دیگر پس دریافت و خطاب در خلت
که از افعال قلوبست عام و بها خبر سیب و جمله مفعول ثانی
خلت و رابط او بمفعول اول مجرور در بها که راجعست به البطاح
و جار بمعنی فی و من ابتدائی نعت سیب و بروایت به و نصب
سیبا او اولی بمعنی الی ان و به متعلق بخلت و سیبا مفعول ثانی
خلت بنا بر اغراق در وصف آب بکثرت که پنداری رودخانها
عین عطایی بود فایض شده از دریا واو ثانی در هر دو روایت
از قبیل جالس الحسن او ابن سیرین و تخییل آنک ما فی البطاح از
حیثیت کثرت دریا می نمود و از شدت جریان سیل عرم که بی
شبهه سیل را جون بقسر باز دارند و مجتمع گردد بعد از رفع مانع
بغایت تند رود و آن سیل همچنان بوده **حاصل النحوی**
بروایت بها در فریدهٔ ثانی و رفع سیب و سیل آنکه و بارها زنده
گردانید سال قحط و تنگی را و باران بارید بعد از امتداد مدت
خشک سالی دعاء حضرت ممدوح علیه و علی آله الصلوة و السلام
تا مانند شد آن سپال بیاض پیشانی اسپ را در آن زمانهای

سیاه فام که از تیرگی کم آبی وقلت قوت بمشابه اسپی ادهم
بود واو بمشابه غره وحصول این حال از یمن آن دعا فرخنده مآل
به ابری شد فرو گرفته افق را که جود ورزید وگوهر پاشید یا پنداشتی
رود خانهارا که حاصلست درو عطائی عظیم از دریا یا سیلی از سد
سبا وبروایت به ونصب سیبا وسیلا آنک ووقوع آن ماجرا
اعجاز انتما بسبب ابری گسترده برافق بود که سخاوت نمود ٩
وز حیا آب گشته خونی بارید تا پنداشتی که رودخانها بسبب آن
ابر عین عطا حاصل از دریا شده یا سیل ها گشته از سد سبا
وچون حضرت ممدوح بامنصب عالی نبوت ورسالت که اشتراک
داشت دران با سایر انبیا ورسل علیه وعلیهم الصلوة والسلم
متفرد بود وممتاز باحراز مزیت ختم کما قال رب العالمین
ولکن رسول الله وخاتم النبیین بعد از تعداد بعضی از
دلایل وامارات اصل منصب شروع رفته در ایراد وصف قرآن
که این آیات خصوصیت ختمست چنانچه در اصل ثانی حلل بوضوح
پیوسته وبعد ازین نیز شاید که ایمائی رود بآن ان شاء الله تعالی

فقال

فقال وقد ابدع فی المقال

دعنی ووصفی آیات له ظهرت
ظهور نار القری لیلا علی علم

المفردات الوصف والصفة نشان بدادن از دوم
آیة بمعنی علامت وجماعت مردو آمده وثانی انسب است
بآیهٔ قرآنی ادنی جماعة من الحروف والکلمات **الترکیب**
چون آغاز شروع در مقصدی جدید الطور بعید الغور رست نحن
مفصول از سابق وقوع یافته مصدر بصیغهٔ امر مخاطب بترک
تعرض بآن خطابی عام اعراضا عن الانام لفرط الاهتمام بالتوجه
التام ووصفی معطوفست بر مفعول دعنی وواو بمعنی مع
وآیات که مفعول وصفست وتنکیرش مشعر بعظم شان
موصوف افتاده بدو نعت مثالی که ثانی مبین اولست ومترتب
بران ولهذا بی عاطفه ایراد یافته وسماه وظهرت وعاید در ثانی
مستتر دروست ودر اول فاعل متعلق مقدر ودرین تشبیه تنبیهی
هست بر آنک اهتدا بانوار آیات قرآنی موجب احظات درمهالک

جاودانی نعیم مقیم با زمرهٔ محظوظان از کرامت والله یدعوا
الی دار السلام ویهدی من یشاء الی صراط مستقیم
چه شبه به کنایت از آتشیست که انجیاء اعراب در برابری
برای صلای مهمانی افروزند تا از دور دیده آنجا کراید وافروزنده
بوظیفهٔ ضیافت قیام نماید وآتشی که از وجز نمایش از دور
مراد نباشد در ایقاد آن از دیاد سعی واجتهاد پستوده افتد و
در غایت ظهور تواند بود تخصیص در شب فراز کوه **حاصل**
المعنی آنکه دست بدار و بگذار مرا با وصف کردن من ونشان
دادن از آیاتی برتر از بلوغ معرفت بکنه آنکه حاصل شده حضرت
ممدوح را صلی الله علیه وعلی آله وسلم وظاهر گشته ظهوری
چون ظهور آتش مهمانی که برای نمایش از دور افروزند ودر زمان
آن نمایش شبی باشد ومکان بالای کوهی چه واصف امری
باین ظهور با آن خفا که تنکیر اداشده بدیگر چیز نپردازد وچون
باچنان ظهور در فایده وصف خفائی بود تبیین آن زاف مود

فالدرّ یزداد حسنا وهو منتظم

ولیس

ولیس ینقص قدرا غیر منتظم

المفردات مروارید بزرگ را درّ گویند والجمع دُرَر ودرّات
و دُرر الازدیاد افزون شدن وافزون کردن فی الاساس
نظمت الدرّ ونظمته و درّ منظوم ومنظّم وقد انتظم وتنظّم
وتناظم النقصان کم شدن از اول وچون در نظم لآلی
کما ینبغی مناسبت هر دانه با سابق ولاحق ومقابل رعایت
میرود نمایش نفاست ولطافت ذاتیش از آن انتظام استتمام
می پذیرد چنانک امور واقع فی نفس الامر از اخبار آن بدیگر
مدارک ومشاعر انتشار می یابد وبتکرار تذکار باعلی مدارج
ظهور واشتهار میرسد لاجرم آیات را بدُر تعبیر فرموده
ووصف کردن آنرا بنظم **الترکیب** بنابرانچه نموده شد
کلام مصدر گشته بفاء سببی که حالست از فاعل فعلیه المحمول
بر مدخولش اسمیه وهو منتظم وحسنا تمییز از نسبت در آن
فعلیه ولیس معطوف بر یزداد در اسم ضمیر شان است وخبر
ینقص که قدرا تمییز است از نسبت در او وغیر منتظم حال از

فاعلش حاصل اللغوی آنک بکدار ما با وصف
آیاتی در غایت ظهور که در کرانمایه زیاده می شود از حیثیت
حسن وافزون میکردد نمایش خوبی او وحال آنک بر ریسمان
کشیده است وترتیبی مناسب یافته ونیست که کم شود و بکاهد
مقدار او ونفاست ذاتی که دارد در حالی که بر ریسمان نکشیده
باشد وحسن عارضی نیفزوده وچون آیات که در وصف آن
شروع رفته از صفات قائم بذات بزرگوار حضرت ممدوح است
صلی الله علیه وعلی آله وسلم با آنک در صدد ذکر چنان صفات
بود زبان معذرت کشوده وباز نموده که

فما تطاول آمالی المدیح الی
ما فیه من کرم الاخلاق والشیم

المفردات فی الاساس تطاول ای تمدد قائما لینظر
الی بعید آمال جمع امل وهو امید سرد واز اول غنق بسکون
نون وضمش کردن یذکر ویونث وجمع الاعناق المدح
ستودن از سوم د فی الاساس عندی مدح حسن ومدیح ومدایح

ومدحة ومدح وممدحة وممادح وامدوحة واماديح شیم جمع
شیمه است وهی الخلق والعادة الترکیب از برای
عذر شروع در وصف آیات پیش از استیفاء اوصاف
ممدوح صلی الله علیه وعلی آله وسلم منفیه انا تطاول بصیغه
ماضی با آنک مراد از وبقرینه مقام عدم بلوغست بر سبیل
استمرار اسناد رفته با مال یا اعناق مضاف بمدیح بمعنی
مدح اضافتی مجازی که فی الحقیقه ترک تعرض بخصوصیت
ممدوح درین محل بادب اقربست پس عدم استیفاء آنچه در صدد
بیان آن بود از عجز باشد وعدم قدرت بران وفاء صدارت
یافته را پرتو دلالت بران سببیت تافته وما موصوفه
مبین است بمن با مجرورش که نظیر جرد قطیفة افتاده
والشیم عطف بر اخلاق وفیه که مرجع مجرورش ممدوحست
علیه وعلی آله الصلوة والسلام صفه وعاید ما حاصل
اللغوی آنک شروع در وصف آیات پیش از استیفاء
اوصاف ممدوح صلی الله علیه وعلی آله وسلم از ان کرده شد که

دراز نشد اعناق اطماع مدح و ثنا و نیز سپد آمال و امانی مادحان
و ثنا گستران بسوی آنچه حاصلست در آنحضرت از اخلاق
حمیده و سیر و آداب پسندیده چه جبلّهٔ همایون مفطور بود
بران و از کرامت ادّبنی ربی فاحسن تادیبی باقصی مدارج کمال
رسیده و الحق آنرا که خلّاق عالم بعد از ادای قسم بنون و القلم
بکریمهٔ انک لعلی خلق عظیم ستاید که از عهدهٔ ستایش
بیرون آید و بعد از تقریر معاذیر بذکر آنچه وجهه قصد ساخته پرداخته

آیات حق من الرحمن محدثة قدیمة صفة الموصوف بالقدم

المفردات الحق درست کردن و درست دانستن از اول
والحق واجب شدن و سزاوار شدن از دوم و بر امور واقع فی
نفس الامر که مطابقه با آنرا صدق خوانند حق اطلاق رود و مراد
آنست اینجا و رحمن از اسماء حسنی است و خصیصه اش افاضهٔ
جلایل نعم بتخصیص فیض وجود که عامت مجموع مخلوقات را
باسرها الحدوث نو شدن از اوّل القدم دیرینه شدن و همیشه بودن

ازینجه

ازینجهت وچون از اصول عقاید دینی دانستن حال قرآنست
از حیثیت قدم و حدوث و این مجال گنجایش تحقیق آن کما
ینبغی ندارد تعرّضی خواهد رفت بآنچه مناط اغلاط و مزلّهٔ
اقدام عقول و اوهام گشته درین مقام و بالله الاعتصام
از جمله علوّی که مفهوم انزال اشتمال دارد بران مکانی
گرفته اند که متحرّک در جان مسافت جز جسم یا جسمانی نتواند
بود و مشار به بی شبهه شده و باتفاق اهل اسلام قرآن
کلام الله است و اسناد انزالش بحضرت متکلم تعالی و تقدس
در کتاب و سنت شایع و نظایر کریمهٔ و انک لتلقی القرآن
من لدن حکیم علیم واقع پس در علوّ مشار الیه چنانکه در
فوقیت و هو القاهر فوق عباده و امثال آن اعتبار
مکانت و رتبت صواب افتد تا ملخّص معنی انزال قرآن
ارادهٔ نزول او بود از محیط اطلاق ذاتی و وحدت جمعی
اطلاقی بصوب مرکز تعیّن و تشخّص جزئی در مدارک عبدی
و ثبت قلم بر لوح و تبلیغ جبرئیل بقلب رسول علیهما التحیة و السلام

از مراتب آن نزول و این سخن بتفصیل در رساله ازالیه
از مبدعات خامه حقایق نگار مشید مراصد مفاحص قدس
سره بسطی بسزا یافته و پرتو تحقیق بران تافته و از غلطها که
درین محل بغایت فاحش افتاده عدم تفرقه است میان تحقق
وجودی حروف که تعدد شان بر جمیع مکونات از جواهر و اعراض
از مواضع متعدده قرآن مستفادست و میان نمایش کونی آن
در قوای مدرکه بشری که عرضیت سریع الزوال و بی شبهه میان
بود و نمود اشیا تلازم نیست که البته یکی بی آن دیگر تواند
بود چه بسی از امور متحقق الوجود را نمایش نیست و صور مرتبه
در مرائی و آنچه در خواب دیده شود و واقف بر کنار آب برای العین
پندار جدار و اشجار نگونسار معاینه می نماید و در محل نمایش
اصلا موجود نه و از تامل درین معانی روشن گردد که آنچه
حروف و کلمات قرآنی داشته اند و سخن دران گفته
نمایش آنهاست بعد از نزول در مرآة مدارک و ظاهرست که
عرضیت نمایش چیزی مستلزم عرضیت آن چیز نیست

که نمایش اجسام در مدارک جز بصور اعراض که لایبقی زمانین
متصور نیست و باتفاق اهل نظر جسم از مقوله جوهرست
و مستقل بتحیز و اگر کسی گوید حروف بعرف عام آن کیفیت
غیر قاره است موجه نباشد درین مبحث از برای آنکه قرآن
از حقایق شرعیه است چون صلوة و زکوة و مانند آن و بعرف
تخاطب عبارتست از منزل متلو مکتوب در مصاحف که
بکیفیت مذکوره ظاهر می گردد چنانکه عسل مثلا بشیرینی
ظاهر می شود بر طفل خرد و او ذاهل از ذات عسل و جوهرش
و از ینست که چون شخصی هنگام سماع قرآن قسم یاد کند که
آنچه قاری میخواند و من می شنوم کلام الله است حانث نگردد
و آلوده بحدث اکبر نشاید که خواند آنرا و جز پاک از حدثین
اصغر و اکبر را مس آن روا نیست و از امام صادق علیه السلم
در جواب سوال از قرآن منقولست که لا خالق و لا مخلوق
و از فواید ایراد لا خالق آنست که مخلوق را تاویل نکنند بمختلق
چنانکه در فرموده القرآن کلام الله غیر مخلوق کرده اند و الله اعلم

التركيب اضافت آیات محذوف مبتدا الحق برو تیره
اضافت رجل صدق بعرف بلغا مبنی است از غایت راستی
و درستی آن و نعوت اربعه جاری بر او اول امری است طاری
باعتبار متعلق مقدر که بقرینه سیاق مشتق از نزول یا انزال
خواهد بود و ثانی مترتب بران و سوم وصفی ذاتی و چهارم مفصح
از برهان تحقق آن و نکته در ایثار رحمن اینجا بر دیگر اسماء حسنی
مزید مناسبت مفهوم اوست از حیثیت عموم که گفته شد با حال
منزل و منزلٌ علیه چه از خصایص خاتم صلی الله علیه و علی آله و سلم
عموم دعوتست نسبت با جمیع امم تا انقراض عالم و جمع اولیت
کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و آخریت لا نبی بعدی
چنانکه حروف با شمول حیطه مرتبه اش و تقدم بر جمیع مکونات که
انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون آخر
اشیاست در مراتب ظهور که بعد از خلق بسائط علوی و سفلی
و انشاء مرکبات جمادی و نباتی و حیوانی سلسله بنوع گرامی
انسانی منتهی شده و ثمره شجره کرامتش نخست حاصل

الفن

الفحوی با ملاحظه سابق آنک بگذار مرا با وصف آیات
حق ثابت مبرا از تغیر و تبدل که نازل شده از حضرت خدای
بسیار بخشایش و نو بنو پیدا می شود در مشاعر و مدارک خوانندگان
و شنوندگان و دیرینه است بالذات که صفت متکلمیست
قدیم که هستی او را نه آغازست و نه انجام و چون ملخص
مضمون فریده آن شد که آیات حق ثابت فی نفس الامر از ازل
تا ابد بعد از نزول که منتهی بقلب وحی پذیر حضرت خاتم
صلی الله علیه و علی آله و سلم و بارک و ترحم شده و عکس
نمایش بر قوای ادراکی انداخته از ان حیثیت بحدوث اتصاف
یافته و نظرا الی ذاتها موصوفست بقدم و دلیل بران صفت
ذاتیست موصوف بقدم بر سبیل تسجیل بران حکم فرموده که

لم تقترن بزمان و هی تخبرنا
عن المعاد و عن عاد و عن ارم

المفردات الاقتران بهم پیوستن مراد بمعاد نشأه
اخرویت و بازگشت خلایق بعد از موت و از عاد قبایل

منسوب بعاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علی نبینا وعلیه
الصّلوة والسّلم وجون از اقوام مذکوره در قرآن اقدم بحسب
زمان باکثرت شعب واغصان عادیان بوده اند در مقابلهٔ
معاد که در آینده بیقین خواهد بود از کذشتکان اختصاص یافته اند
بذکر تا تساوی قرآن در همه حال نسبت باطرفین مضی واستقبال
مرشح عدم اقتران او بزمان کردد که از بیّنات لوازم قدمست
واز معانی ارم که اقوال مفسّران در کریمهٔ الم ترکیف فعل
ربّک بعاد ارم ذات العماد اشتمال دارد بران عمارتیست
که شدّاد بن عاد در صحاری عدن بر مثال جنات عدن ساخته بود
وآن قصّه شهرتی دارد الترکیب لم تقترن که مستترش
راجعست بآیات وصفی دیکرست اورا مقوّی وصفین سابقین
واسمیهٔ دمی تخبر ناکه فعلیّه در واز برای دلالت بر استمرار
مضارع واقع شده حال از فاعل لم تقترن حاصل المعنی
آنکه باز بسته بزمانی مخصوص نبوده ونیست آن آیات وحال
آنکه خبر می دهد مارا از معاد وبازکشت اوّلین وآخرین یوم الدّین

وازاقوال واحوال عادیان که وقوع یافته پیش ازین وازارم
که در عهود کذشته بصورت موعود آینده اختراع رفته
وجون مبنی برطغیان بود وفساد باآنک لم یخلق مثلها
فی البلاد غیراز هلاک صاحبش بااتباع وخیبت وحرمان
ازانتفاع امری بران ترتّب نیافت وپرتو تمتّعی ازان برکس
نتافت واز جلائل خصائص که قرآنرا بر قدم ترتّب یافت
آنک تحقق عینی او مخصوص نیست بوقت نمایش جون دیکر
معجزات که آنهارا حصول هنکام وقوع بوده وبس واین را
نزول بمحلّ نمایش بعد از تحقّق بالذّات بوده وبرقرار باقی
مانده وتا انقراض عالم در سر زمان وسر مکان درخشان ونور افشان
خواهد بود کما قال

دامت لدینا ففاقت کلّ معجزة
من النّبیّین اذجاءت ولم تدم

المفردات الدّوام والدّوم والدّیمومة همیشه بودن از اوّل
ودر مضارعش فتح عین نیز آمده ودام الشّیٔ ای سکن

معجزه بلسان شرع چنانچه ایمائی بآن رفته عبارتست از امری
نادر الوقوع که از نبی هنگام دعوت از برای اقامت حجت
بر صدق اقوال خویش ظاهر گردد تا الزام و عجز اشقیا
و اذعان و امتداء سعدا بران ترتب یابد و اطلاقش
بر مطلق خرق عادت صادر از انبیا علی نبینا و علیه الصلوة
والسلم متعارفست **الترکیب** دامت با ظرفش لدینا
نعتی دیگرست آیات را و فاعل عاید با و چون ضمیر در فایقت
که مدخول فا سببیست و جار و مجرور وصف معجزه و اذ تعلیلیا
حاصل المعنی آنکه همیشه هست آن آیات نزد ما پس
فایق و برتر آمد نسبت با هر معجزه که صدور یافته از پیغمبران
علیهم الصلوة والسلم از برای آنکه باقی مانده این و نپایندند
آنها و حقیقت آنکه تفوق قرآن بر سایر معجزات منحصر
بر دوام نیست که بحسب ذات کلام متکلمیست موصوف بلیس
کمثله شیء و نظر بغایت و فایده که معیار در تفاوت مراتب
کمال همانست مثلش خارج از حیز امکانست چه ظاهر شده است

از

از باطن علم قدیم از برای بیان و تفصیل هر چیز از الهیات
و کونیات ظاهرا و باطنا کلیا و جزئیا من الازل الی الابد
رزقنا الله توفیق الامتداء بانواره و کشف اسراره و تنبیه
برین عموم در کتاب و سنت بسیارست و از مویدات همین
رازست آنچه از شیخ جنید قدس سره باز گویند لفظ القران
و بدن الانسان توامان و معنی القرآن و روح الانسان
توامان و حقیقة القرآن و حقیقة الانسان شیء واحد و چون
با این ملاحظه رود که بدن الانسان و عالم الملک توامان و روح
الانسان و عالم الملکوت توامان و حقیقة الانسان و حقیقة
العالم شیء واحد مواطن ثلثه ظهوری و شعوری و اشعاری را
انتظام مصحف جامع و نسخه کامل یعنی عالم علی الاطلاق و انسان
و قرآن در سلک توافق و تطابق روشن گردد و لاجرم نظم
صوری قرآن از حیثیت فصاحت و بلاغت که اتصاف بآن
در وسع استعداد انسان هست چنان افتاده که انس و جن
از اتیان مثلش عاجزند و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا

وازحیثیت افادهٔ معانی بمرتبهٔ که ایمائی بآن رفت واز جملهٔ
فنون کلیات ازعلوم ومعارف حقیقی باخصوصیات مثارب
زمرهٔ تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض ومقتضیات
قوابل امم هرعصر بصورت قصص واخبار جزئیه بنوعی مودی گشته
که ظاهر مفهوم مطابق واقع است وسر مکتوم بقدر قابلیت ودانش
مستنبط مستفاد ولهذا منشور برتریت این امت بتوقیع رفیع
وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی
الناس موشح آمد که باآگاهی ازحقیقت حال گواهی
توان داد بی اختلال وانتحال وچون وجوه معجزات که ایمائی
بآن رفت نظر بآیات بود وحالات اولی ملاحظه مقابلی
ومعاندی واز شروط ترتب احکام شرعیه بر ثبوت بینات آنست
که درطی مقابله متخاصمین وقوع یابد بآن سه نوع تعرضی رفته که

محکمات فما یبقین من شبه
لذی شقاق ولا یبغین من حکم
ما حوربت قط الا عاد من حرب

اعلی

اعدی الاعادی الیها ملقی السلم
ردت بلاغتها دعوی معارضها
رد الغیور ید الجانی عن الحرم

المفردات التحکیم حاکم گردانیدن کسی را بر مال خویش
ومنع کردن الاحکام استوار کردن وفی الاساس رجل
محکم ای مجرب منسوب الی الحکمة وگفته شد که حکم کسی را
گویند که بقول او نزاع بین المتنازعین بروجه صواب وصلاح منفصل
رسد الابقاء باقی گذاشتن الشبهة معروف وجمعها الشبه
الشقاق المخالفة البغایة والبغاء جستن ویعدی الی المفعول
الثانی بنفسه وباللام وهما بمعنی واحد المحاربة باکسی جنگ
کردن الحرب مال ستدن از او قط که اشهر لغات است
فتح قاف وضم طاء مشدده وهرگز مترجم مفهومش زمان
گذشته است برسبیل عموم ووقوعش جز در سیاق
نفی بغایت کم اعدی افعل تفضیل است واعادی جمعش
الالقاء انداختن السلم الاستسلام وهو الانقیاد تعبیر از کال

کلام ببلاغت متعارفست دعوی معروف المعارضه با کسی
برابری کردن و برابر کردن کتاب با یکدیکر الغیرة والغیر
والغار رشک بردن از جهار رم الغیور رشا المبالغه کالغفور
الجنایة جنایت کردن و شور انکیختن از دوم و جنایت کناه
حرمة الرجل اهله وجمعها الحرم کالطرفة والطرف الترکیب
محکمات مشدد العین نعتی دیکرست آیات را و مخفف نیز
مرویست مصدر بواو عاطفه و منفیه مصدر بفا تعقیبی آیات
و موکد بمن زائده وآن تاکید را تنکیر شبهة و ذی شقاق معاضد
افتاذه و فقط ظرف واقع شده ما حورب را از فعلیت و اسمیت
نظیر مفعول افتاذه بصیغهٔ مجهول که معارض هر که خواهی
کو باش و مستتر در و راجع بآیات و پستشی مفرغ حال
ازان پستتر و الیها که مجرورش بآیات میرود متعلق
بملقی که حالست از اعدی الاعادی و مستتر دران عاید باین
وجون فریدهٔ ردت مبین و مقرر مضمون سابقست بی عاطفه
واقع شده حاصل المعنوی انکه حاکم کردانیده شده

چند آیات مذکوره در غایت احکام و استواری و نهایت
درستی و راستی در فنون اخبار و احکام از اوامر و نواهی
پس باقی نمی کذارند هیچ شبهه و حزازه صاحب مخالفت
و مناقشه را هر که باشد و نمی جویند و محتاج نه بدیکری که حکم
کند بصحت احکام ایشان کاه معارضه تا غالب آیند که بحسب
نظم صوری و ظاهر عبارت نیز در حد اعجاز واقع شده اند لاجرم
محاربه و مجادله کرده نشد آن آیات هرکز در هیچ حال از احوال
مکر انکه برکشت دشمن ترین معارضان کرفتار در تیه ضلال
از خیال خجالت مال غلبه و ربودن غنیمت که ایشار حرب بر حرب
پستفاد می شود و آن برکشتن در حالتی می بود که بسوی
آیات انداخته اذعان و انقیاد در اعجز و قصور خود مسلم میدات
جه رد می سازد و از نظر اعتبار می اندازد بلاغت متعارف که
که خضر با حضر مایده فایده کمالات آیات افتاده دعوی و پندار
سر بسر خسارت و وبال معارضش را رد کردنی جون رد کردن
صاحب غیرت در غایت حمیت دست تعرض جنایت پیشه

بداندیش از حریم حرمت اہل بیت خویش وچون عمده در
کال کلام که تعبیر ازان ببلاغت کنند افاده معاینست واین
معنی آیات موصوفه را از حد وصف بیرون جا نجا از او صاف
مذکوره مستفاد می شود تصریح بآن رفته که

> لها معانٍ كموج البحر في مددٍ
> وفوق جوهره في الحسن والقيم
> فما تعد ولا تحصى عجائبها
> ولا تسام على الاكثار بالسأم

المفردات الموج آشوب کردن آب از اول مدد بمعنی
یاری دادن معروف قیمت چیزی بهاء او بود که قایم مقام او
می شود پیش فروشنده وجمعها قیم العد شمردن از اول الاحصا
دانستن وشمردن بر سبیل استقصا الاسامة چرانیدن وچون
چرنده را رها می کنند که بخود سری کردد ازان مطلق رها کردن وکذاشتن
اراده نمایند الاکثار بسیار مال شدن وبسیار کردانیدن السأم
والسآمة سیر برآمدن از جهارم **التركيب** فصل را وجه لفظ

ظاهرست ومعنوی نیز که مضمونش لمیت حکم سابق را متضمن است
ومعان موصوف بمعنی کموج را تقدم لها نیز از مخصصاتی است
که مصحح ابتدائیت نکره دانسته اند با آنکه مناط آن صحت حصول
فایده ایست کا حققه الشارح المرضی للکافیه وفی مدد متعلق
بمنتزعی از معنی تشبیه بیان وجه شبه را وچون فوق منصوب
بظرفیت که عطف رفته بر کموج مراد از فوقیت معنویت که راجع
بفضل وزیادتی کردد فی الحسن متعلق است بآن وبا معطوف مومی
بتفوق وافزونی ذاتی ورتبی کلیهما نسبت با جوهر مضاف بدریا
وآنچه تنبیه بران توفیه حق مقام است وتعاضد وتطابق طبقات
آن از ظواهر وبطون وحدود بسیار زیاده از مشبه به و تشبیه
از برای تصویر معقول است بصورتی محسوس پس مزید توضیح را
نه بقصد الحاق ناقص بکامل که امر بر عکس است در واقع وچون
هر شطر از فرید ثانی ناظرست بشطر ش از فریده سابق مصدر
گشته بفا تعقیبی ومنفیتین متنازعانند در عجایب بصیغه
مضارع افاده تجدد واستمرار را ومبنی للمفعول که خصوصیت

چنانکه بحر در کثرت مثل افاده و امواج بس
کثرت و کثرت بامداد بعضی بعضی را در تحول
و تموج و کثرت معانی نامحصوره آیات نه

فاعل را مدخلی نیست در حکم منفی و علی بمعنی مع برو تیره و آتی
المال علی حبه **حاصل النحوی** انکه قرآن آیات را
حاصل است معنیهای بسیار بحسب ظاهر و باطن و بطن
بعد از بطن موید و مصدق یکدیگر مثل موج دریا در کثرت
و بسیاری بامدد و یاری بعضی بعضی را و بالای جوهر اوست
و فایق بران در حسن و خوبی نظر االی ذاتها و در قیمت و بها نظر
بفایده و نفع که از حد تناهی متجاوز افتاده پس بشمار در نیاید
و در وسع وقوف و دانش نگنجد عجایب و غرایب آن و رها کرده نشود
بترک تلاوت بسبب ملالت ازان با انکه بسیار خوانند
که هرچند مداومت بر قراءت قرآن بیشتر نمایند بالخاصیة
میل خاطر بآن زیادت گردد چنانچه صحاح احادیث بآن ناطقست
و تجربه معلوم و محقق نزد مومن صادق و بالله التوفیق
وجون نزل کرامتی که در جنات آیات دیده سعادت و اقبال
عموم امت بآن روشنائی یافته دست امانی و آمال باذیال لطف
و افضال پروردگار استوار میدارند قراءت و تلاوت آنست

وبی شبهه و فور میامن و برکات آن پیش ازان که در حیز
بیان گنجد بتلقین الهام اعلام بخشیده و بکلک بلاغت بر لوح
بیان کشیده که

قرت بها عین قاریها فقلت له
لقد ظفرت بحبل الله فاعتصم
ان تتلها خیفة من حر نار لظی
اطفات حر لظی من وردها الشبم

المفردات القرة والقرور روشن شدن چشم از شادی
از چهارم و از دوم نیز آمده القراءة والقرآن خواندن از
سوم الظفر ظفر یافتن یعدی بنفسه و بالبا، و یقال ظفرت
علیه بمعنی ظفرت به از چهارم حبل کرسن را گویند بمعنی
عهد و وصال و آنچه وسیله سازند آنرا بسوی چیزی شیوعی
دارد الاعتصام چنگ در زدن و باز ایستادن از معصیت
التلاوة خواندن از اول الخوف والمخافة والخیفة ترسیدن
از چهارم لظی آتش افروخته و لظی از اعلام جهنم است الاطفا،

فرو نشاندن آتش و چراغ الورود و الورد بآب آمدن از دوم
و آبشخور را ورد گویند الشیم سرد شدن از جهار رم و النعت
منه شیم بکسر العین و عرب که صاحب افصح السنه باتفاق
ایشانند از غایت ملایمت برودت تعبیر کنند مثلا
در امور صوری گویند غنیمة باردة و در معنوی حصل
برد الیقین **الترکیب** قرت بصیغهٔ دال بر تحقق وقوع را
ضمیر آیات متصل بها بسببی مقدم افتاده از برای اهتمام
بر فاعل مضاف بقاربها که یاش مبدلست از همزه
و ظفرت بهمان صیغه مقول قول و تصدیرش بلقد مفید
مزید مبالغه و مومی بقسم و اعتصم مصدر بفاء فصیحه مذکر کریمه
واعتصموا بحبل الله جمیعا و در فریدهٔ ثانی ان تتلها
بصیغهٔ مشعر بتجدد بر وفق مفهوم ماده که احداث امریست
غیر قار الذات و خیفة مفعول له و اضافت ورد بحکایت
آیات بیانی و من تعلیلی و شرطیة بالتمام از تتمهٔ مقول
قول و مشیر بتبیین و تصویر اعتصام و از لطایف خطابی که

در انتهاج این مسلک اندراج دارد تخیل توافق عمل قاری
روشن چشم است و بشارت فعلت که ترتب یافته بران
چنانک مقتضای تحقیقست از مشاکله میان سر فعل و جزایش
ثوابا و عقابا با آنک شدت تاثیر کلام هنگام اکرام
و انعام و ایلام و انتقام در اقصی حد کمال افتاده و مویدات
این بشارت در قرآن حکیم از وعد با امید و وعید
پر بیم چون سلام قولا من رب رحیم و قیل لهم
ذوقوا و ذق انک انت العزیز الکریم والحق تاثیر
ازین اقوی چه شاید بود که از قیام یک کس بکاری گروهی
انبوه را هر یک ثواب با تمام آن کار حاصل آید بی نقصانی
در اجر عامل و کدام روشنی چشم در عاجل و سفید رویی در آجل
ورای توفیق اشتغال بچنان کار تصور توان کرد **حاصل
الفحوی** آنک روشن گشت بآن آیات چشم خواننده اش
و شادمان شد بقرائت آن پس گفتم مر او را که البته البته
فیروزی یافتی بوسیلهٔ تقرب بحضرة الله و یافتن هر دلخواه

از فضل آید پس دست سعادت دران زن استوار و از چنگ
مواظبت مگذار که اگر خوانی آنرا از برای خوف و بیم گرمی آتش
دوزخ فرو نشاندی گرمی دوزخ از زلال برکت و افضال آیات
که خنک و بغایت مرغوب و ملایم افتاده نسبت با فایزان
بدولت انخراط در سلک اهل الله و خاصته والحق از ایراد
ورود درین سیاق آب لطافت و حکمت می چکد چه بعد از
مناسبت با سابق انسب محسوسات است بحال آیات که منبع
فنون علوم افتاده که هرچه در مقابله آب افتد صورتی مطابق
او بنماید چون صور معلومات در علم و مناط حیوة نامیات
از حیوان و نبات آب است و ازان قلوب و ارواح مقدسی
علم و از فیضان منبع اخلاص آبشخور جان پرور روح افزا
ورد شیم بحوض صفا گستر زیبا اثر کدورت زدای کوثر
اتصال یافته که

کأنها الحوض تبیض الوجوه به
من العصاة وقد جاؤه کالحمم

و کالصراط و کالمیزان معدلة
فالقسط من غیرها فی الناس لم یقم

المفردات حوض معروفست و جمعش حیاض و احواض
آمده الابیضاض سپید شدن وجوه جمع وجهست و عصاه
ازان عاصی حمم انگشت و خاکستر و امثال آنرا گویند
واحدها حممة الصراط الطریق در میزان که اسم آلتست
و در اصل موزان واو از سکون و کسر ما قبل یا شده
معدلة بکسر دال و فتحش مصدر میمیست القسط العدل
وایضا الحصة والنصیب بالعدل و در صحاح احادیث بروایات
متنوع ورود یافته که در روز قیامت جمعی گناه کارانرا بعد از
نجاه و رستگاری از دوزخ روی از سوختگی سیاه باشد
و چون بجوئی از جویهای بهشت در آیند روی ایشان سفید
گردد و در غایت خوبی و زیبائی بود و این هم واردست که منبع
انهار جنت حوض کوثرست والکوثر نهر من انهار الجنة
نیز مرویست بنابرین آیات قرآنی که قراءتش سبب سپیدروئی

قاریست در دنیا و آخرت تشبیه رفته بحوض کوثر **الترکیب**
از غرابت تشبیه آیات بحوض وجه شبه بمستانفه تبیض
الوجوه بالواحق مبین شده ومن العصاة حالست از
فاعل جون وقد جاؤه از عصاة که چسن حال فاعل باو باز
می گردد و در فوز بکرامت معتبر به تبیض منهما تفرقه وکالحمم
حال از فاعل جاؤه ای کائنا کالحمم وجوههم وفی المعنی با نظیرین
سه حالند از حالات عصاة فائز بنجاة از برکت مشبه بآیات
کثیر البرکات تشبیهی فی الحقیقة مقلوب و اعاده کاف کالصراط
وکالمیزان با وجود عاطفه وسبق ذکر کاف مفصح است از
مشابهت تام آیات را با هر یک از ان شیء ملاحظه آن دیگر و در
هر یک منتزعی از معنی تشبیه مقدر و معدله تمیز است از نسبت
دران که عدالت ظل وحدت حقیقیست که هر چه از قبیل خیر و خوبی
محسوب افتد صورة و معنی نمایش لمعه از اشراقات نور او
تواند بود و در هر محل باسمی معتبر گردد و اسمیه القسط لم یقم مصدر
بناء فصیحه که مصحوبش با لواحق بر صفات مذکوره آیات ترتب

یافته ومن ابتدائی با مجرور متعلقست جون فی الناس بلم یقم
حاصل النحوی آنکه گویا آن آیات حوض کوثرست
جو شنیده می شود بخواندن و با خبر شدن از ان رویها که از ان
عاصیان بود و حال آنکه آمده باشند سوی حوض تیره و مکدر
جون انگشت و خاکستر یعنی رویهای ایشان از ظلمت غفلت
و نادانی و مانده است آن آیات بصراط که بر بالای دوزخ
کشیده تا بهشت و مانده است بمیزان که بآن جدا گردد پیش
از کم و خوب از زشت و مشابهت بهر دو حیثیت عدالت و
راستیست که موفق مهتدی بآیات نظر الی نفسه طریق
سلامت و استقامت سپرده اتصاف یابد بصفات ستوده
و اخلاق پسندیده و نسبت با غیر مذکور گردد بانصاف و مروت
و حسن سیرت و فتوت پس سویت و راستی از غیر آن آیات
درمیان مردم قایم نشود و بظهور نپیوندد که اتم و اعم شرایع
که حکم هر چیز از حقیر و جلیل باجمال و تفصیل بر وجه صلاح و رشاد
از ان مستفاد گردد شرع مطهر خاتمست صلی الله علیه و علی آله و سلم

وماخذ اصول آن ومرجع ومآل تفاریعش باتفاق علماء اسلام
قرآن پس از افعال واقوال مردم هرچه نه برطبق مقتضیات
احکام آن کتاب معجز نظام وقوع یابد وحالش نه از گفتنِ
امر ونهی آن قسطاس مستقیم استعلام رود البته از سمت
استقامت وصوب صواب منحرف باشد وچون غریب می نماید
که باظهور چنین صفات آیات را بعضی از پیشوایان قبایل عرب
که از مراتب کلام در فصاحت وبلاغت واقف بودند واز
حقیت قول پیغمبر علیه وعلی آله الصلوة والسّلم باخبر اظهار انکار
آن می کردند وبدان اصرار می نمودند رفع آن دغدغه را بر سبیل
جواب سوال مقدّر تعرّضی بسبب آن رفته که

لا تعجبن لحسود راح ینکرها
تجاهلا وهو عین الحاذق الفهم
قد تنکر العین ضوء الشمس من رمد
وینکر الفم طعم الماء من سقم

المفردات العجب شگفت داشتن از چهارم الحسد والحسود

والحاذة

والحاذقة بد خواستن ویعدی الی المفعول الثانی بنفسه
وبعلی از اول واز دوم نیز وحسود صیغهٔ مبالغه است چون صبور
وشکور الرّواح شبانگاه کردن ودر شبانگاه رفتن
از اوّل وراح از افعال ناقصه است التجاهل نادانی نمودن یعنی
نادانی از معانی عین ذاتست یقال عین الشیء ای ذاته وحقیقته
ودرباب تاکید باین معنیست الحذق والحذاق والحذاقه
زیرک سار شدن در کاری از دوم فهم بکسر صفت مشبّهه است
از فهم از چهارم الضّوء والضوء والضّیاء روشن شدن
از اوّل الرّمد چشم درد گرفتن از چهارم والنعت ارمد ورمِدٌ
طعم آنچه ذایقه دریابد والطّعم خوردن وچشیدن از چهارم
الترکیب خطاب در نهی موکّد عام است وراح ناقصه
صفت حسود وتجاهلا مفعول مطلق نوعی خبرش یا ای انکار
تجاهل واسمیّه حال از فاعل وتوجیه نهی از تعجّب را با وجود فریده مقتضی مه
تا آلی پیتا نفه واقع شده ومصدر بقد تحقیقی ومدخولش بدلیل
بمن تعلیلی حاصل المعنی آنکه زنهار عجب مدار

بدخواهی رشک برنده را که گشت منکر آیات و مستمر در اظهار
اصرار بران بر سبیل تجاهل و چنان فرا نمودن که نمی داند حقیقت
آنرا و حال آنکه عین داننده بغایت دانا اینک دریابنده بود
چه بدرستی که انکار کند چشم روشنایی آفتاب را از برای دردی
که طاری شود اورا و انکار نماید دهان طعم آب را از جهت
بیماری و چون اتیان بقرآن از خصایص مزیت خاتمیت
و اظهر علامات آن کما سبقت الاشارة الیه و معراج حضرت
خاتم صلی الله علیه و علی آله و سلم منتهی نوعی از قرب و اختصاص
که با و ادنی معبر شده و دیگری را دران اشتراکی نه بیان آنرا
توام وصف آیات ساخته و چون مبداش توجه و سیر بوده
و مقصد موطن مکالمه و مخاطبه در ذکر ممدوح صلی الله علیه
و علی آله و سلم که تا غایت بصیغه غائب جریان می یافت
نقل رفته بخطاب و ندا با اشعار بآنکه فی الحقیقه معراج
دیگران و وجهه قصد محتاجان ساحه سعادت مآب آنحضرتست که

یا خیر من یمم العافون ساحته

سعیا و فوق متون الاینق الرسم
و من هو الآیة الکبری لمعتبر
و من هو النعمة العظمی لمغتنم

المفردات یممه قصده العفو نزدیک کسی شدن بامید
احسان از اول ساحه متعارف فضاء در خانه را گویند و جمعش
باساح و ساحات سوح نیز آمده چون بدنه و بدن السعی کار کردن
و دویدن از سوم و قیل السعی فوق المشی و دون العدو متون
جمع متن و مراد از و پشت قال الراغب المتان مکتنفا
الصلب اینق انوق بوده جمع ناقه یعنی اشتر ماده در واوش
تصرف رفته بتقدیم و قلب رسم جمع رسوم است ماخوذ از رسیم
و آن نوعی از رفتار اشتر است فی الصحاح ناقه رسوم توثر فی الارض
من شدة الوطء الکبارة بزرگ شدن و النعت فعیل
و فعال بالضم فاذا افرط قیل کبار بالتشدید از نجم الاعتبار
عبرت گرفتن و باندیشه پی چیزی فرا شدن و الترکیب یدل
علی النفوذ الاغتنام بغنیمت داشتن الترکیب

صلهٔ من با آنکه مراد از و استمرارست جون دران خفائی نیست بصیغهٔ مشعر بتحقق وقوع واقع شده وسعیا ای ساعین حال از فاعل وتتمهٔ معطوف بر و در توت راکبین و فوق منصوب بظرفیت وجون توجه حاجتمندان ازبرای مقصودی تواند بود و فنون سعادات کونا کون که حصول آن انسانرا متصورست باوفور کثرت یا از قبیل روحانیات بود که اعظم آن معرفة الله است واکاهی از صفات واسما او تعالی وتقدس یا از قبیل جسمانیات که اتم آن راحتست وآسایش در هر دو نشاه بدنی ومعادی وبی شبهه در تحصیل هرجه از قبیل خیر وکمال محسوب افتد بهترین وسیلهٔ محبت ومتابعت حضرت خاتمست صلی الله علیه وعلی آله وسلم در فریدهٔ تالی معطوف بر سابق اسم مبهم موهمی تجاوز قدر مخاطب از حد ادراک بشری مبین کشته بآیت کبری معتبران طالب قسم اول را وبنعمت عظمی نسبت بامنتمان جوینده قسم ثانی **حاصل المعنی** آنکه ای بهترین کسی که وجههٔ قصد سازند واز هر جانب آیند محتاجان وخواهندکان پیشکاه

بارکاه عالم پناه او را پیاده دوان از صمیم جان وجنان وسواره بر پشت ماده اشتران تیز رفتار قوی بنیان وای آنکسی که اوست آیت وعلامت بزرکتر شناسائی حق را نسبت باهر که بدیدهٔ اعتبار واستبصار بیند در امور وای آنکسی که اوست نعمت اوفر وبیشتر آسایش دنیوی واخروی را نسبت باهر که غنیمت شمارد وفرصت از دست نکذارد وبعد از خطاب ندائی که در فریدهٔ ایان مولده عن طیب عنصره ایمائی رفته ببعضی خصوصیاتش خوض فرموده در مقصود که

> سریت من حرم لیلا الی حرم
> کما سری البدر فی داج من الظلم
>
> وبت ترقی الی ان نلت منزلة
> من قاب قوسین لم تدرک ولم ترم

المفردات مراد از حرم اول مسجد مکه است واز ثانی مسجد قدس الدجو تاریک شدن شب از اول وقیل دجا اللیل انما هو البس کل شیء ولیس هو من الظلمة فمعنی داج سائر

البیتوته شب گذاشتن از دوم و از چهارم نیز آمده و بات از
افعال ناقصه است الترقی والرقی بالا بر شدن از چهارم منزل که
متعارفست بانا، تانیث در امور معنوی استعمال کنند قاب
قوسین که ترجمه ظاهرش مقدار دو کمانست مقتبس از قرآنست
واز تأمل در جمع و توفیق میان احادیث و اخبار وارده در باب معراج
با تعدد روایات و تنوع عبارات اصح اقوال منقوله از سلف
وخلف دران تکرر وقوع می نماید اولی روحانی هنگام منام
واستغراق قلب متیم بلا نیام در سطوات احوالی برتر از ادراک
عقول واوهام انام و شرذمه قلیل از اوایل بهمان قایل و دوم نوبت
جسدانی بی اشتباه در حال یقظه و انتباه تام چنانچه مواضع
از کتاب و سنت مشعرست بآن و باعتقاد صحیح مصور در ضمایر
فایزان بسعادت ولکن الله حبب الیکم الایمان و ارتباط
عوالم در موطن مشاهده و عیان بهمان سان جریان یافت قضیه
فتح مکه شرفها الله تعالی که ششم سال از هجرت در خواب صورت
بست و هشتم سال در بیداری بتحقیق پیوست و دران امر عجیب الشان

نزول

نزول سکینه که مغزای لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم
بران مترتب یابد از استضائت بانوار هدایت آثار قرآن
وحدیث چشم توان داشت و در تضاعیف احادیث مشار
الیها از اموری که اختصاص بحال ضیف گرامی داشته بی
ملاحظه جانب دیگری آنکه بعد از ذکر خروج از مسجد اقصی
که ابتدا عروج بسموات بوده ورود یافته که فجائی جبرئیل باناء
من خمر واناء من لبن فاخترت اللبن فقال جبرئیل اخترت
الفطرة ثم عرج بنا الی السماء واز اندیشه دران پرتو حدس
وتفطن بران می افتد که عروج بسوی سما بعد از رجوع بفطرت
اصلی که فرموده اول ما خلق الله تعالی نوری از ان خبر داده اتفاق
افتاده و رجوع بفطرت که از قبیل وجدانیاتست و بر سبیل
تحقیق من لم یذق لم یعرف در نسخه مصحح وفی انفسکم افلا
تبصرون نظری مطابق دارد که بیانش مترغیر مره جه
گفته شده که گاه گنت و کو آنجا از عوارض و قیود حاجبه در مرتبه
طاری سریک شده باتمام باز می گذارد چنانچه در سامعه یا در باصره

باغ غیبی در عرس رجوعی

از لواحق صوتی یا رقمی منخلع بصورتی بری از مواد بخیال رسد و از آن
صورت نیز انسلاخ جسته بتجرد اصلی رجوع می نماید بدل مشاکل آنکه
در عالم کبیر اشیا که در موطن کان الله و لم یکن معه شیء محاط علم
شامل بوده و قبل از ظهور با سرها قلم اعلی بر لوح محفوظ نگاشته
و بعد از تعینات معنوی و صوری ملکوتی و مثالی متشخصات ملکی
عینی ظاهر گشته بمرتبه میرسد که پرتو مدارک حسی برایشان می افتد
و با تذکر این مقدمات آن هم اندیشه باید نمود که از ما صدقات
کلمات تامات آلهی نفوس کامله انسانی در موقف والذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا بجذبات ربانی از تبعات
حجب ظلمانی و نورانی جسمانی و روحانی خلاص یافته بحصول طهارت
فطری و رجوع تام بفطرت اصلی فایز می گردند پس یگانه که
فطرت همایونش نخستین مخلوقی بود بعد از رجوع بفطرت
سابق بر کل متفرد باشد بنوعی از قرب که دیگری را در آن مساهمت
اصلا صورت نبندد و نزد محققان خبیر و واقفان از تنزیه
مستفاد از لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر کریمه

فکان قاب قوسین او ادنی که در اوایل سوره والنجم
که مصدر است بقسم و محصل مقسم علیه رفعت منزلت آنحضرت که
ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و هم نطق به
صلی الله علیه و علی آله و سلم لی مع الله وقت لا یسعنی فیه
ملک مقرب و لا نبی مرسل وقوع یافته اشارت بآن قربت
و لهذا مقتبس در فریده با وجود مدخولیت من جارة منصوب
رویت بر سبیل حکایت که همان معنی اراده رفته و فی الحقیقه
وصول بافق اعلی درین مقام جز حبیب اول را که وجهه خطاب
لولاک لما خلقت الافلاک بوده متصور نیست چه هر یک از تنوعات
شخصی افراد را اقتضائی خاص خواهد بود و خصیصه صادر نخستین
صلوح قبول فیض است از بدء تکوین تا ابد الآبدین و توسط بین
الخالق و الخلایق اجمعین بر وفق کنت نبیا و آدم بین الماء
والطین و مطابق این حال واقع شده آنکه مبیت لیلة الاسرا
سرای ام هانی بنت ابی طالب بوده باصح روایات چه از طرق مستقیمه
در استخراج معانی از الفاظ مسلک مناسبات عقلیست که جمعی از اکا بر

دا

در تفسیر آیت نور مسلوک داشته اند و بسی لطایف ارجمند بر لوح
افاده نگاشته شکر الله سعیهم و رضی عنهم و بآن طریق دلالت
لفظ ام و اب بر قابلیت و متقابلش وضوحی دارد و ازین کنیتین
و نسبت پنهما استنباط قابلیتی مینے گوارنده که گنجایش
ورود هر فیضی بی‌فتوری و قصوری که از اقتضا حقیقت صاحبش
انشا یابد داشته باشد و با تولد دیگر قابلیات از و خود از فاعلی
متصف بطلب و ارادت بدید آمده پوشیده نماند و الحق چنین
قابلیتی را سزد نیل چنان منزلتی اللهم صل علی النبی الامی و علی
آله و سلم و چون بشهادت مضمون حدیث قدسی مشهور نظر نبوت
معتبر بنور متعلق حبت ظهور افاده اظهر لوازم انوار نمایش و انتشار
چنانچه نموده شد و در نور باصره مشاهده میرود ذهاب و ایابش
از حضیض خاک تا محیط افلاک بیک طرفة العین و آنچه در وصف
براق ورود یافته که تضع حافره عند منتهی بصره اشارت بچنین سرعت
چه با آنکه نشانه مبارک انما انا بشر مثلکم را از استجابت
اللهم اجعل فی قلبی نورا و فی بصری نورا و فی بشری نورا الی قوله

واجعلنی

سو اجعلنی نورا رجوع تام بفطرت اصلی میسر بود و فرموده لی
مع الله مقرر در حال معراج مشتمل بر حصول کلیات از علوم و اسرار
معنوی و جزئیات از احکام افعال و اعمال صوری حکمت بر کمال
اقتضا تطابق بین الظاهر و الباطن نموده براق برق رفتار
از حمل جسد بزرگوار در مضمار افتخار و استبشار جولان می نمود
و در طی مسافت سبع طباق راه می پیمود و مخالطه با کلا فریقین
ملائک و رسل از استغراق در توجه مازاغ البصر و ما طغی
مانع نه و اگر نه استتباع چنان روحی جسد مبارک را نے توسط
براق هم جای استبعاد نیست نزد آزادان از ربقه اسار فطانت
بتر اگر رویت او را در امثال این مجال برویت خفاش نسبت
با اشراق آفتاب تشبیه کنند از تشبیهات مغلوبه محسوب افتد
نه تنزل آسمانی ناطقت بانتقال عرش بلقیس با آن گرانی که در
حضرت سلیمانی بعظیمی مذکور گشت از تصرف روحانیت آصفی
پیش از آنکه چشم بر هم زنند و علاقه ثابته بین الارواح و الاشباح
منتفی آنجا و الله اعلم بحقایق الامور التركيب

نکته: فصل فریده از وجه ربطش با سابق مستفاد می شود و سرّیت را
از تعلق دو جار و مجرور ابتدا و انتها مکانی مضمون تعیین رفته
وجون زمان که ایمانی بحیثیتش خواهد رفت مدرک عقل از و
مقدار حرکت فلک اعظم است که اصل امکنه و محیط بر همه اوست
مشاکل آن مدرک ظرف زمان در ادا محاط مکانین واقع شده
منون به تنوینی مفید تقلیل و تعظیم که در اندک زمانی از عظایم و
بدایع آن وقوع یافت که در حیز تقریر و تحریر نمی گنجد و ترقی حال
از فاعلیت که اکثر ناقصه استعمال بود و اینجا تامه است و نصب
قاب مقرون بمن بیانی بر سبیل حکایت تا مشعر باشد باراده
مضمون تتمه اش که اقربیت از او ادنی مستفاد می شود و منزلت
موصوف بلم تدرک آنست و صیغه وصف مومی با نکه خصوصیت
مدرک را مدخلی نیست در حکم و ذکر لیل با آنکه مضمون سرت مغنیست
از آن نظیر تکراریست که در امثال فلان مردی مردست و لون شعرش
سیاهی سیاه از تکاب رود از برای مبالغه و وجهش بعرف بلاغت
آنکه از ثانی بمعونت محل حقیقت مطلقه اراده رود بی ملاحظه تقید

مستفا

مستفاد از سابق و بر فرد اکمل محمول افتد گو نیا فی الحقیقه لیل
معتد به آن پاره از شب بوده که سرّی در و وقوع یافت و در صدر
سوره بنی اسرائیل که ماخذ این فریده است جون ظرف اسری
واقع شده و فعل حق سبحانه ثم سبحانه آنی تواند بود نه تدریجی
متقدم افتاده بر مکانین که اصل زمان یک آنِ دایم التحقق سرمدیست
منزه از عروض تعدد و تجزی مگر در قوای ادراکی باعتبار نسب
و اضافات و لهذا با کمال ظهور خفائی عظیم دارد جه مفسر بمقدار
حرکت در حکمت رسمی فی الحقیقه قشر ظاهر و ظل اخیر زمانست
و سر اختصاص لیل بمعراج آنکه هنگام ظهور اجرام نیّره ابداعیست
که از بدو حدوث باز هیچ از نمایش ایشان تغیر از اوضاع تغیر
و تبدل نیافته و خفا صور کونی که در واقع نمایش ایشان تبعیت
نورست بر سبیل تجدد و انصرام و احوال و اضعان صور شرعیه
بتخصیص افضل و اکمل همه علیه و علیهم الصلوة والسلم بر وفق
واقع فی نفس الامر سزاوار آید و از تذکر این امور شاید که پرتو عثور
زیرکان بر بعضی حکم افتد که شرعیت سر و جهر قرات در فرایض

خمس متضمن آنست وبالله التوفیق وچون اسرع سیاره سماوی
قمرست ودر حال تبدر که جز در حین وصول باعلی محلی از فلکش
نتواند بود مستغرق فیض شمس ونمایش تابش اومی باشد واز تیرگی
جرمیش اثری بدید نه سیر معراجی تشبیه رفته بسیر او در فعلیه اسری البدر
که مدخول ما مصدریه است حاصل اللغوی آنکه
بشب رفتی از مسجد الحرام در زمانی قلیل المقدار عظیم القدر تا بمسجد
الاقصی چنانکه بشب رود ماه تمام در ساتری از تاریکیها وشب
گذاشتی در حال ترقی صوری ومعنوی تا یافتی مرتبه از کمال قرب
واقربیت معبر بقاب قوسین او ادنی که یافت نشد دیگری را
وجسته هم نشد چه آن منزلت ارجمند تربیت مصون که پیش از
تحقق بآن وانبا از آن که جز حبیب اول را صورت نبندد کس را
نظر اطلاع بران نیفتاده واگاهی از آن کامی نبوده وچون وصول
بمنزلت مذکور اگر دیگری را متصور بودی از طایفهٔ متعالی قدر
الذین آتیناهم الکتاب والحکم والنبوة توانستی بود
تبجیل راختصاص را فرمود که

وتقدمتك جمیع الانبیاء بها
والرسل تقدیم مخدوم علی خدم
وانت تخترق السبع الطباق بهم
فی موکب کنت فیه صاحب العلم

المفردات التقدیم والتقدمة در پیش کردن الخدمة
خدمت کردن از اول وخدم جمع خادمست غلاما کان او جاریة
کالطلب جمع طالب الخرق دریدن وزمین بریدن برفتن از دوم
وفی الاساس اخترقت الارض مررت فیها عرضا علی غیر طریق
فی الصحاح السموات طباق ای بعضها فوق بعض موکب جمع
سواران بر شتران آراسته یا بر اسپان والجمع مواکب مراد بعلم
اینجا رایتست وصاحب العلم کنایت از امیر حاکم بر جیش واز اموری
که وقوع آن در اثناء معراج باسانید صحیح ورود یافته امامت حاجتمت
در نماز انبیا ورسل را علیه وعلیهم الصلوة والسلم در مسجد اقصی بعضی
روایات وعند سدرة المنتهی بدیگر روایت وملاقات او در هر
آسمانی با بعضی مخصوص از ایشان وارحق اورا وامتش را بفرایض

صلوات وقرار مرآتش در هر شبانروزی وتحقیقش آنک
در کلام معجز نظام ربانی سوره منتسب بنسا که غلبه احکام قابلیت در
ایشان وضوحی تمام دارد مصدرست بکریمه یا ایها الناس
اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها
زوجها وبث منهما رجالا کثیرا ونسآء واز ظاهر مفهومش
مستفاد می شود که مبدا خلقت نوع گرامی انسانی نفسی واحد بوده
وبعد از خلق زوجی ازو وتمایز حیثیتین تاثیر وتاثر مبدا صدور
افراد متکثره شده وچنانچه غایت عروج وترقی هر فرد که برجوع
او بود بفطرت اصلی وتکمیل دایره کمالش که ایمانی بآن رفته وصول
بآن نفس واحده تواند بود بعد از تمایز حیثیتین مشار الیهما
مگر آن فردیکانه که فطرت همایونش نور نخستین بوده ونفس
مذکور بوحدتها ظل او وازین سرست که در یوم تبلی السرائر آدم ومن
دونه تحت لوا آنحضرت مشهود خلایق خواهد گشت وچون باکمال
قدرت وتوانائی ارادت ازلی برطبق حکمت لم یزل جریان می یابد
وبرحسب یدبر الامر من السماء الی الارض میان اوضاع

علویات

علویات واحوال سفلیات نوع ارتباطی هست وهر یک از سیارات
سبع سماوی را با یکی از ائمه سبعه اسمائی ورحمت فایض بوساطت
او مزید اختصاصی ثابت چنانچه با تفاحوا له بمحل بیانش رفت
بعید نمی نماید که بعضی نفوس قدسی را از تربیت یکی از ان اسما
بالملکوت سیاره وروحانیت ملایک سمایش فضل منا سبتی بود
وازین معنی سر خصوصیت تلاقی دران مراقی در هر آسمان با پیغمبری
معین انکشاف یابد چه معراج خاتمی اشتمال داشته بر استجابت
اللهم ارنا الاشیاء کما هی که علم برویت ادا شده ومفعولش
اعم مفهومات بصیغه جمع محلی بلام استغراق وهر آینه در عبور
از هر آسمان بر خواص واسرار آن حسب الامکان اطلاع افتاده باشد
واز جمع بین الباطن والظاهر کما وقع التنبیه علیه با آنکه صورتش را
زمان ومکان تعیین رفته فی الحقیقة از حیطه حکم زمان ومکان بیرون
بوده ولهذا مشاهده بسی احوال که در نشاه اخروی خواهد بود واجتماع
بالانبیاء سابق دران شب اتفاق افتاده که آنچه ظاهرش عروج صوری
بوده باطنش وقرب مترتب بران از اسرار الهیت ونسبت با علم

شامل ازازل تا ابد پیوسته در یک آن حاضر وچون حقیقت صاحب
معراج مستجمع جمیع خصایص کمالیست وازکریمهٔ مذکوره مستفاد
شد که حقایق دیگر انبیا ورسل را منشا اصدور او بوده عروج آنحضرت
در مدارج کمال ترقی همه باشد واز مضمون حدیث صحیح مثلی ومثل
الانبیاء من قبلی الی آخره وتدبّر دران وضوحی باقصی الغایه حاصل
آید این معنی را ودران شب مجموع با او بوده هر یک تا منتهی مرتبه
خویش ورتبهٔ تقدّم هم در صلوة معنوی که توجهست بحضرت حق
جلّ وعلا بعد از اعراض کلّی از غیر وطهارت تام از شرک جلی وخفی
که حدث اکبر واصغر از صور آنست وهم در صلوة صوری که اتمّ صور
آن توجهست واتمّ عبادات بدنی اورا علیه وعلیهم الصلوة والسلم
پس روایتین که سبق ذکر یافته نخستین صورت ابتدا امر بوده
باشد وثانی ازان انتها ومزید مناسبت نماز با معراج از حیثیت
جمع بین الظاهر والباطن ودیگر وجوه که تعرض بآن از مجالی او مع
ازین درخورست بر واقف از اسرار صلوة پوشیده نماند چنانکه
فرموده الصلوة معراج المومن مبنیست ازان وخصوصیت عدد پنج که

عدهٔ فرایض از صلوات بران قرار یافت بعد از امر به پنجاه
که پنج عقدست از عقود عشری شعوری وفی ذلک من الاسرار
مالایقع علیه انظار ذوی الافکار در اصل دوم حل اشارتی بآن
رفته ودر حلهٔ پنجم بسطی بسزا یافته وما التوفیق الا بالله سبحانه

الترکیب وجه تانیث فعل با تذکیر مسند الیه اعتبار
مضاف الیه است با آنکه فی الحقیقه اوست فاعل ومضاف
تاکیدی شمول افراد را که از تعریف استغراقی مستفاد می شود
وبها که جار سببی است ومجرور عاید بمنزله در بیت سابق مبین
موجب تقدیم وفریدهٔ تالی حال از مفعول قدّمتک وتخرق
بصیغهٔ دال بر تجدد وتدریج وقوع یافته ملایمت قطع مسافت را
وبا در بهم بمعنی مع ومجرور فی موکب موصوف بما بعد وجار
ومجرور بدل از بهم ووجه این اجتماع ومصاحبت که ظاهرا مستبعد
می نماید سبق ذکر یافته **حاصل المعنی** آنکه
مقدّم داشتند ترا جمیع انبیا با آن منزلت که یافتی وجمیع رسل
مقدّم داشتنی که مخدوم را سزاوار افتد بر خدمتکاران وحال

آنک توفیق شکافتی آسمان مغتنکانه را با ایشان در گروهی سواران
وسایران آراسته که بودی تو درمیان ایشان صاحب رایت
سروری وبرتری چه بحکم اصل مقرر حکم الاصل یسری فی الفروع
از تحقق خاتم بمنزلتی که باوادنی مودی شده تمام قابلیات را
ترقی بحصول پیوست که از حسنات مترتبه بران تکمیل خصایص
کمالات سابقان بود چنانچه از حدیث مثلی ومثل الانبیاء من قبلی
مستنبطات وتسجیل مجلاء جلالت لاحقان بنص کنتم خیر
امة اخرجت للناس والحمد لله علی ذلک حمدا یوافی نعمه
ویکافی مزیده وجون امداقصی در کمال تفرد ست بآن وعدم مسامت
دیگری بسطی در تصریح بآن رفته واز میان ذکر معراج جامع
بین الظاهر والباطن چنان مودی شده که ظاهر از مخیلات
شعری می نماید وبا امعان نظر در ان استنباط مقصود ازان
می توان نمود بی ارتکاب تمحلی وتکلفی منطبق برانچه وقوعش
بروایات صحیحه بثبوت پیوسته که

حتی اذا المرتدع شاو المستبق

من الدنو ولا مرقی لمستنم
خفضت کل مقام بالاضافة اذ
نودیت بالرفع مثل المفرد العلم

المفردات الشاو والشای از پیش شدن از سوم وبی الباس
عدا شاو او وهو بعید الشاو وشاوته سبقته الاستباق بریکدیگر
پیشی گرفتن وهو متعد قال تعالی واستبقا الباب
الدنو نزدیک آمدن از اول مرقی اسم مکانست از رقی ومستنم
بمعنی مرتفع الخفض ضد الرفع از دوم ضاف الیه مال الیه
وضاف عنه مال عنه والاضافة الامالة المناداة والنداء خواندن
ودر تفسیر ندا بعرف نحاة طلب اقبال ماخوذست که غرض از خطاب
ندائی نسبت باکسی توجه وروفرا کردن او می باشد ودر واقع اول
موهبتی که از حضرت مولی عز وعلا بعبید میرسد خطابی
طلبیست معبر بقول کن که حاضر شدن مخاطبش وانشاء او
در انجمن آفرینش بران ترتب می یابد وصدارة الانشائیات
من اطلال ملخص هذا المقال وجون نخستین خطابی را مخاطب

حقیقت خاتم بوده صلی الله علیه وعلی آله وسلم متفرّد افتاده
در مرتبهٔ خویش که مخلوقی دیگر نبوده ونظیر این تفرّد در موطن
اشعاری علمیت که مراد از وعند الوضع چنان تعیین نمی یابد که
بآن وضع از وجزاو بعینه اراده نتوان نمود بخلاف سایر معارف
که مقصود از ایشان عند الاستعمال معین می گردد وهریک را
بی تجدید وضعی برافراد متکثرا اطلاق توان کرد بر سبیل بدلیت
وهمانا ملاحظه نظر دویت قائل باعرفیت علم تفرّد مشار الیه
بوده وانجا نیز از وهمان ملاحظه رفته والله اعلم **الترکیب**
حتی ابتدائیت وجون از برای غایت وسیر مذکور را غایتی که
تعبیر ازان توان نمود نه وصول بحدّی که دیگری نرسیده بآن
وهر آینه ازان وصول انخفاض دیگر مقامات نسبت باآن
لازم آید مدخول او بصورت شرطیه ادا رفته واذا تا آخر شرط
وبیت تالی جزا ودر او اذ فی المعنی هم ظرف خفض است وهم
ظرف ندا وتعریف الاضافه عهدی ای بالنسبه الی مقامک وازان
الرفع اشارت بعروجی که برتر از سدرة المنتهی بوده بی رفیقی

بوساطت

بوساطت رفرف تا بعرش چنانچه در بعضی روایات بتفصیل
ورود یافته ولهذا چون نیل آن منزلت جز یک فرد را مقصود
نیست ونظیری واقع در اعیان نه آنرا از صور اشعاری بعلم
تشبیه رفته که اصل وضعش آنست از شرکت در مفهوم
چنانکه گفته شد ومثل مضاف بمفرد موصوف بعلم منصوبست
بوصفیت اختصاصی را که از تعریف عهدی بالرفع مستفاد
می شود ای بالرفع المختص بک اختصاصا مثل اختصاص
العلم بمدلوله بعینه **حاصل النحوی** مرتبطا بالسابق
آنکه در معارج ومراقی صوری ومعنوی عروج می فرمودی تا
چون نگذاشتی محل ناختنی ونزدیک شدنی برای پیشی گیرنده
ونه جای بالارفتنی برای بالارونده پست گردانیدی هر مقامی را
که در نمی توان یافت از غایت علو نسبت با منزلت خویش
در آن زمان که خوانده شدی وطلب کرده شد توجه تو بیالا
رفتن بی براق واتفاق دیگری که وصول بآن حد غیر محدود
جز یک کس را نتواند بود مثل مفردی موصوف بعلمیت که اصلا

وقیل الفخار بالکسر ما یفخر به من الاثاث والمتاع کان اللباس والطیب . ح

از باب مفاعله برای مبالغه است که اهتمام با تمام و احکام
سرجه متصدّی آن شوند هنگام معارضه تمّ و او فرتواند بود الجواز
والمجاز بگذشتن از اوّل الازدحام انبوهی کردن و یعدّی بعلی
الجلال والجلالة بزرگ قدر شدن از دوم العزّ والعزازة نایافت
شدن از دوم الایلاء نعمت دادن **التّرکیب** کی تعلیل است
و ما زایده که نصب ظاهر ست در تفوز دال بر تجدّد بر سبیل
استمرار و چون مراد از ای تعیین مسئول عنه می باشد با ظهور
عدم اراده وقوع جواب درین سیاق مشعرست بآنکه موجب آن پس
از آن تناهی در کمالست و تنکیر مضاف الیهش مرشّح آن و سخن در
تتمّهٔ بیت همان وفا، فخرت تفریعی است و تنکیر فخار و مقام
مومی بتجاوز از حد ادراک و وجه نصب وجر غیر که هر دو مرویست
ظاهر و ولّیت و اولیت که صفت ما واقع شده اند مبنی للمفعول
که مقصود بیان حال مفعول است و فاعل متعیّن و رتب و نعم
چون فخار و مقام در فایدهٔ تنکیر و لطایف ذوقی درین ابیات آنکه
موهبت ربّانی را نسبت با موهوب البتّه اختصاصی خواهد بود

صادق نباید جز بر یک فرد بعینه و از لطایف لفظی و معنوی
که درین سیاق اندراج یافته جمع خفضت با اضافت و ملا با رفع
و مفرد علم و اشتمال فریده اولی بر سبق و ترفّع که در سیر معراجی
سمت سرعت و سمت رفعت از حدّ ادراک عقول و اوهام متجاوز بوده
و این معانی در فواید آتیه بسطی بسزا یافته که

کیما تفوز بوصل ایّ مستتر
من العیون وسرّ ایّ مکتتم
فخرت کلّ فخار غیر مشترك
وجزت کلّ مقام غیر مزدحم
وجلّ مقدار ما ولّیت من رتب
وعزّ ادراك ما اولیت من نعم

المفردات الفوز فیروزی یافتن و یعدّی بالباء از اوّل الوصل
والصّلة پیوستن و پیوسته شدن از دوم عیون جمع عینست
و مراد از و چشم الاکتتام پوشیدن الحوز والحیازة جمع کردن از
اوّل الفخر نازیدن و افزون آمدن از کسی بفخر از سوم و ایثار فخار

ابار

کە اورا ازان نوع مزیتی حاصل آید وسر آیة آنرا ثمرهٔ مناسب باشد
کە درین سیاق از قبیل دانائی وتوانائی تواند بود واشارتی بهر یک ازان
دو امر در سر فریدهٔ رعایت رفتە اولینە در اول بوصل معبر گشتە
موصوف بغایت خفا از عیون تا کنایت باشد از حالی کە اهل
کشف آنرا مقام فنا گویند وعطف ولا نبی مرسل در حدیث
لی مع الله وقت ایما بآنست ونفی رمی از مخاطب در زمان اثباتش
اورا واسنادش باسم ذات سبحانە ثم سبحانە در کریمهٔ
وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی از شواهد آن ودران
روایت کە در توجیه نودیت بالرفع حوالە رفتە بآن ورود یافت
ثم غشی علی العرش بصری فکنت اری بقلبی ولا اری ببصری
و ثمرهٔ آن حال سری مخفی داشتە مودی شده کە تعبیر از خفیات
علوم باسرار شیوعی دارد ودر فریدهٔ ثانی ثمرهٔ مقدم افتاده ودر
ثالث مثل او حاصل الفحوی آنکە وقوع امور مذکوره
برای آن بود کە فیروزی یابی تو بوصلی چە پوشیده از چشمها وسری
چە پنهان داشتە پس جمع آوردی تو هر چە توان نازید بآن وافزون

آمدن

آمدن بر دیگران بی شایبهٔ شرکت غیری وگذشتی از هر مقامی
برتر از امکان تعریف بی انبوهی ومزاحمت دیگری وبس بزرگ آمد
اندازهٔ آنچە والی ومتصرف گردانیده شدی تو آنرا از منزلتهای
بلند بیرون از حیز چون وچند وبس عزیز ونایاب افتاد دریافتن
آنچە داده شدی تو از نعمتهای گوناگون ارجمند وچون وقوع
بدایع اطوار عظیم آثار امور مذکوره متضمن ترقی تمام آفرینش بود
کما سبقت الاشارة الیه تخصیص امت سعادتمند کە بعثت انبیارا
مزید مناسبتی باالسنهٔ استعداد امت مقتضای حکمت باهره
الهیست تذکر آن امور بحکم حب ظهور مفطور در جبلهٔ جمهور
خلایق باعث اظهار آن کرامت گشتە وبلسان بهجت واستبشار
باد اپیوستە کە

بشری لنا معشر الاسلام ان لنا
من العنایة رکنا غیر منهدم
لما دعا الله داعینا لطاعته
باکرم الرسل کنا اکرم الامم

المفردات قال الراغب یقال للخبر السار البشارة والبشری معشر گروهی متشارک در یک امر فالمسلمون کلهم معشر واحد رکن الشی جانبه الاقوی قال تعالی او آوی الی رکن شدید ای عز ومنعة الانهدام ویران شدن الطوع فرمان برداری کردن ویعدی باللام از اول والطاعة الانقیاد وبعرف الشرع معروف امم جمع امت مفرد اللفظ مجموع المعنیست بمعنی جماعة وبعرف شرع معروف

الترکیب چون اظهار اختصاص بشری لنا بمعشر الاسلام کرمنصوب بالمدح افاده مفید این معنی است که البشارة للمسلمین مختصین بین الامم کلهم ومظنه استفسار از سببش جوابش را ان تحقیق آیین بالواحق پس تا نغایت مضمونش موید بتقدیم لنا بقصد تخصیص وتنکیر رکنا منون بتنوین تعظیم ومن العنایة جار تعلیلی وتعریف مجرور عهدی واشارت بعنایت آلهی وغیر منهدم وصف رکنا که عبارت از اکمل ادیانست واقع شده ومفصح از برات موصوف از ظهور ونسخ وتحریف که دیگر ملل وادیان را طاری شده وچون این معانی را بیت ثانی مبین ومقوی است مفصول افتاده ولما

طور

محسوب از ظروف که مدخولش البته ماضی می باشد از و تعلیق شرطی اراده رود وانجا چنانست ولام لطاعة بمعنی الی بر وتیره ولو ردّوه الی الرسول والمانهوا عنه وسکون یاء داعینا تخفیفا کدر نثر مستعمل فصحاء مثل اعط القوس باریها ووقوع یافته

حاصل المعنی آنکه مژدگانیست وشادمانی جاودانی مارا که طایفه اهل اسلامیم چه بدرستی که هست مارا از عنایت ولطف نامتناهی آلهی رکنی برتر از حد تعریف در غایت استواری وپناهی بس بزرگوار سزاوار استظهار وامیدواری بری از پذیرفتن تغییری مصون بحفظ باری چون خواند الله تعالی خوانند ه مارا بسوی طاعت گزاری وفرمان برداری آنحضرت بگرامی ترین پیغمبران هستیم ما گرامی ترین امتان وگروندگان بانبیا ورسل که رکن مشار الیه دین قویم آن داعی بادیست ومظهر تحقق ادیان در اعیان وبقاء انتشار واستمرار آن گفتار وکردار گروندگان پس از اکرمیت واضع دین که مستلزم اکملیت آن تواند بود اکرمیت امتی که مصحح نسبت امتیتشان محافظت صور آن دین باشد

ومواظبت نمودن براقامت اوضاع آن بضروت لازم آید لاجرم
دین را منشور الیوم اکملت لکم دینکم بتوقیع رفیع لیظهره
علی الدّین کلّه موشّحست وامّت را قصر قدر از فحوای کنتم
خیر امّة اخرجت للناس مشیّد الاساس پس ولله الحمد والمنة
وچون از خصایص رسالت جلالت آیت حضرت خاتم صلّی الله علیه
وعلی آله وسلّم شمول حکمت وامضاء آن با بشار و انذار اهل تیقظ
واستبصار وحرب وپیکار با زمره اصرار بر انکار واستکبار
با اباحت تصرف در متصرفات ایشان حتی تمتع بنسوان وامّت را
نیز بتبعیت بی شرط رضا و عقد وقید عدم تجاوز از چهار بعد از نشر
اوصاف خصیصتین عظیمتین قرآن ومعراج پرتو تذکر بران یافته
وعنان بیان بصوب شمس انعطاف یافته واز انخراط فرموده
نصرت بالرّعب مسیرة شهر در سلک خصایص خمس ببعضی روایات
وست ببعضی افتتاح بآن معنی رفته که

راعت قلوب العدی انباء بعثته
کنباة اجفلت غفلا من الغنم

المفردات

المفردات الرّوع ترسانیدن از اوّل وعدی بکسر فا وفتح عین
جمع عدوست چون اعداء وجمع باین وزن در نعوت همین آمده
وانباء جمع نباست بمعنی خبر واکثر در خبری صادق که آنرا مزید
وقعی بود وعلم یا غلبه ظن بآن حاصل استعمال رود قال الراغب
النّبأ خبر ذو فایدة عظیمه یحصل به علم او غلبة ظن البعث برکاری
برگماشتن وفرستادن وبذا متعدّ الی مفعولین یقال بعثته
رسولا از سوم وبعثت بارسال انبیا ورسل اشتهار یافته
نباة را بصوت خفی تفسیر کرده اند وقید خفا ملاحظ نه اینجا اجفل
القوم ای سربوا مسرعین واعتبر تعدیة الهمزة هنا المفعول
والغفلة غافل شدن از اول واز غفل که معنی او عدم علامتست
یقال ارض غفل لا علم بها ولا اثر عمارة ودابة غفل لا سمة علیها
ورجل غفل لم یجرب الامور سم اتصاف بغفلت اراده رفته
وسم جمعیت با آنکه اغفل بمعنی غافل ورود نیافته تا غفل جمع
قیاسی او بود واین تسامح مناسب سیاق افتاده که انحراف عداوت
چنین دینی از قاعده وقیاس وضوحی دارد غنم گوسفند **الترکیب**

نکته فصل این بیت از وجه ربطش با سابق مستفاد می شود و چون وجهٔ قصد بیان خصیصهٔ مشار الیهات راعت را مفعول که مضاف بالعدی معرف بتعریف عهدی ای اعداء الدین مقدّم افاده بر فاعل وکنایة حال از انبا، ومن بیانی **حاصل المعنی**

آنکه بترسانید دلهای دشمنان دین را آوازهٔ فرو پستادن حق اورا بخلق همچو آوازی که بر ماند و بگریزاند بی خبری چند را از گوسفند که این جنس از حیوانرا از سرعت سیری هست که گاه خوف ودهشت بگریزند نجات یابند ونه نزید قوتی که بدفع ومعارضه قیام نمایند وچون جهاد عبادتیست قیام بآن فرض کفایت امت را بیان آن بعبارتی مفید تجدّد واستمرار موذی شد بی عاطفه که مبیّن سابق است که

ما زال یلقاهم فی کلّ معترك

حتی حکوا بالقنا لحماً علی وضم

المفردات اللقاء، واللقیه کارزار کردن از جهار رم الاعتراك انبوهی کردن واز معترك اسم مکان اراده رفته بمعنی رزمگاه حکوا از حکایت بمعنی مشابهت است از دوم قنا که یکی از انرا قناة گویند

شجر بیت که نیزه ازان سازند وبعد از ضم سنان با آن رمح خوانند وتعبیر از رمح بقنا کما وقع اینجا شیوعی تمام دارد وضم چیزی که گوشت بر بالای آن نهند از چوب یا سنگ تا نیالاید بزمین وچون اعراب را عادت بوده که اشتری را ذبح کرده بده پاره می کردند وهر یک بر سر چوبی یا سنگی می نهادند وبنوع قمار که در محلش کیفیت آن شرح پذیرفته مشغول می شدند وتا آخر لعب کودکان وغلامان وکنیزان قبیله را که تراشی کردندی کس مانع نمی شد لحم علی وضم نزد عرب کنایتیست از غایت ضعف وعجز از دفع تعرض معارض از خود **الترکیب** ما زال از افعال ناقصه است بمعنی کان دایما وتحقیقش آنکه در واقع حادث را سبب عدم عادم سبب است واستمرار آنرا احتیاج بتجدید اثری نه بخلاف وجودش که بعد از ترتب بر وجود سبب استمرار آن بدوام تاثیر سبب تواند بود واتصال تابش نور پیستی بران مانند استنارت سطوح مستنیره از مقابلهٔ نیّر و بر طبق این در موطن اشعار چون اخبار از نفی امری میرود

ماند نیاند فلان مثلا مفهوم ازان استغراق عدم آمد نیست
در تمام زمان گذشته و ازآمد جزو تو عشن در جزوی از اجزاء آن
زمان مستفاد نمی گردد لاجرم صاحبان اتم و افصح السنه
ملهم گشته اند و برای استمرار اثبات لفظی چند دال بر مفهوی
عدمی چون زال و اخواتش با اداة نفی ضم کرده اند که نفی نفی
بر سبیل استمرار را اثبات بر دوام لازمست و لهذا کلمهٔ طیبهٔ
لا اله الا الله مفید توحیدست بابلغ وجهی بی تقدیر
محذوفی چنانک بعضی از بارعان در معرفت آن زبان بآن قایل شده
پس خبریت یلقا مفید تجدد و استمرار او را مستحسن افتد
و حکوا دال بر تحقق وقوع بحتی غایی معطوف گشته بر یلقی و
علی وضم صفت منعوتش **حاصل المعنی** آنک
همیشه حضرت خاتم صلی الله علیه و علی آله و سلم بر سبیل تجدد
و استمرار جنگ و پیکار می فرمود با دشمنان دین در سر محل جنگ و کارزار
کرا اتفاق می افتاد تا جان شدند از ضعف و عجز که گوشت بر فراز
چیزی نهاده آماده برای تصرف هر که خواهد و چون اظهر علامات

استیلا

استیلا رعب محسوب از خصایص آنحضرت فرار اعادیست بسطی دران نوکه

ودوا الفرار فکادوا یغبطون به
اشلاء شالت مع العقبان والرخم
تمضی اللیالی ولا یدرون عدتها
ما لم تکن من لیالی الاشهر الحرم

المفردات الود بالحرکات الثلث والوداد بالکسر
والمودة دوست داشتن والوُدّ بالضم والفتح والوداد والودادة
بالفتح فیهما آرزو کردن از چهارم الفرار والمفر گریختن از دوم
الکود والمکادة خواستن و نزدیک شدن بفعل از چهارم و حکی
فیه لغة شاذة وهی کدت بضم الکاف اکاد الغبطة والغبط آرزو
بردن از دوم اشلاء جمع شلوست وهی العضو الشول از جای بر جا پستن
چیزی از اول عقبان بکسر فا جمع عقابست که فرپیش کرکس خوانند
و رخم که یکی از ان را رخمه گویند مرغیست بجثه مشابه عقاب اما جز مردار
نخورد که قابل تعلم خدمت انسان نیست المضی بگذشتن چیزی
از دوم لیالی جمع لیلست که یکی از آن را لیله گویند چون اهالی جمع اهل

عدّهٔ چیزی شمار آن قال تعالی و ما جعلنا عدّتهم ای عددهم
اشهر جمع شهر بمعنی ماهست که دوازده از ان یکسال باشد و چهار از ان
بحرام اتسام یافته که جمهور قبایل عرب الّا الخثعم وطیّ دران ایّام
بمحاربه وانتقام اصلا اقدام نمی نمودند ذو القعده وذو الحجه ومحرّم رتب
ورجب منفرد و احکام بنیان این احترام از کلام معجز نظام ربّانی
مستفاد ومنه الهدایة والرّشاد **الترکیب** چون استماع
خوف وعجزی باین مرتبه که گزارش پذیرفت باعث بر سوال از حال
یمکی وبال واختلال آن زمرهٔ ضلالت ونکال تواند بود مقتضای مقام
استیناف کلام نمود و ودّوا بصیغهٔ دال بر تحقق وقوع مفعول
افاده جواب را وفا تفریعی و در بیت ثانی ولا یدرون که مضموع
مصراع ثانی فی المعنی ظرف اوست حال از فاعل تمضی بصیغهٔ دال
بر تجدّد و استمرار و او حال از فاعل یغبطون که محصّل مؤدّای این بیت
حیرت و دهشت بر کالت و در قوّت این که یغبطون حائرین مبهوتین
و وجه ظرفیت مالم تکن تا آخر آنکه ما مصدریت و زمان مقدّر ای مدة
عدم کون تلک اللیالی من لیالی الاشهر الحرم چنانکه در مثل لا افعله ما ذر

شارق و تهدّدنی مالم تلقنی گفته اند و من تبعیضی **حاصل**
المحصول آنکه دوست میداشتند و آرزو می کردند دشمنان
دین گریختن را پس نزدیک بود که رشک برند و مشارکت
غنیمت شمرند بتصوّر گریز عضوی چند را که بیا لا رود با عقبان
تیز شکار و مرغان مردار خوار در حالتی که می گذشت شبهای تار
دران روزگار و نمی دانستند از دهشت و اضطرار شمار آنرا
مادام که نبودی از شبهای ماههای حرام که از انتقام در امان احترام
آن می بودند و در تعبیر مطلق زمان بلیالی ایمائیست بظلمتی که
از تیره رائی ظاهرا و باطنا لازم حال آن بدسگالان بود و چون
مقصود از جهاد تقویت و تمشیت دین بوده و حضرت ممدوح را
صلی الله علیه وعلی آله وسلم دران اصلا شائبهٔ غرضی مالی یا جاهی نظر
بحال خویش نه از برای تنبیه برین معنی بعد از تمام کلام در خصیصهٔ
مودّی بنصرت بالرعب دین بر سبیل تخییل و تجوّز سپهسالار
مجاهدان نصرت شعار فتح آثار شده که

کانّما الدّین ضیف حلّ ساحتهم

بکلّ قرم الی لحم العدی قرم

المفردات الحلّ والحلول والمحلّ فرود آمدن از اوّل یقال حللت القوم وبهم بمعنیٌ قرم را معنی حقیقی فحل گرامی از جنس اشترست که او را نیکو رعایت نمایند و هیچ کار نفرمایند و بر بزرگ و پیشوای قوم اطلاق رود بمجاز و هو المراد ههنا القرم بالفتح فا و عینا آرزومند گشتن بگوشت و یعدّی بالی از جهارم والنعت منه بکسر العین التزکیب جون نزد اعراب حمیت انتساب جستن رضای مهمان که محلّ نزول ایشان ساحة سماحت ایشان افتادی از اهمّ مهمات بوده و کفار با وجود کثرت و قوّت بنوعی مقهور غازیان بکرات و انّ جندنا لهم الغالبون می گشتند که پنداشتی برغبت خویش طعمهٔ واردان تیغ و سنان ایشان می کردند الّذین ضیف مدخول کانّ مفید تشبیه گشته و ما کافّه است و حلّ که صفت ضیف است متعلّق با دال بر مصاحبت وجار اخیر بر متعلّق خود مقدم حاصل المعنی آنکه گویا دین مهمانیست که فرو آمده است به پیشگاه خانهٔ مخالفان

با سر بزرگی و سروری که بگوشت دشمنان و هلاک ایشان حریص بود و آرزومند و جون سیاق سخن بذکر غزاة که شرفات کاخ قدر شان از کریمهٔ ان الله یحبّ الّذین یقاتلون فی سبیله صفّا کانّهم بنیان مرصوص بقمّهٔ عرش رسیده و بحکم و مؤدّهٔ لایزال طایفة من امّتی یقاتلون علی الحقّ ظاهرون من ناواهم تا انقراض عالم مرفوع اللّوا خواهند بود بسطی بسزا رفته دران که

یجرّ بحر خمیس فوق سابحة
یرمی بموج من الابطال ملتطم
من کلّ منتدب لله محتسب
یسطو بمستاصل للکفر مصطلم

المفردات الجرّ کشیدن از اول خمیس لشکر مکمّل را گویند که اشتمال دارد بر قلب و میمنه و میسره و مقدّمه و ساقه السباحة شناه کردن از سوم و سابح از صفات غالبات اسپ خوش رو را و از معانی تا، لاحق آخر کلمه که عدّهٔ آن بجهارده میرسد تفرقه است میان جمع و واحد در بعضی از جان صفات و منسوبات

كالسابلة اى ابناء السبيل المختلفة فى الطرقات وبدون التاء واحد
منهم وكالبصرية على قياسها الرماية والرمى تير انداختن از دوم
يقال رميت عن القوس وعليها ولا يقال بها ورميت الشى
من يدى رميا اى القيته البطولة والبطارة سخت دلير شدن از پنجم
والنعت منه بطل بالتحريك والابطال جمعه الالتطام بر يكديكر خوردن
موج دريا ندبه لامر فانتدب لداى دعاه له فاجاب ومنتدب اسم
فاعلست جون محتسب والاحتساب مزد پيوسيدن وثواب
اندوختن السطو حمله بردن ويعدى بعلى وكرفتن بعنف ويعدى
بالباء از اول الاستيصال از بن بركندن وكذا الاصطلام والطاء
مبدلة من التاء **الترکیب** جون دين را ضيغى داشتن كه باد
باشند سروران مجاهد مشعوف بقتل واضرار كفار محل استفسار بست
از جكونكى آن حال پيستانند واقع شده بجر بصيغه دال بر تجدد واستمرار
وفوق صفت مفعولش و يرمى صفتى ديكر وموج مبين بمن موصوف
ملتطم ومن در صدر فريده ثانى مبين ابطال ومنتدب موصوف سطو
ومحتسب جون مصطلم صفت مستاصل **حاصل النحوى**

انكه مى كشد وميراند دين سلطنت آئين دريائى لشكر تهار خونخوار
سوار بر بالاى اسپان تيز رفتار كه مى انداز آن دريا از خار
موجى بهم برآينده از دليران ظفر شعار دشمن شكار از تير مطيعى
اجابت كزار داعى فرمان الهى را كه ثواب اندوزد و ادخار حسنات
در حساب كيرد و ديكر وصفش انكه حمله آورد بر مخالفان بشمشير
وسنان از بيخ كننده كفر و براندازنده آن بكلى وجون در بستان
بيان نهال حسن خصال مجاهدان ابطال مخضرة الاغصان ريان
الافنان كشت احتظا باجتناء يوانع ثمارش بران ترتب يافته كه

حتى غدت ملة الاسلام وهى بهم
من بعد غربتها موصولة الرحم
مكفولة ابدا منهم بخير اب
وخير بعل فلم تيتم ولم تيم

المفردات ملت بمعنى دينست اما اضافتش جز بانبيا
نكنند ملة الله نكويند ونه ملتنا ونه ملة زيد واضافتش به الاسلام
اضافت بيانى براى اختصاص بدين خاتمت صلى الله عليه وسلم

رحم که موضوعست از برای عضو معلوم بمعنی قرابت و خویشی
بسیار استعمال رود و وصله رحم عبارتست از رعایت آنچه مقتضا
قرابت باشد از ایصال خیر و انواع فوائد و صیانت از وصول
مکاره و شدائد الکفل والکفالة والکفول پایندانی کردن
ویعدّی الی المفعول الثانی بالباء از اوّل والمکفول اذا وصل
بعن فهو الّذی علیه الدّین وباللّام فهو الّذی له الدّین وبالباء فهو
الدّین اب را لام محذوف منسی واو بوده که تثنیه‌اش در اکثر ابوان
آمده واصلش ابو بتحریک عین لانّ جمعه آباء بعل زوجست
و در اغلب بر شوهر اطلاق رود و جمعش بعولة و زن را نیز بعل
و بعله گویند چون زوج و زوجه الیتم بالسکون فیهما بی پدر شدن
مردم قبل از بلوغ و بی مادر شدن چهارپای پیش از استغناء از واز
الأیم والایمة والایوم بی شوهر شدن زن و بی زن شدن مرد
از دوم و ایم مرد بی زن را گویند و اگر چه زن نکرده باشد و زن
مرد را و اگر چه بکر بود و جمع الایامی **التّرکیب** چون بس
روشنست که بامداد ابتداء ظهوریست لحظه فلحظه افزون باحدی

که کالشمس فی الرابعة من النهار مثل گشته نظیر غایتی که بر امور
مذکور ترتب یافته بر سبیل استمرار غدت مدخول حتی غائی ابتدای
شده و شرح حال را حالیاست و هی موصولة الرّحم و هر دو جار
و مجرور متعلق بموصولة مقدّم بر او نکته در نخستین مطرحیت
پرتو نیز سیاق و در دوّمین رعایت موافقت نظم مقال با حال
همایون مآل مقصود البیان درین مجال در حسن خاتمه و ما احسن هذا
الاتفاق و جار در هر دو از اصناف باء سببیست که در مثل الملک
محفوظ بالملک و بالعدل قامت السّموات والارض استعمال یابند
و در من بعد غربتها ابتدائی و مکفولة که ابدا ظرف اوست بروایت
رفع خبر بعد الخبر افتاده صدر حالیه را و بروایت نصب حال از مستتر
در موصولة و بنا بر نکته تقدیم در بیت سابق منهم مقدّم افتاده
بر ذوی الحال و مبیّنا و وفا فصیحه **حاصل المعنی**
بعد از تذکر آنها که گزارش پذیرفته آنکه تا بامداد کرد و ظهوری
در صدد ترقی و ازدیاد بنیاد نهاد ملت اسلام و دین اکمل الانبیاء و
المرسلین علیه و علیهم الصّلوة والسّلم و حال آنکه آن ملت با ایشان

وکوششها از صمیم جان وجنان بعد از غربت وقلت شهرت از عدم
آشنائی بیگانکان موصولة الرحم بود و پیوند یافته با نزدیکان حی
هدایت مرعی و محمی در غایت قوت و شوکت و نهایت اشتهار
وانتشار ضمان و پایندان یافته بر دولتم تا قیام قیامت ازیشان
بهترین پدری مهربان متصدی تربیت و پرورش بهرجه از مقتضا
عطوفت و تحنن اولاد نا اکباد نا تواند بود و بهترین شوهری با مکنت
وتوان قائم بحمایت حریم حرمت از تعرض بداندیشان بانچه غیرت
وحمیت سعد غیور وانا غیور والله اغیر منا را زیبنده افتد پس
یتیم وبی غمخوار و بیوه وبی استظهار نشد ونخواهد شد که از یتایم
صدف ان هو الا وحی یوحی در سلک صحاح احادیث
انتظام یافته لن یبرح هذا الدین قائما یقاتلون علیه عصابة من
المسلمین حتی تقوم الساعة وجون کفالت مذکور از عظائم امور ست
و محل اندیشه سامع که آیا قوت وتوان ضامنان بتفصی از عهده آن
وفا نماید یا نه بذکر آثاری چند عظیم که صدورش ازیشان بتحقیق
پیوسته دفع آن تردد رفته که

هم الجبال فسل عنهم مصادمهم
ماذا رأوا منهم فی کل مصطدم
وسل حنینا وسل بدرا وسل احدا
فصول حتف لهم ادهی من الوخم

المفردات السؤال والمسئلة خواستن و پرسیدن
از سوم و فی سالت لغتان تحقیق الهمز وتخفیفه وقد یتعدی بنفسه
الی مفعولین المصادمة بیکدیگر واکوفتن واصطدام مطاوع صدم
بمعنی بهم واکوفتن از دوم واز غزوات میامن آیات که مشمول
حضور حضرت رسالت پناه خاتم صلی الله علیه وعلی آله وسلم
بوده و بیست و هفت ازان بکلک ثقات در سلک انضباط
انخراط یافته آنجه در موضع حنین وبدر واحد اتفاق افتاده باعظم
آثار مزید اشتهاری دارد واز فصل که واحد فصولست اراده
طایفه از کلام که دران نوع بسطی بود مستعارست حتف مرادف
موتست وجمعش حتوف ولا یبنی منه فعل الدها اداهی شدن
از اول و دهی یدهی دهیا لغة فیه وجون تاثیری که از دا سے

صدور یابد در غایت شدّت تواند بود از حوادث و وقایع عظیمه
بداهیه تعبیر کرده اند و چون بناء ادهی از دواهی افعل تفضیل است
غایت اضرار که قتل و افنا تواند بود ملاحظه رفته ای اقتل الوخامة
ناگوارنده شدن از جهار م یقال شیئ وَخِم ای وبیّ و بلدة
وخمة اذا لم توافق ساکنها و وخم بفتح عین بر و با اطلاق رود
و هو المراد ههنا الترکیب چون عمده در امر محاربه و قتال
احتمال شداید ست و عدم تاثر و انفعال و این خصال در جبال نصاب
کمال دارد در اسمیه هم الجبال مبالغه در تشبیه را الجبال معرّف
بلام مشیر بخصال مشار الیه حمل رفته بر ضمیر موصوفان در ابیات
سابق حملی حصری و سل بصیغهٔ خطاب عام را مصادم بضمّ میم
یا بفتح که آن هم مرویست مفعول اوّل است مصادم بضم مراد از و
هر که صادق آید برو مناسب عموم سابق و بفتح جمع مصدم اسم مکان
از صدم و مفعول ثانیش که مصدر آثار مذکوره اند تقدیم یافته
و جمله مدخول فا جزای شرطی مستبعد الوقوع را که صورت تفطیش
هم بمحض فرض است ای ان شککت فی هذا فسل و ما استفهامی

و ذا موصول با صله بدل از ضمیر عنهم با آنکه سوال متضمن معنی
قول است و در قوت این که سل عنهم قایلا و فعلیهٔ صله که فاعل
بحسب معنی البته جمعیست بلفظ واحد نیز مرویست و با روایت
ضم میم مصادم ملایمست امّا با روایت فتح که حینئذ ضمیر فاعل را
راجع بمخالفان باید داشت بقرینهٔ سیاق برو تیره، کریمه
و لا ابویه بعدی دارد و من ابتدائی مومی بتعلیل را مجرور موافق
با امثال راجع بمشبّه جبال و از ان مصادم آنجا اشارتی باختصاص
آن رفت بطریق عطف خاص بر عام در وشاح افصاح انتظام یافته
در بیت ثانی و تخییل مزید باس و تهویل را امر بسوال در هر یک باستقلال
مصرّح و مفعول ثانی هم بصیغهٔ جمع اضافه رفته بحذف منکر و نیستی
نشر پذیر موصوف بمستقر لهم که مفید حدوث و حصول آنست
مخالفان مصادم را و به ادهی من الوخم نیز افادهٔ شدّت و عموم
نکایت را که از لوازم و خامت هوا و وباست حاصل
المعنی آنک کرده فلک شکوه مجاهد انند کوهها که در صلابت
و ثبات مثل گشته پس بپرس از حال ایشان معارض و هم بر داشتن را

که چه دیده اند وچها کشیده ازیشان در مصاف کاهی یا خود از
معرکها سوال کن وتخصیص باز پرس جنین را و بار پرسیدن پدر را
وباز پرس احد را از تصها موت وفنا حاصل برایشان که
کشنده تر بوده از وخامت هوا وبلا و وبا وبعد از تذکر بعضی از عظایم
وقایع که بر جلادت ونجدت مجاهدان عالی شان ترتب یافته وپرتو
اشتهارش بر خواطر وضمایر تافته شرفات قصر بیانش را
بنقوش اوصافی که از مبادی ومقدمات آن تواند بود مزین ساخته
وباوج فصاحت وبلاغت افراخته

المصدری البیض حمرا بعدما وردت ... من العدی کل مسود من اللمم
والکاتبین بسمر الخط ما ترکت ... اقلامهم حرف جسم غیر منعجم

المفردات الاصدار باز گردانیدن بیض جمع ابیضست ومراد
از وشمشیر وحمر جمع احمر بمعنی چیزی سرخ قال الراغب الورود اصله
قصد الماء ثم یستعمل فی غیره الاسوداد سیاه شدن لمم بکسر فا

که یکی از انها لمة گویند پاره از موی سرست که تا بدوش رسیده
باشد سمر جمع اسمرست وسمرت رنگی که صاحبش را گندم گون
گویند خط اسم بلدیست بساحل بحر که نیزه را بآن نسبت کنند
که نی از بلاد هند آورده آنجا مقوم ومکمل سازند وباطراف برند
وچون آن نی که گاهی که در منبت بکمال نشو میرسد سیاه فام می باشد
سمرت از صفات ستوده رمحست الترک دست بداشتن از اول
اقلام جمع قلم معروف حرف کل شیء طرفه جسم در لغت جسدست
که بدن را گویند العجم النقط بالسواد وبناء الانفعال للمطاوعة
الترکیب چون وجهه قصد درین قصیده امریست وفا بحق آن
کا ینبغی پیرون از حیز قوت بشری فحاوی فراید منتظمه در او
اوصافیست فرود از آن که فی نفس الامر بوده وحالی چند وقوع
آن بنقل عدول مزکی بثبوت پیوسته وآنچه نوبت بآن رسیده
تصویر کیفیت اداء عبادتیست در صدر اسلام مودی شده
وبتمادی روزگار استمرار یافته وتا قیام قیامت برقرار خواهد بود
المصدر گشته به المصدری البیض که منصوبست بالمدح وظاهرا

از اسماء ثبات انتماء معرا از تقیید بوقتی از اوقات فی المعنی
ماول بفعل مقتضی تجدد و تدریج باقران بزمان معین وحمراحال از
بیض وما مصدری و بعد ظرف حمرا وکل سود مبین بمن اللمم وذو
الحال من العدی والکاتبین نظیر نظیر وعطف بران وباء منبی
ازاعانت را مجرور مضاف بحظ اضافت منسوب بمنسوب الیه
جون سیوف الهند مثلا وما ترکت حال از مستتر کاتبین جنانکه
غیر منجم از حرف جسم وتنوین عوض مضاف الیه **حاصل**
اللغوی این که آن موتیدان بازکرداننده وبرآرنده شمشیرهای
سفید درخشنده رخپاردانرخ برآمده سیراب از خون کفار بعداز
فرورفتن بهر سیاهی سیاه از موی سرهای کمراه ازان اعداء دین
ومخالفان مطرود لعین وآن توفیق یافتکان نویسنده منشور فتح
مبین رابکمندم کون نیزهای عمر کاه مشق آموخته درخطه خط درحالتی
که رهانکرد قلمهای ایشان حرفی وجانبی از پیکر بدکهر اهل فساد وشر
نقطها ناززده از سوراخهای خونین دم وجراحتهای بینی مرهم وجون
از مقتضیات کمال شجاعت ودلاوری عدم مبالات نسبت

بادشمنان

با دشمنان وبی اندیشه با ایشان برآمیختن و درآویختن ودرحال
اشتعال نیران محاربه وقتال خود را از آسیب صدمات مخالفان
وضربات تیغ وسنان نکاه داشتن وبی دهشتی از شرایط تیقظ
وحزم هیچ دقیقه فرو نکذاشتن تعرضی باین معانی رفته که

شاکی السلاح لهم سیما تمیزهم
والورد یمتاز بالسیما من السلم
تهدی الیک ریاح النصر نشرهم
فتحسب الزهر فی الاکمام کل کمی
کانهم فی ظهور الخیل نبت ربی
من شدة الحزم لا من شدة الحزم

المفردات الشکة بالکسر السلاح یقال رجل شاک فی السلاح
وشاک السلاح والشاکی السلاح هو اللابس للسلاح التام وبهمین
معنیست شایک السلاح ماخوذ از شوک که خار را کویند وشاکی
السلاح که مقلوب آنست سیما بقصر الف زاید که اصل عینش
واو بوده علامت ونشانه ات التمییز جدا کردن الامتیاز

جدا شدن ورد کل واطلاق حاصل اشجار بر شجرش متعارفست
قال الراغب العنب یقال لثمرة الکرم وللکرم نفسه سلم درختیست
خاردار الابداء بدیّه فرستادن ویعدّی باللّام وبالی النصر یاری
کردن از اوّل والاسم النصرة نشر بوی خوش کم بکسر غلاف
شکوفه است جون غنجه انا شکفته کل را وجبش اکمام
الکمی کواهی پوشیدن از دوم وشجاع تمام سلاح بنهفته در لباس
جنک را کمی کویند بروزن فعیل وجمعه کماة ظهور جمع ظهر بمعنی
پشت النبت والنبات برستن از اوّل ربوه بحرکات ثلث
پشته وربی جبش الحزاة هشیار شدن والاسم الحزم از پنجم والنعت
حازم الحزم استوار کردن وتنک بر ستور بستن از دوم حزم جمع
حزام است که تنک دواب را کویند **الترکیب** شاکی السلاح
باآنک بالصیغة والاعراب موافق صدور سابق است منفصل واقع
شده ونکته از وجه ربط مستفاد ولهم سیما صفت آن والورد یمتاز
اعتراضیة وتهدی حال از فاعل تمیز بصیغة که تصویر حال ماضی
بآن شیوه سخن ورانست وخطاب در ایک عام ویحبب مصدر

بغا

بغا فصیحه را مفعول ثانی که ذوی الکمال سفی الاکمام است مقدم
بر اوّل وفی ظهور الخیل حال از اسم کان که منتزع از مفهومش
متعلق جار دو کانه تعلیلیست **حاصل المعنی** این کران
دلاوران با اهبه وساز جهاد جون کوهر شمشیر شکار خویش
غرق فولاد که بود ایشانرا سیما وآسائی که تمیز می بخشید از مخالفان
ودرخت کل که از خارش جوشن است وخفتان بسیما ممتاز می کردد
از سلم که درختیست بیجان وآن تمیز در حالی که تحفه فرستادنی
ورسانیدی نسایم نصرت وفیروزی که هبوبش در حین حروب
می باشد بسوی تو طیب رایحه فایحه ایشانرا پس کان افتادی ترا
که شکوفه نهفته در غلافست سر شجاعی مکمل سلاح پنهان در
لباس نجدت وباس کویا که ایشان بر پشتهای اسپان نبات
رسته بر پشتها بوذند در تمکّن وثبات از غایت کاردانی
وقلب برقرار نه از محکم کاری در بستن استوار ومحصّل مغزای
این ابیات آنک مور جرات وقوّت قلب شجعان وکماة
بحیثیتی بوده که تا باعدا رسیدن برایشان تاختن وجنان

درآویختن که موافق از مخالف نتوان شناختن یکی بودی و مابه
الامتیاز امری که بران انجاز وعد فان حزب الله هم
الغالبون ترتب یابد وچون بیان امتیاز غزاة از غواة
بذکر اوصاف یک جانب مقتضی استفسار رست از حال دیگر
جانب شمه ازان هم با دا پیوسته که

طارت قلوب العدی من باسهم فرقا
فما تفرق بین البهم والبهم

المفردات الطیران والطیروة پریدن وشتافتن از دوم
الباس دلیر شدن از پنجم والباس العذاب والباس الشدة
فی الحرب الفرق بالتحریک ترسیدن از چهارم الفرق
والفرقان جدا کردن از اول وبنا تفعیل اینجا از برای تکثیر
وقصد نفی تفرقه وتمیز نسبت با فرد فرد از اعدا چنانک یکی از شراح
افصاح ازان نموده ومؤید فرموده بکریمهٔ وما ربک بظلام
للعبید که وجه حسن ظلام بصیغهٔ مبالغه کثرت افراد عبید
وعدم ظلم نسبت با کل واحد از یشان وازین نقل برخلاف معهود

مقصود

مقصود آنک در نسخ متعدد تفرق بصیغهٔ ماضی از باب تفعل تصحیح
یافته بهم بفتح با وسکون ها که یکی از آنرا بهمه گویند بچه گوسفند
خواه نر و خواه ماده وبهمه بضم فا و سکون عین سواری که از غایت
جرات کردار او نتوان کردید وجمعش بهم بفتح عین ویقال ایضا
للجیش بهمة **الترکیب** طیران که برای مبالغه در خفت و
سرعت استعمال رود بصیغهٔ دال بر تحقق ووقوع اسناد رفته بقلوب
العدی که لدا الشروع در ذکر غزا مفعول راعت بود ومحل رعب
ناشی از ابتا بعث تا از ضم فرق متجاوز از حد تعریف با رعب مذکور
خوف بر خوف افزوده خصیصهٔ نصرت بالرعب مؤید گردد بکرامت
سنلقی فی قلوب الذین کفروا الرعب ومغزی
هو الذی ایدک بنصره وبالمؤمنین تحقق یابد وبهذا
این فریده معطوف نیست بهیچ از جهادیات واقع میان او
وفریدهٔ مصدر براعت وحینئذ فرق ناشی از شدت حرب
مجاهدان بمشابهٔ جبن باشد در قعدت عن الحرب جبنا وفا در فما
تفرق بصیغهٔ که گفته شد تفریعی **حاصل المعنوی**

آنک پرچین گرفت و طپیدن دلهای دشمنان تیره روزگار از خوف ناشی از شدت حرب مجاهدان جلادت شعار که ضم شده با خوف حاصل از انتشار اخبار بعثت همایون آثار پس فرق نمی کردند و نمی کنند میان بچهای خرد گوسفندان و جماعتی سواران که از فرط دلاوری پیرامون ایشان گشتن نتوان و چون در سیاق عدّ معجزات باهرات حضرت ممدوح صلی الله علیه و علی آله و سلّم و خصائص منصب اعلی ختم جندی از زواهر جواهر اوصاف اعوان و انصار عالی مقدارش بحکم الکلام یجر الکلام در سلک بیان انتظام یافت بر وجهی که دایره وار آخر را با اوّل صورة و معنی نوع ارتباطی حاصل شد قصد رجوع بمقصد اصلی رفته بار عایت مناسبت و اتّصال معنوی باین اسلوب که

ومن یکن برسول الله نصرته
ان تلقه الاسد فی آجامها تجم
ولن تری من ولیٍّ غیر منتصرٍ
به ولا من عدوٍّ غیر منقصم

المفردات اُسد جمع اسد که شیر را گویند آجام جمع اُجُم است چون اعناق و عنق و اُجُم جمع اِجام چون کتب و کتاب و اِجام جمع اَجَم چون جبال و جبل و واحدی از اَجَم را اَجَمه گویند که بیشه نی است و یجمع علی اجمات ایضا الوجوم خاموش گشتن از اندوه یا از خشم از دوم الولی نزدیک شدن الولایة بالفتح والکسر والی شدن و دوست داشتن والاولی فی الاولی الفتح والنّعت منه وال و فی الثانی الکسر والنّعت ولیّ و کلا المصدرین من الساد پس الانتصار الانتقام الانقصام شکسته شدن باجزائی

الترکیب چون قصد رجوع بمقصد بار عایت مناسبت که گفته شد از وجهی مقتضی فصل است و از دیگر وجه مستدعی مقابلش مصدر افتاده بواو مراد از و در اکثر موارد استعمالش نوع جمعیتی و اشتراکی نی اراده آن و ذکر ممدوح که در اوائل جهادیات بضمایر مستتره باد اپوست و بعد از ان از مقابله و معارضه کفره فجره در حجاب عزت مصون با سمی مظهر که زیور نگین دین ختم آئین است مودّی شده و وجه تقدیم

جار و مجرور اوّل اهتمام است و احترام و از ان ثانی ملاحظهٔ حال
اختتام و مضمون بیت که در واقع امری ثابت مستمرست موید
گشته بعطف لازمی از بیّنات لوازمش برو و مدخول عاطفه
لن تابیدی نفیش متوجه رویت بصری بصیغهٔ مفید استمرار
تجددی پسند بکل من یصح له الخطاب و تنوین در ولیّ عوض
و در عدو نیز و زیادتی من استغراقی را فائده مزید تاکید مستفاد
از تنکیر در سیاق نفی و منتصر و منتقم مستثنی مفرغ و ملخص
کلام حصر حال فائزان بقربت و محبت سرور انبیا و رسل علیه و علیهم
الصلوة و السلم نسبت با مخالفان کائنا من کان بر غلبه و قدرت
بر انتقام **حاصل اللغوی** آنکه هر که بود بنور پسندیده
الله تعالی و استعانت از ان حضرت صلی الله علیه و علی آله و سلم
نصرت و فیروزی او اگر بینند او را شیران شجاعت پیشه در بیشهای خویش
که جای ایشان بیشهٔ باشد آنجا مجال دم زدن نباشد ایشان را از اندوه
و بیم و نخواهی دید هرگز فردی را از دوستان و نزدیکان آنحضرت
مگر توانا بر انتقام اعدا برکت او و استعانت از و و نه فردی

از دشمنان سیاه رویش را مگر شکسته و پاره پاره و از برای
حسن خاتمه ذکر جهاد بمثالی از قبیل محسوسات که اظهر امور
نسبت با جمهور مردمان تواند بود اختتام یافته مشتمل بر تصویر
حال نبی و امت و ملت جامع بینهما که مصحح نسبت بین الطرفین است

احلّ امته فی حرز ملته
کاللیث حلّ مع الاشبال فی اجم

المفردات الاحلال فرود آوردن حرز جایگاه محکم یقال
حرز حریز و بر تعاوید که برای امان از بلا و آفات بآن توسل
نمایند حرز اطلاق رود لیث شیر شبل بچه اش والجمع اشبل
و اشبال **الترکیب** اللیث چون معرّف بعهد ذهنی است
موصوف حلّ واقع شده که مع الاشبال حال است از فاعل او
چنانکه کاللیث از ان احل که وجه فصلش از سابق کمال اتصالست
و اشتمال مضمونش بر منشائیت احکام مذکوره و حقیت آن و
درین تصویر و تمثیل معاضد و موافق فواید سابق بسی لطایف
و دقایق اندراج یافته چه تشبیه ضمنی ملت بحرز موهبیست بانک

عدم ظفر مخالفان با وجود عداوت متجاوز از حدّ و حصول کثرت
عُدّه و عدد بر این امّت موفق مؤیّد از یمن و برکت ملتست که
ولن یجعل الله للکافرین علی المومنین سبیلا
چنانچه سلامت و امن از خسف و مسخ و مصایب عام که دیگر امم را بوده
و صحاح احادیث برفع مجموع از ایشان بشارت داده هم ازان افتاده
و در تشبیه واضع ملّت بشیر فرو آمده با اولاد در بیشه که حصن
حصین اوست ایمائی هست باشتراک نبی با امّت در امور مذکور که
لکن الرّسول والّذین آمنوا معه جاهدوا باموالهم
وانفسهم باوجود فرقی عظیم میان اصالت و استقلال
آنحضرت دران و تبعیّت و احتیاج دیگران و اشارتی هست بکمال
اشبال و اشفاق مستفاد از کریمهٔ لقد جاءکم رسول
من انفسکم عزیز علیه ما عنتّم حریص علیکم بالمومنین
رؤف رحیم و تشبیه ضمنی امّت باشبال مشعرست بشدّت
قرب و اختصاص امم بانبیا که از نسب محقّق میان افراد ذو حیوة
مطلقا نسبتی اتم و اقرب از نسبت ولد بوالدین متصوّر نیست

والله اعلم بحقایق الامور حاصل المعنی آنکه فرو آورد
حضرت ممدوح صلی الله علیه و علی آله و سلّم امّت اجابت خود را
در پناهگاه منیع ملّت خویش همچو شیر فرو آمده با بچهایش
در بیشه و چون درین قصیدهٔ حمیده بواسطهٔ قصوری که بتکرار
باز نموده شد مسلک عدّ معجزات باهرات و مؤیّدات آن از
دلایل و امارات اختیار افتاده و ناطقه که شهسوار میدان بیانست
در انتهاج آن مسلک نیز کما ینبغی عاجز و پیاده با نثار کثرت آثار
آن از الزام و افحام معاندان و منکران زبان عذر قصور و اقتصار
بر آنجا از عون توفیق تیسیرپذیر گشت گشاده و طومار اکثار را طی
کرده بتنبیهی کافی و کلامی جامع وافی مهر ختامه مسک را بر آن نهاده که

کم جدّلت کلمات الله من جدل
فیه وکم خصم البرهان من خصم
کفاك بالعلم فی الامیّ معجزة
فی الجاهلیّة والتادیب فی الیتم

المفردات التجدیل بر زمین افکندن و از کلمات آیات قرآن

مجید اراده رفته اینجا جدل اسم مجادله وجدال متعارفست وبکسر دال
شدید الجدال الخصم غلبه کردن بخصومت ازدوم وبکسر صاد شدید
الخصومه از برهان کاه اوکداوته که افاده یقین کند اراده نماینده
وکاه مطلق دلیل ومراد ثانیست اینجا الکفایة پسنده کردن ویعدی
الی مفعولین ازدوم وکفاک الشی ای حسبک وازامی محتمل معانی
متعدد نانویسنده مرادست که از کریمهٔ ولا تخطه بیمینک
اذا لارتاب المبطلون مستفادست وازجاهلیت زمان
فترت که تحریف وتغییر بادیان سابق راه یافته بود وهنوز بشارق
هدایت پرتو اسلام نتافته اتادیب کسی را ادب آموختن وادب
کردن وبر واقف از لطایف پوشیده نماند که چنانچه براعت استهلال
ووجه تزئینش باحاطهٔ مفتتح کلامست برصورتی اجمالی ازانچه تفصیل
احوالش بیرنگ خیالی یافته وجهه قصد متکلم باشد حسن خاتمه
بحصول صورتی نظیر آن تواند بود بعداز خروج آن تفصیل ازقوت
بفعل چه احسن سیاق ذو وضع را استدارتست که غایت بعد دران
منتهی بغایت قرب می شود پس در رعایت مقتضیات این مقام

ازملاحظه

ازملاحظهٔ مذکورات تفصیل پذیرفته برسبیل اجمال کزیر نبوده
وسرآینه درحال تذکر آن معانی متذکر خودرا مستکثر یابد وبحکم حب
ظهور که سریانش در مکونات از مقرراتست باعث کردد
براظهار آن حال طاری شده اوراکه استکثارست پس کلام
دال بران چون ربّ کذا مثلا ازان حیثیت محتمل صدق وکذب
نباشد که بتلفظ بان عین احداث وانشاء استکثار لانفست
وحکم بوقوع کثرت درخارج که لازم می آید واحتمال صدق وکذب
دارد اراده متکلم بافادهٔ آن تعلق نکرفته وازکمال شمول واحاطه
مرتبهٔ اشعاریست که بسی ازصور آنرا بحسب مواضعات جعلی وعرفی
باآنکه محصور ومضیق افتاده پرتو دلالت برهریک از اضداد
وغیرآن می افتد چون قرء وجون کثیرالامثال درمفردات واحتمال
حیثیتین اخباریت وانشائیت جمل مصدره بنظایر کم ورب درمرکبات
وقادح درین احتمال انشائیت راکه جمهور برانند وایمائی بتحقیق آن
رفت الترکیب کم خبری منصوب المحل بمفعولیت جدلت
وجون متعدیست وواقع میان او وممیزش جدل بامن استغراقیست

ازمتقابلین مو

برسبیل وجوب خوف التباس پس مفعول را و کم ثانی که اعادهٔ اش
معاضد مبالغه در استکبارست عطف بر اول و نظیرش و چون
توامین مشیمهٔ خاتمه را نخستین انشاییست دومین اخباری مفعول
واقع شده و وکفی بصیغهٔ ماضی مراد از و تحقق وقوع نه تقید بزمان
گذشته عامل رفع محلی بالعلم و تعریفش مشیر بحقیقت علم علی
الاطلاق و چون محصل مفهوم کفایت حصول مرادست بالتمام
و خشنودی بآن سلیقهٔ بلغا و افصح السنه بذوق فطری فاعل
او را دربی مواضع مقرون بباء موهی بیروز و بیان ظهور او شعور را
ایراد نموده اند مبالغه و تاکید را و تصرفی قیاسی شده و کفی بالله شهیدا
و مفعول مراد از و خطاب عام را تقدیم از برای اتصال وجوبی است
و معجزه تمییز از نسبت فعل بفاعل فی المعنی موصوف بدو جار
و مجرور منصوب المحل بحالیت و در اول ایثار جار ظرفی موهی
باحاطهٔ تام بر لام مفید اختصاص بوجهی از وجوه موید سابق
و تادیب معرف بهمان تعریف بی ملاحظهٔ فاعل و مفعول که ذو الحال
جار و مجرور بعد از وست معطوف بر العلم لفظا یا محلی بحسب اختلاف

روایتی

روایتین و معجزه ملاحظ و اگر مذکور را مفعول ثانی کفی دارند
دلالتش برین قصد اوضح باشد اما چون کونها معجزه نسبت
بامفعول اولست حملش بر تمییز انسب نمود و چون از معجزات
مشار الیها که بیانش بختم انجامیده آنچه درمیانست و پیوسته
انوار آثارش تابان و درخشان بینات آیات قرآنست بتصریح
ذکر اختصاص یافته بصورتی اجمالی باقی و انجام کلام را بزیور
و ختامه مسک آراسته مشفوع بتنبیهی کافی بر استغنا از مدیح
از کلفت توسل باستمداد لال و اشارتی شافی بفحوای
بماهتاب چه حاجت شب تجلی را تا عذر اختصار کرده که
ز حسن روی تو مشاطه دست باز کشید … که شرم داشت که خورشید را بیاراید
حاصل المعنی آنکه بسیار معاندان قوی در مجادله و
مناظره در شان ممدوح صلی الله علیه وعلی آله وسلم و مناقشه در
حقیقت نبوتش پا بر زمین عجز و خذلان انداخته ملزم و مغلوب
ساخته است آیات اعجاز سمات قرآنی و بسیار از دشمنان مصر
در انکار و استکبار را مقهور و نگونسار گردانیده ادله و براهین

از معجزات و علامات مذکورات وجه جای اینهات کافیست
و پسنده ترا هر کس که هستی از حیثیت دلالت بی شبهه بوجوب
تسلیم و اذعانِ منازعان علمی علمش افراشته وعلمک مالم
تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما حاصل شده
در نانویسنده بروزگار جاهلیت و ادب یافتنی که تتمیم مکارم
و تکمیل تمام محاسن سیر و آداب بران ترتب یافت حاصل
شده در حال تیمی و عدم تربیت و ارشاد پدر و ظاهرست که از مقدمات
ضروری تحصیل علوم و آداب نوشتن و خواندن و معلّم و مودّب
و باعث بر اشتغال که از امهاتش رونق علمست و کثرت توجّه
مردم بآنکه مغزای بیت نافی و منافی مجموع اینهاست و چون دأب
مقتصدان بلاغت شعارست که بعد از اقامت مراسم مدحت و ثنا
و قبل از وظائف دعا سخن گزاری کنند مشتمل بر شرح حال خویش
و عرض حاجت و نظائر آن انتهاج آن مسلک اتفاق افتاده که

خدمته بمديح استقيل به
ذنوب عمر مضى في الشعر والخدم

اذ قلداني ما تخشى عواقبه
كأنني بهما هدي من النعم
اطعت غي الصبا في الحالتين وما
حصلت الا على الآثام والندم

المفردات الاستقالة اقالت خواستن والاقاله
بیع را اقاله کردن و زلت عفو کردن ذنوب جمع ذنبست والذنب
الجرم التقلید در گردن کردن کار و قلاده عواقب جمع عاقبت
هدی آنچه برای قربان بحرم فرستند نعم واحد انعام است وانعام که
مذکر و مونث ورود یافته بر مال چرنده از اشتر و گاو و گوسفند
اطلاق رود بشرط بودن شتر با آن و نَعَم جز اشتر را نگویند
الغیّ والغوایة بی راه شدن والغیّ الفساد ایضا از دوم الصبوة
والصبوّ والصّبی میل کردن دل بکسی از اوّل والصّبا بالفتح والمدّ
با کودکان بازی کردن از چهارم وصِبی بکسر و قصر اسمست
واز و همان و همین اراده رود وفی الاساس ما حصلت منه على
شي او محصّلش بفارسی آنکه حاصل نشد مرا از و هیچ الاثم بزه مند شدن

از جهارم وجمع الآثام والنعت فاعل وفعیل وفعول ومراد از خلعت
در صدر بیت نظم این قصیده مبارکست ودر عجزبش ملازمت
حکام جه ناظم موفق شرف الدین محمد مکنی بابوعبدالله منسوب
بابوصیر که قریه ایست از صعید مصر از کبار کتاب ومباشران امور
دیوانی بوده دران دیار وازو مرویست که عارضهٔ افلاج طاری شد
مرا ویکنیمه بدن از کار بیفتاد وبخاطر آمد که در ستایش پیغمبر
قصیده بپردازم ووسیلهٔ استشفاع سازم بحضرت حق جل
وعلا وبنظم این قصیده مشغول شدم وهمین که تمام شد نبی را بخواب
دیدم که دست مبارک برمن مالید وجون بیدار شدم خود را تن درست
یافتم وبامدادبکاه از خانه بیرون رفتم ویکی از فقرا بمن رسید وگفت
آن قصیده میخواهم که در نعت نبی گفته گفتم مرا در نعت آنحضرت
قصاید متعدد هست کدام می طلبی فقال التی اولها امن تذکر جیران بذی سلم
والله لقد سمعتها البارحة وهی تنشد بین یدی النبی صلی الله علیه
وسلم والنبی صلی الله علیه وسلم یتمایل کما یتمایل الاغصان وتتمه
این حکایت مروی از ناظم اشتمال دارد بر دیگر آثار یمن وبرکت این

قصیده

قصیده واز انجه مترجم را در حال خویش تجربه افتاده نوبتی در
اصفهان بیمار شد وجون مدتش تمادی یافت داعیهٔ حفظ
این قصیده از خاطر سربرزد واز استیلاء ضعف تکیه کرده
نسخه را پیش نظر میداشت وبتکرر ملاحظه در خیال ضبط می نمود
تا اوّل روزی با تمام پیوست وبر حسب اتفاق از ان حال ساعتی
بجومی تمام نگذشته دوستی که در قریهٔ شهرستان توطن داشت
ازدر در آمد واستدعاء رفتن بان محل نمود متمسک بجودت هوا
وبعد از نود شبانروز که صاحب فراش بود از خانه بیرون آمده
سوار شد وتب دگر نوبت عود نکرد واز ان نایبه فرمن خلاص یافت
وما الشافی والمعافی الا الله سبحانه **الترکیب** جون آغاز اسلوبی
تازه از سخنست مفصول واقع شده خدمته واز تعلق بمدیح اتصالی
عظیم یافته بسابق که فی الحقیقه عین آنست وملخص مضمون استقبل
باضمایم امید سلامتست ورستکاری بواسطهٔ این مدیح از تبعات
سیآت اعمال واقوال که بحکم ولکن کانوا انفسهم یظلمون
عاجلا وآجلا راجع می شود بمردم واز ملاحظهٔ این ملخص وجه

مضارعیت استقبل درمیان دو ماضی روشن کرد و جون بر وسیلهٔ
مذکور حصول مرجوّ در عاجل ترتب یافته مقتضای رحمت عام اکرم
الاکرمین آنکه در آجل نیز ترتب یابد و سر که باخلاص توسّل جوید بقراءت
آن ممان باشد وما ذلک علی الله بعزیز واذ تعلیلیت جنانک
اینک اذ انت کریم وجنین اذ را بعضی از بارعان در عربیت حرف
داشته اند و موید قول ایشانست کریمهٔ ولن ینفعکم الیوم اذ
ظلمتم انکم فی العذاب مشترکون و دیگر آیات و بعی ابیات از کلام
بلغا که دران مواضع قول باسمیت اذ مغنی بارتکاب تمحلات بعید
می شود وما موصوله مفعول ثانی قلدانی ومعنی تشبیه در مصرع ثانی
سم علت فصلت وسم متعلق بها ومن النعم صفت بدی وبیت تالی نیز
جون فی المعنی تاکید و بیان فریدتین سابقتین مفصول افتاده والکاتبین
معرف بتعریف عهدی وما حصلت عطف براطعت وعلی الآثام
مستثنی مفرغ ای ما حصلت علی شیٔ الّا حاصل اللغوی
آنکه خدمت کردم ممدوح را صلی الله علیه وعلی آله وسلم وخود را در سلک
خدمتکاران آنحضرت کشیدم بنظم مدحتی که می جویم بآن عفو وآمرز

کنان

کنایان اندوخته در مدّتی از زمان حیوة که گذشته است در گفتن اشعار
وخدمت اهل حکومت واعتبار جه بکردن من واداده بودند سودا
فاسد آن دو کار جیزی را که مخوفت و ترسناک عاقبت وانجام
آن گویا که من بآن دو شغل ومفاسد عاید از یشان قربانی متعیّن
از بهر گشتنم که نشانه از گردن آویخته بقربانگاه ومحل هلاک فرستند
فرمان برده ام نادانی ایّام جوانی را در سر دو حال شعر گفتن وخدمت کردن
پس حاصل نشد مرا ونه اندوختم جیزی را الّا گناهی جند و پشیمانی
ناسود مند وجون ناظم را تذکر تقصیرات که اعتراف بآن از صدد سخن گزاری
ساخته نیران تاسف وتحسر در نهاد انداخته فرید زجر و تهدید نفس را
تاکید و تایید آن بحکمی عام هایل انجام مقتضای مقام شناخته که

فیا خسارة نفس فی تجارتها
لم تشتر الدین بالدنیا ولم تسم
ومن یبع آجلا منه بعاجله
یبن له الغبن فی بیع وفی سلم

المفردات الخسر بالضم والخسران زیان کردن از جهارم

وصاحب الاساس پس ذکر فی مجازاته ومن لم یطع الله فهو خاسر
وقد خسر خسارا وخسارة التجر والتجارة بازرکانی کردن
از اوّل وجمع التاجر التجر کالصحب والتجار بالکسر والتخفیف والتجار
بالضمّ والتشدید الشری والشراء والاشتراء خریدن وفروختن
وکذا البیع کلاهما من الثانی ومحصّل آنجا از مفردات راغب مستفاد می‌شود
آنکه شری وبیع متلازم مانند ومشتری دهنده بهاست وستاننده
کالا وبایع بعکس پس کاهی که معامله بنقد باشد وجنس واکر متاعی
بمتاعی معاوضه رود هریک را بایع ومشتری تصوّر توان کرد وازین
افاده استعمال بیع وشری بجای یکدیکر السوم بها کردن از اوّل
آجل واجله ضدّ عاجل وعاجلات وشارحی که بصحّت روایتش
وثوقی بتمام نیست عاجله را بصیغهٔ مونّث رانده نه مذکر مضاف
بضمیر چنانکه در نسخ متعدّد تصحیح یافته وحمل بر دنیا فرموده مستشهدا
بقوله تعالی من کان یرید العاجلة عجّلنا له فیها ما نشاء
وتنکیر وتانیثش را مومی بتحقیر داشته وتنکیر وتذکیر مقابلش را
مشعر بتعظیم البیان والتبیان هویدا شدن الغبن زیان آوردن برکسی

در بیع وشری هردو واز دوم پس سلم در بیع که سلف نیز کویند آن را
تعجیل ثمنست وتاجیل مثمن وچون مفهوم یا را که اداة نداست
چنانک تنبیه مخاطب لازم است ودر بعضی مواضع محمول کشته
بران اشعار بتحقق حصول وحضور یدخولش نیز از لوازمست
ومراد ازو درامثال این موضع التراکیب فا تفریعیست
ویا مفید معنی مذکور وخسارت مضاف بنفس منکر بقصد ارادهٔ
عموم منادی محقق الحصول ولم یشتر وصف نفس یا صفت نفسه
والدین معرف بتعریف عهدی وپت تالی حال است از فاعل
لم یشتر ومنه صفت آجلا والعین معرف بلام حقیقت متعلق
فی بیع که تنوین درو ودر سلم عوض است وتکرار فی مومی بحصول
غبن در هریک باستقلال حاصل المعنی آنکه
پس ای زیان کاری حاصل حاضر که محققست حصول زیان و
نقصان نفس پس در معاملهاش که نخریده است دین را بدنیا
وصرف نکرده حیوة فانی واموال کذاشتنی را در اقامت مواجب
شرع وامثال اوامر ونواهی آن وشروع در ان معامله هم نموده و حال

انک هر که بفروشد آخرت را ونه اندوزد سعادت عظیمهٔ اخروی که
حصولش از وکردار او بود بدنیا ومیل بمتاع قلیل حقیر آن پیدا
خواهد شد ومویدا فراورا آنچه اطلاق حقیقت غبن ونقصان
فاحش بران توان کرد در معاملهٔ حالی ومآلی درین جهان وآن جهان
اعاذنا الله وجمیع عباده عن ذلک وجون از اموری که عادت شعرا
بایراد آن در اواخر کلام جاریست ذکر نام خویش است رعایت آن
هم رفته بنوعی که آن غرض بالعرض وقوع یافته ومقصود اصلی
اشفاع خوفی که بواسطهٔ شعر وخدمت از تهدید وعید ولا ترکنوا
الی الذین ظلموا فتمسکم النار داشته برجائی که از وعد
لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا
کناه کاران امت قایل شفاعتی لاهل الکبایر من امتی را صلی الله
علیه وعلی آله وسلم حاصل است باشفاع نسبت خاص حسانی
وثنا کستری آنحضرت بخصوصیتی دیکر که بسی اخبار صحیحه بعظم
شان آن ناطقست منها ما روی عن ابن عباس رضی الله عنهما
اذا کان یوم القیمة نادی مناد الا لیقم من اسمه محمد او احمد ولیدخل

الجنة کرامة لمحمد صلی الله علیه وسلم والمتضمن لجمیع ذلک هو الفرید ثان

ان آت ذنبا فما عهدی بمنتقض
من النبی ولا حبلی بمنصرم
فان لی ذمة منه بتسمیتی
محمدا وهو اوفی الخلق بالذمم

المفردات الاتیان آمدن از دوم ویقال اتیت جمیلا
ای فعلته فی الاساس اتی الیه احسانا اذا فعله واز عهد که
بمعانی متعدد استعمال رود مشهور متعارف که پیمانست اراده
رفته واز معانی عهد ذمتست که بزنهار مترجم شود وذمم جمع او
الوفا پیمان نکاه داشتن الوفی تمام وبسیار شدن هر دو
از دوم الترکیب جون مدلول ادات شرط علاقه امریست
با امری که البته با او باشد تعبیر از بودن دو جیز باهم که نفع وفایده
متصور از یکی جبر وتدارک خسران ومضرة متوهم از دیکری کند
بصورت شرطیهٔ اتفاقیه شیوعی دارد در محاورات وخطابیات
جنانکه اکر امسال اشجار مثمره کم بارست محصول مزروعات بحمد الله تعالی

بسیارست اگر در عهد حاکم سابق ظلمی در ممالک بود ضبطی و
امنی در ثغور و مسالک بود اگر فلانکس باو عار و بر دبار نیست
نیک نهاد افتاده و مردم آزار نیست و شرطیهٔ اینجا ازان اسلوب ست
و فایدهٔ فا در جزا ایما بترتب جبر و تدارک جوابست تعه و غایله
شرط را و وجه فصل شرطیه تغییر طرز کلامست و ذنبا در و منکرای ای
ذنب کان که عدم شرک از سخن بعد از و مستفادست و وصل بیت
تالی با اعادهٔ فا فایده اش ربط او با جزا و تایید مضمون آن و آن
تحقیق آیین را خبر مقدم بر اسم که ذمهٔ منون بتنوین تعظیمست
و بلعث بر تقدیم و فور ابتهاج بنیل آن و جار و مجرور ثلمه اول را متعلق
مقدر عام و تسمیهٔ مضاف بمفعول اول را فاعل چون مهتم به نیست
مذکور نشده و مفعول ثانیش محمدا باعتبار لفظ و همان باعتبار
معنی مرجع الیه موو ذو الحال اسمیه بطریق استخدام حاصل
الفحوی اگر گنهٔ گناهی و از من جریمهٔ صدور یا بد حقا که
عهد و پیمان من از درستی ایمان و انقیا د و اذعان از صمیم جان
و جنان شکسته و گسسته از حضرت نبی صلی الله علیه و علی آله و سلم

و ز وسیلهٔ من در وابستن بآنحضرت سستی پذیرفته و انقطاع یافته
چه بدرستی که حاصلست مرا زینهاری عظیم و پناه کاهی بینی ترس
و بیم ازان حضرت بانک نام من محمد اتفاق افتاده و حال آنکه
آنحضرت نگاه دارنده تر از جمیع خلایق است پیمان را و وفا نماینده تر
بهر عهدی که فرموده و از گفتار هدایت آثارش مستفادست
نسبت بامر که باشد اللهم صل و سلم علیه و علی آله اجمعین و بعد از
تسلی خاطر بحصول وسیلهٔ ارجمند سزاوار و اظهار بهجت و
استبشار بآن باز نموده که بغیر از کرم متوسل الیه را صلی الله
علیه و علی آله و سلم چاره کار زار و باب الاعتضاد نشناخته
و بوثوق تام بنیل مامول و مرام مستردف ساخته یعنی ع
چو تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید ش و ارایک عرانیس این معانی را
چنین آراسته و افراخته که

ان لم یکن فی معادی آخذا بیدی
فضلا و الا فقل یا زلة القدم
حاشاه ان یحرم الراجی مکارمه

او یرجع الجار منه غیر محترم

المفردات ازلفظ معاد که تفسیرش بیا زگشتن وزدان بازگشتن ومکانش می توان ارادهٔ آخرت واحوال بعد ازموت متعارفست الاخذ فاگرفتن یعدی بالبا، وبنفیه واخذید کنایتی مشهورست ازمعاونت وفریادرسی الطلاق فضل که معنی اصلیش افزون آمدنست برعطا واحسانی که نه از باعثی ضروری بوذ شیوعی دارد سر دوانا اوّل وازمعانی اِلّ بکسر همزه وتشدید لام پیمانست اللزّلل بلغزیدن وسهوافتادن در سخن ازجارم والاسم الزّلة والزّلیلی وزلّه قدم کنایتی مشهوراز صدور خطا وافتادن درمشقت وبلاحاشاه وحاشاله بیک معنی استعمال رود ومراد تبریه وتنزیه بودازانچه درخور وسزاوارنیفت مدخولش را الحرمان بی روزی کردن ازدوم واحدِ مکارم که مکرمت صفتی ستوده که نفع آن فایض گردد الرّجوع والرّجی واگردیدن ازدوم الاحترام حرمت داشتن وانانچه تذکر آن سودمندافتد الطلاع برخصوصیت ادا راالکف اتم واقوی تاثیرات مطلقا که صدورش

جز از قدرت کامله حق جل وعلا ممکن نیست ایجادت ودر کلام معجز نظام قرآنی تفصیل آن نسبت باجمیع موجودات بمتصرفات قول کن معتبر شده ودرغیراین معنی نیز کثرت وقوعی که وقوع آن دواصل راست درتنزیل آسمانی تخصیص درصدورجمل دیگر کلمات مستقله در دلالت رانیست وسابقا تنبیهی رفته برشدت تاثیر قول واستعمال آن برای مبالغه در وعدو وعید التّرکیب آخذ را از شدت حرص بمضمونش منعول موصول افتاده بیا که جون وجا احصائیش مبدا اشفعیت است وشفاعت وسیله باشد صورتا نیز میان آخذ ویدبر وفق آنچه درجواست واستظهار بآن ومستعقب گشته بذکر موجبات ذاتی وعرضی آن مرجو بصورت دوتمیز از تعلق اخذ بید وسما فضلا والّا وامریه جون جرات وطلبی مصدر نفاست وازخواص عبارت که بجوهره از مادهٔ قول است ومقولش منادی که ازان قبیل تواند بود ودراینجا عدم ارادهٔ طلب اقبال ازو بس ظاهر مبالغهٔ عظیم در ترتب حصول وحضور جزا ووصولش با علی مدارج ظهور بر شرط مستفاد می شود

که بی شک غیر حاضر قابل توجیه خطابت نیست و اظهریت مرتبه
کلامی را از نظر فطرت سلیمه هیچ حجاب نه ودر امثال این مجال
قول مرضی در اعراب حاشاه نصبست بمصدریت نظیر سبحان الله
جناح در محلش مبین شده وحینئذ جار محذوف بر سبیل قیاس
از سرآن مصدری با مجرور مؤول الیه الفعل متعلق باشد باو وملخص
المعنی انزّهه تنزیها عن حرمان الرّاجی مکارمه ویحرم بروایت
اصحّ مبنیّ للمفعول تا بقصد برات ازان نیز پسند نکرد و با تحضرت
والرّاجی معرّف بلام مشیر بما صدق مدخولش مطلقا واوست یعنی
نه تردیدی برو تیره کریمه ولا تطع منهم آثما او کفورا
ویرجع معروف و مجهول هر دو مروی والاول اولی والجار معرف
بهمان تعریف ذو الحال غیره وعلت فصل در هر دو بیت تغییر اسلوب
حاصل المعنی انکه اگر نباشد حضرت ممدوح صلی الله
علیه وعلی آله وسلم در آخرت مرا دستگیر و فریادرس از روی
فضل واحسان که ذاتیست آنحضرت را وعهد و پیمان که امید وارم
بآن پس بگوای زلّت قدم وبیقین حاصل وحاضر دان لغزیدن

پای را وافتادن در حفره نیران حاشا بری میدانم ومنزّه آن
حضرت را از انکه بی نصیب گردد و نیابد امیدوار کانیامن کان
فیض مکارم وبخششهای گوناگون او را یا باز گردد چاره جو وپناه
برنده از حضرتش حرمت نا داشته و مرادات بر نیاورده که
پای سگی ار در تو کوبد ٭ حاشا که تو ضایعش بمانی
وچون از عموم حکم مستفاد از فرموده الفاتحه ام الکتاب اوضاع
مبادی امور عظام از امارات احوال عواقب وانجام آن شمرند
وثوق رجا و حسن ظن مشار الیه مؤید گشته بحالی تجربه افتاده که

ومنذ الزمت افکاری مدائحه
وجدته لخلاصی خیر ملتزم

المفردات الالزام لازم کردن الالتزام در بر گرفتن
وملتزم شدن الفکر بفتح الفا اندیشه کردن از اوّل والاسم
الفکر والفکرة بالکسر فیهما الوجود والوجدان یافتن از دوم
الخلاص برستن از اوّل الترکیب فیه معترضه ایست مؤید
سابق ومتمم مضمونش ومنذ مضاف به الزمت ظرف وجدته

ای سفی مدة ازامی وجدته ونکته دراشیار افکار بر فلک که آن سم جمع فکرت
استقلال سے خویش که سرجند بود درین مقصد قلیل خواهد بود
وملتزم منکر بقصد عموم برسبیل بدلیت ای فرد فرد ممن یصدق
علیه انه ملتزم لامر من الامور **حاصل اللغوی**
آنک درین مدت که واجب کردانیده ام اندیشهای خود را نظم
و ستایش ممدوح صلی الله علیه و علی آله وسلم یافتم اورا برای
رستکاری خویش از سر بلا و مکروهی بهترین کسی که بخود کیرد
کاری و متقبل کزاردن آن شود وجون فواید و رغایب با وجود
کثرت از دو قبیل می باشد دفع مضرت وجذب منفعت واول
بعموم از عدم تعرض بمفعول بواسطه خلاص مستفاد شد ذکر
ثانی توام اول کشته که

ولن یفوت الغنی منه یدا تربت
ان الحیا ینبت الازهار فی الاکم

المفردات الفوت درکذشتن از اول یقال فاته الشیء
الترب والمتربة درویش شدن وخاک آلود شدن از جهارم حیا

مقصور باران را کویند الانبات برستن وبرویانیدن اکم جمع اکمه
که پشته را کویند **الترکیب** واو عاطفه است عطف مضمون
بیت بر مضمون سابق نظیر عطف قصه بر قصه ومنه حال از غنی
ویدا در تنکیر نظیر ملتزم وموصوف تربت ومصرع ثانی
مستانفه بر سبیل تمثیل تحقیق وتاکید سابق را وتعریفات
در بیت جنسی **حاصل اللغوی** آنک هرکز فوت
نخواهد شد ودر نکذرد توانکری وحصول مراد که از حضرت ممدوح
صلی الله علیه وعلی آله وسلم حاصل شود از دستی که درویش
ونامراد بود بدرستی که باران میرویاند شکوفها را در پشتها
وراستی درین عبارت رایق بسی لطایف ودقایق اندراج
یافته جه کفته شد که مسرح نظر قصد اینجا جذب نفعست وعموم
انتفاعی که از آب بوجوه متکثر متصورست بغایت ظاهرست
بتخصیص باران که حصولش از محض وهبست ودر انتفاع باو
قابلیت محل که از آب روان برتر نباید تا باو رسد شرط نیست
وذکر اکم اشارت بانست وخصوصیت شکوفه که درحال دل و دیده

که زمین را ندهی دارد

از رنگ و بویش محظوظ شوند و در مآل انواع تمتع بمیوه متیقن الوقوع
خالی از لطیفه نیست چنانک تعبیر از شخص سید که اتم حصول مقصود
آنست که در دست بود والله اعلم وچون جذب منفعت که وجهه
قصد بود بغنی معبر شد که ازان متبادر بفهم حصول اموال واسباب
دنیوی می شود وجایزه مدایح پیشتر ازان قبیل می باشد برارت
ذمت همت را تحاشی ازان رفته که

والمراد بزهرة الدنیا التی قطفت
یداه زهیر بما اثنی علی هرم

المفردات الارادة خواستن القطف میوه وانگور باز
کردن از دوم وچون مرغوبات دنیوی بزهرة الدنیا معبر شده
تعبیر از اخذ آن بقطف مناسب افتد وزیادة اللفظ لزیادة المعنی
وزهیر با ملایمت لفظ با زهره اسم یکی از شعراء ثلث است که در عهد
خویش در تفوق وتقدم مسلم بوده اند امرؤ القیس وزهیر بن سلمی
بضم سین ونابغه ذبیانی وزهیر ممتاز بانک پدرش وخالش
وخواهرش ودو پسرش کعب وصخر وخواهرشان خنسا ونبیره اش

مضر بن کعب همه شاعر بوده اند وبفصاحت وبلاغت معروف
وحکایت مدح زهیر وجایزهای ممدوحش هرم بن سنان که پیشوای
قبیله غطفان بوده ومعدود از انجیاد سوالف ازمنه اشتهاری
عظیم داشته ودر بطون دفاتر مانده الاثناء ثنا کردن الترکیب
واو عاطف میت است بر بیت وزهرة الدنیا خالی از نوع اقباسی
نیست واسناد قطفت با قطفت واقع در بعضی نسخ بید که فاعل
فی الحقیقه مضاف الیه اوست وآنگاه مثنی توسعت بکثرت
جایزه وتحقق حصولش چنانچه سابقا ایمائی بآن رفته ومدخول
با سببی یا مصدری حاصل المعنی آنکه ونخواسته ام
باین خدمت واستشفاع مرغوبات دنیوی را که چیده است وفرا
گرفته سر دودست زهیر بلاغت شعار بوسیله مدحت گزاری و
ثنا گستری بر مقدم قبیله غطفان هرم بن سنان وچون بر حسب
فرموده هدایت آثار صادق وحی گزار علیه وعلی آله الاطهار
شرایف الصلوات وکرایم التحیات ملاک امر اخلاص است بعد از
خلوص نیت از شوایب اغراض دنیه دنیویه اعراض کلی از غیر

نموده روی توجه بلتقا رمدین عواطف و مراحم آنحضرت آورده که

يا اكرم الخلق ما لي من الوذ به
سواك عند حلول الحادث العمم
ولن يضيق رسول الله جاهك بي
اذا الكريم تجلى باسم منتقم

المفردات اللوذ واللياذ پناه گرفتن بکسی یا بچیزی یا بجایی از اول وازحادث که معنی او بدید آمده است بعد ازانکه نبوده باشد امور عظیمه از شداید و بلیات اراده نمایند والعمم التام الضیق بالفتح والکسر تنگ شدن ازدوم الجاه القدر والمنزلة التجلی هویدا شدن واسم باصطلاح اهل تحقیق عبارتست از ذاتی باعتبار اتصاف بوصفی مخصوص واسم متعارف دال بران مثلا ذات متصف بحیوة را اسمی از اسماء حسنی شمارند ولفظ حی را دال بران دارند وسما نا منشا قول باتحاد اسم بامسمی عرف مذکور تواند بود بنابرین عرف مراد از تجلی کریم باسم منتقم ظهور آثار انتقام باشد از ذاتی موصوف بکرم چه باشارت کریمهٔ کتب علی نفسه الرحمه

از اخبار صحیحه مستفادست که از حضرت عزت عظم کبریاوه روز جزا اثر غضبی بظهور آید که پیش ازان و بعد ازان مثل آن نفرموده باشد و نفرماید اعاذنا الله معشر المسلمین من غضبه وسخطه فی الدارین التركيب چون از خلوص نیت وجهة قصد توسل بحضرت محمد و حست صلی الله علیه و علی آله وسلم وغیر از نظر التفات در حجاب اعراض مقام اقتضا، خطاب ندائی نموده و تعبیر از منادی به افعل تفضیل از کرم مقصود از وبخشش و بخشایش مضاف بخلق بمعنی مخلوق معرف بتعریف استغراقی که شامل ما سوی الله باشد ودران ~~ودران~~ و دران هیچ مبالغه نه که در واقع بطفیل آنحضرت و وساطت نور مبارکش پرتو هستی برایشان افتاده و نکتهٔ تقدیم لی بر من موصوفه که مستثنی منه سواک افتاده اظهار اضطرار وعدم مکنت واصطبار که مستدعی سرعت اجابت و ترحم مخاطب تواند بود و برای اقتران عجز واضطرار مستغیث با کمال قدرت و اقتدار مستغاث منه که حینئذ فوز بنجاح ازان تخلف نیابد عاطفه

جامعه میان مضمون فریدتین وتوع یافته واعادهٔ ندا بصیغهٔ
اجلّ واعلی بین الفعل وفاعله بی اداة مشعرست بغایت قرب
از صدق توجّه ومداومت بران وازیاد حق بالکریم کلبن موای
مضمون سخن را از خار انذار احذر واغضب الحلیم غنچهٔ بشارت
شمیم الکریم اذا حاسب سامح که تصدیقش بلسان هدایت بیان
ماینطق عن الهوی گذشته سر بر زده با آنکه رایحهٔ تلمیحی
بکریمهٔ یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم که بر تلقین حجت
محمول گشته ازان می دمد وایراد لفظ اسم از جانب انتقام و
انکاه منکر از وجهی مرشح اغصان رجاست و در خزان احزان
جان گزای کرب وعصیان وخوف دلگیر زمهریر ونیران نهال
آمال در ریاض کرامت انا عند ظن عبدی بی فلیظن بی ما
یشاء در نشو ونماست وجسارت ابونواس که بی هراس گفته
تحمل ما استطعت من الخطایا اذا کان القدوم علی الکریم
باآنکه مرضیت بر حسن ظنش گواست اللهم لا تردنا عن
بابک واجرنا بفضلک من عذابک انک علی کل شیء قدیر

حاصل النجوی ای بخشنده تر وبخشاینده تر سر آفریده
بجود بی کرانه وعفو بی بهانه نیست مرا هیچ کس که پناه برم
وروی آورم بسوی او جز تو وساحت کونین وسعت رحمت ومکرمت
نزد فرود آمدن حادثهٔ تام وطامهٔ کبری عام وسر گذ تنگی نخواهد
پذیرفت ای فرستادهٔ الله تعالی وگرامی ترین اوّلین وآخرین
بحضرت او فسحت جاه ومنزلت تو بهیچومنی و درگذرانیدش
آن زمان که کریم قدیم تجلّی کند بوصف انتقام وآثار عدل ملک
جبّار ظهور یابد در جزا ومکافات مجرمان گناه کار چه هنگام
انجاز وعد ولسوف یعطیک ربک فترضی بیک التفات
حامی شفاعت بسیاری از فرو ماند کان از طومار عصیان بآب
غفران شسته خواهد گشت

از نامه سیاه نترسم که روز حشر ⁂ با فیض رحمت صد ازان نامه طی کنم

وبرای استواری امیدواری این سخن را بقضیهٔ محقق مقرّر مقرّر ومحقق ساخته که

فان من جودك الدنیا وضرّتها
ومن علومك علم اللوح والقلم

المفردات دو عروس یا زیاده که در حباله ایک شوهر باشند
هریک را ضره آن دیگر گویند ماخوذ از مضرت که میل بهریک را
اعراض از ان دیگر که از ان متضرر خواهد شد لازم است
و تحقیقش آنکه از سریان اقتضاء وحدت موجد کل سبحانه
و تعالی که مقتضی عدم غفران شرکت محبت تفرد و بغض شریک
در جبله خلایق مفطورست و چون زنا شوهری از امهات نسبت
بین الفاعل و القابل است که تولد آثار نتیجه آن تواند بود سریان
مذکور در منتسبینش ظهوری عظیم یافته و لیتدکر قوله صلی الله علیه
و علی آله و سلم و مورده سعد غیور و انا غیور و الله اغیر منا
و منشا بسی احکام شرعیه مثل تغلیظ حد زنا و غیر آن شده از جمله
حرمت جمع بین الاختین که خواهری موجب انست و مودت
و شرکت در زوجیت منتج دشمنی و نفرت و امر مفضی بجمع بین المتضادین
نه مقتضای حکمت و چون اشتغال بهریک از امور متعلقه بدنیا و
آخرت را ترک آن دیگر اقتضاست و نافع در ان مضر درین ضرتان
گویند ایشان را وجود که بر بخششی اطلاق رود و باتفاق از صفات

ستوده است چون در بعضی صور نهی از ان رفته که ولا تبسطها
کل البسط فتقعد ملوما محسورا ناظران در حکمت خلق
باعتبار بخشنده و ستاننده و آنچه بخشند و مقدار آن چهار شرط
کرده اند دادن چیزی بکسی را تا سزاوار ستایش بود و در تعریف
جود گفته که اعطاء ماینبغی لمن ینبغی علی ماینبغی لا للعوض و در
عوض تعمیم فرموده که دهنده را باید که اصلا غرضی از اغراض
دنیوی و اخروی تا براءت از بخل و تدارک مظلمه و امثال آن
نباشد تا جود از مقابله و معاوضه ممتاز گردد و بنابرین جود
حقیقی را منحصر دانسته در مواهب الهی که افعال عباد از شایبه
غرضی فی الجمله خالی نتواند بود و چون تامل میرود تحقق دیگر
قیود نیز در تعذر از خلق نزدیکست با آن چه دانستن استحقاق
ستاننده چیزی مخصوص را بمقداری معین نه بیش و نه کم
موقوف اطلاعست بر منافع و مضار موهوب نسبت با موهوب له
و اندازه وسع قابلیت ستاننده در حین اخذ پس از ما صدقات
جود بی هیچ تجوز فیض ایجادیست که حاصل نخستینش نور محمد و حسنت

صلی الله علیه وعلی آله وسلم و بامداد او بدیگر قوابل در سر حین
آنچه در خور اوست و حوصلهٔ استعدادش میرسد بر وفق
نوشتهٔ قلم اعلی بر لوح محفوظ که از اظلال آن نور زند در موطن
ملکوتی و مجلای مثالی که نظیر شان در نسخهٔ جامع قلبت و خیال چنانکه
سبق ذکر یافته واشتمال کریمهٔ قل فلله الحجة البالغة بر تایید
این سخن از واقفان رمزدان پوشیده نماند واز لطایف مندرج
دران آنکه واسطه در شعور واشعار نیز همان واسطه در وجود افاده
واز تذکر این معانی روشن گردد که مضمون ستایش بیان واقع
واقع شده بی مبالغه **الترکیب** چون درین بیت افادهٔ تایید حکم
سابق و فرید تشیید مبانی آن برهان اراده رفته مصدر ست
بفاء سببی بمعنی لام تعلیلی و مدخول چنین فاء بینهٔ حکم سابق
می باشد بر وتیره کریمهٔ اخرج منها فانک رجیم و زید لا یجوز
تحقیره فانه فاضل و تقدیم من تبعیضی بر الدنیا از برای مزید اهتمام
و مطابق واقع و چون در وشاح صحاح احادیث علی قائلها الصلوة
والسلم انتظام یافته ان اول ما خلق الله القلم فقال اکتب قال

ما اکتب قال اکتب القدر فکتب ما کان و ما هو کاین الی الابد
واین مقرر که محل کتابت و حفظ صور مکتوبه لوحست تعبیر از
معرفت احوال حوادث که اطلاع بران از شرائط جود حقیقیست
چنانچه گفته شد بعلم مضاف بلوح و قلم رفته وازین معانی ظاهر
گردد حسن عطف مصراع ثانی بر اول و تکمیل آن باین وجه
اضافت جودی که وجود کونین بعضی از آثار آن بود بحضرت
ممدوح صلی الله علیه وعلی آله وسلم با تفرد حق تعالی و تقدس
به اعطاء وجود آنکه اطلاق لفظ بر معانی متعلقه بموجد کل از صفات
وافعال هر یک را موطنی مقرر شده وایجاد که از افعال مختصهٔ است
بعد از تعلق ارادت قدیم بوصول اثری معین بقابلی مخصوص از
مصدقات جود محسوب افتد واگرچه ما صدق جود مبحوث عنه
عین ما صدق ایجادست پس اسناد آن باعتبار مفهوم ایجاد جز
بفاعل حقیقی عز و علا روا نبود و باعتبار مفهوم جود بصادر اول چون
جبیب نخستین بوده و وصول فیض بدیگر موجودات چنانچه تنبیهات بران
سبق بیان یافته از ممر او محتاج ارتکاب تمحلی و تکلفی نباشد والله اعلم

بحقایق الامور **حاصل المعنی** آنکه پس بدرستی که از تست
بخشش ظهور دنیا و آخرت و هرچه در ایشانست و بعضی از انتهای تست
دانستن لوح مشتمل بر جمیع احوال مکونات بار ها که نگاشته قلم اعلی
یعنی عدم ضیق جاه که معروض افتادم امری محققست از برای آنکه رحمت
ایجادی که قابل آوش حقیقت تو بوده در موطن کنت نبیا و آدم بین
الماء والطین ازان حقیقت فیضان یافته بر دنیویات و اخرویات
و بر حسب اقتضاء علم محیط بهمه علمی که معلوم بر طبق آن حصول یابد در عین
حاصل از انطباع صور معلوم در عالم لحظه فلحظه بر سبیل استمرار آنچه
باید چنانچه شاید ظهور می یابد و فی الحقیقه عکس شئونات آن حقیقت
که نور از علم مذکور بر عین می تابد و چون حکمت درین نظام ظاهر گشتن
اسماء حسنی و صفات علی است که حصول معرفة الله سبحانه و تعالی
بران ترتب می یابد وجود بموجود در سر آن و علم باحوال محصول کن فکان
بعضی قلیل القدر تواند بود از جود و علم حضرت ممدوح صلی الله علیه
و علی آله و سلم و بعد از عرض حاجت و طلب مراد چون هنگام دعا ست
وصدق توجه را از حضور قلب ناگزیر خود را باز خوانده و نفس مندش

از کثرت زلات و عثرات را مخاطب ساخته تسلی میدهد که

يا نفس لا تقنطي من زلة عظمت
ان الكبائر في الغفران كاللمم
لعل رحمة ربي حين يقسمها
تاتي على حسب العصيان في القسم

المفردات القنوط نومید شدن و جمله ابواب از وی
مستعملست مگر پنجم و مصدر چهارم القنط والقناطة است
و سوم و ششم مرکب است کبائر جمع کبیره است الغفر والمغفرة و
الغفران آمرزیدن از دوم اللمم صغار الذنوب وقیل مقاربة
المعصية من غير مواقعة القسم و ابخشیدن از دوم قسم جمع
قسمتست و مراد از و واحد اقسام بمعنی متعارف و فی الصحاح قاسمه
المال وتقاسماه واقتسماه بينهما والاسم القسمة و حسب ماخوذ
از حساب اینجا بمعنی قدرت و اندازه **التركيب** از برای
حضور تام هنگام دعا نفس خویش را بخطاب ندائی از سر اندیشه
باز آورده و تسلی داده بصیغه مذکر کریمه و لا تكن من القانطين

ومن تعلیلی ومجرورش منوّن بتنوین تعظیم وموصوف بعظمت
بصیغهٔ دال بر تحقق وقوع والکبایر معرّف بتعریف عهدی ای
الذّنوب المحسوب من الکبایر شرعا واللّمم نظیر او در تعریف
وتعدیم وجه شبه بر مشبّه به از مزید اهتمامست وتعجیل مسرّت
وایثار فی ظرفی مشعر باحاطهٔ تام غفران مویّد آن وچون اعتنا
بتسلّی مستدعی حضور موفورست مضمون این مستانفه معاضد
کشته بمستانفهٔ دیگر مصدّر بفعل که اسمش مضاف برب
مضاف بضمیر متکلّم استعطاف را وحین مضاف به یقسّمها
ظرف ثانی که فاعلش ذوالحال علی حبّ العصیان است
ای کائنا علی حبّ العصیان وشبیهها به وفی القسم که معنی او بمعونت
مقام راجع به فی القلّة والکثرة می شود متعلّق است بمنتزع از معنی
تشبیه ضمنی مستفاد از حبّ حاصل المعنی
آنکه ای نفس ناامید مشو بسبب کناه که بزرک بزرکست وواقع
شده چه بدرستی که کناهان کبیره که انذار بیان خواست ازان
رفته در آمرزش پروردکار رحمت همچو صغیرهاست که بشارتها

بعفو ازان ورود یافته امید می توان داشت که رحمت پروردکار من
آن زمان که بخشش فرماید آن آید آن رحمت وحصول یابد در حالتی
که باندازهٔ کناه باشد ومانند آن در کمی وبسیاری چه کناه منقسم وقوع
یافته ومتفاوت در مقدار وهر عاصی با حصّهٔ جریمهٔ خویش که
ولا تزر وازرة وزر اخری امیدانکه رحمت نیز جان بخش کردد
وهر کس را بقدر کفایت رسد وبعد از رفع دهشت حاصل از خشیت
عذاب وتسکین نفس از قلق واضطراب بحضور خاطر متوجّه
دعا شده وفرموده ابدا بغنک کاربسته که

یا ربّ واجعل رجائی غیر منعکس
لدیک واجعل حسابی غیر منخرم
والطف بعبدک فی الدّارین انّ له
صبرا متی تدعه الاهوال ینهزم

المفردات الجعل کردن وکردانیدن چیزی از حالی بحالی
از سوم الانعکاس باژکونه شدن حساب بمعنی حسبان آمده
چنانچه از مفردات راغب مستفاد می شود الانخرام شکافته ورخنه شدن

لطف که از باب اولست و مشعر برفق از حق تعالی نسبت با بندگان
ایصال منافع بود و صیانت از مضار دارد که النفس منقلب از
واوست موضوع باز از خانه الصبر شکیبائی کردن و بازداشتن
از دوم التركيب جون خطاب ندائی که مراد ازو طلب اقبال
مخاطب می باشد و تنبیهش تا غافل نماند و وقوع آن از بندگان
هنگام عرض حاجت نسبت با عالم السرائر والضمائر عظمت
کبریائه در قوت استغاثت و استعانت تواند بود و خواهش
امری که حال منادی مقتضی آن بود یا رب درین سیاق مشعر باشد
بطلب رحمت بروتیره ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به و در نظم
کلام و خصوصیت ادا بسی نکات ارجمند مرعی افتاده نکته‌ها ایثار اسم
رب در مقام دعا محتاج بیان نیست و استعطاف را اضافت رفته
بیاء متکلم و ترک ذکرش و اکتفا بحرکت آخر مضاف که از برای
اوست و دال برو مطابق واقعست که بقاء موهوم مربوب از
اتصال تربیت ربست و نظرا الی ذاته بعدم خود باقی چنانک
محققان از صوفیه قدس سرهم در مسئله غامضه فرموده اند

وباان متضمن رعایت ادبست و حسن طلب ۹
کانجا که تو باشی نسزد باششِ غیری واپرادِ واو دالست بمعطوفست
مقام برارادهٔ ارحمنی مستفاد از ندا کما وقع التنبیه علیه و معطوف
که فی المعنی تفسیر معطوف علیه مقدر افتاده و بنفسه جملهٔ دعائی
مغزاش با مفعولین مودی لا تدینی که او جزئست و اصرح بمقصود
و در عدول ازین بآن فایده‌هاست رعایت تفأل ببقاء رجا
تا اثر یاس اصلا ظهور نیابد و رعایت اولی که بنده را از مالک
جستن فضل و مکرمت و رحمت با دب نزدیکترست از توهم عدم
مکرمت و امان خواستن ازان واتم ازینها جمع متقابلین است و
اشتمال عبارت بر وجود رجا و عدم یاس و تعبیر از ظرف مضمون
جملهٔ دعائی بلدی که لدی کذا نسبت با چیری که نزدیک بود بقایل کویند کان
بخلاف عند که در مطلق متملکات استعمال رود واگرچه دور باشد موید
لطائف مذکوره است جون اعادهٔ عاطفه و تکرار اجمل که با لواحق نظیر
سابقاتست در ترکیب و تضمن بعضی ازان دقایق و تعقیبش در
تالی بعاطفهٔ دیگر بمدخولش دعائیه که مضمونش متضمن طلب نعمت

ودفع ضرر دو ودر جار و مجرور متعلّق باو ذکر سایل یعید مضاف
بخطاب مالک جلّ جلاله از اضمارش که مقتضای ظاهر نیست
ارجح وانجح است ادب را وطلب را و در دیگر جار و مجرور تعبیر
از دنیا وآخرت بدارین موقوف تعریف عهدی رفته باظهور استغنا
وتقدّس صاحب ازخانه که چنین از برای مجرّد نزول اضیاف تواند
بود وضیف کریم البته مکرّم وچون در وقایع چاره که بآن تسکین
جزع واضطراب توان نمود صبر نیست حال آن معروض افتاده
بمستانفه مصدّر بان که تنکیر اسمش مومی است بتقلیل
وتحقیر وعامل در متی شرط عند الاکثرین وجزا عند الآخرین
وشرطیه منصوب المحل نعت صبر او مبنی از آنک بمجرّد خواندن
وصدائی که از جانی ترسناک باو میرسد شکسته می گریزد ومستمرّ
در آن در سر زمان ماه ال که فرض کنند وراستی در کلام بشری
اشتمال لفظ لفظ آنکه از امارات صدق نیت وکمال اخلاص
قایل تواند بود جعل الله سعیه مشکورا ولقاه نضرة وسرورا
حاصل الفحوى آنک ای خداوند کار و پرودکار من

بغربادر سس مرا وبکر دان امیدمرا غیر واش کونه ومحقق پساز
جنانچه هست فی تغییری وبکردان کمان مرا که در حساب کرفتام
غیر شکافته ورخنه یافته تا بیقین وقوع یابد ولطف فرما
بافاضهٔ خیر وصیانت از ضیر نسبت با بندهٔ خود در سر خانه که
بمحض کرم از برای بندکان آماده ساخته وبایشان پرداخته چه
بدرستی که آن بندهٔ بیچاره را اندک شکیبائی که هست بروقت
که می خواند آن شکیبائی را آوری ترسناس یعنی آگاه می شود
از آن می گریزد ومتلاشی می گردد وبعد از دعاء خویش
وامثال فرمودهٔ ابدا بنفسک قصیدهٔ حمیده را حسن مقطع
مشمول برکات صلوات زاکیات بر حضرت ممدوح صلی الله
علیه وعلی آله وسلم ساخته که

والذین لسیح صلوة منک دائمة
علی النبی ممهد ومنسجم
والآل والصحب ثم التابعین لهم
اهل التقی والنقی والحلم والکرم

ما رنحت عذبات البان ريح صبا
واطرب العيس حادی العیس بالنغم

المفردات الاذن بالکسر دستوری دادن ويعدى باللام
از جهارم سحاب ابر والجمع سحب وسحایب انهل المطر انهلالا سال
بشدة که از معانی این مادة رفع صوتست وبرداشتن آواز جاج
در تلبیه را اهلال کویند وفریاد کردن کودک را کاه ولادت استهلال
وآواز باران را هلل التقوی والتقی واحد نقاء ممدود نظافتست
وپاکی ومقصود توده ریک ومراد اینجا اولست وقصر ممدود در منظوم
عمومی دارد واز علم وکرم معنی متعارف اراده رفته ترنح تمایل
من ال[illegible] ومن المجاز رنحت الريح
[illegible] الصبا بادی که از جانب مشرق
وزد [illegible] وعیسا که
شتر [illegible] الکریم
من الابل [illegible] آواز را
حسن النغمه کویند ونغم در نغمه نظیر حلق است در حلقه حلوة ارحق

بحال

سبحانه وتعالی که مفسرست برحمت نسبت با خاتم صلی الله علیه
وعلی آله وسلم امری مستمرست بر دوام لا انصرام واتصال مدد
فیض کوناکون که پیوسته بآفرینش میرسد فی الحقیقه از آثار آن
جنانچه ایمائی بآن رفته واز ملایکه که تفسیر بغفران کرده اند
نسبت با آن حضرت طلب خفا وبقا حقیقت او در طی صور
شرعی واوضاع دینی از برای اظهار کمال بر کمالش در مظاهر جزئیه
واستمرار نظام احسن که متضمن مصالح عالمیانست ومصدوقه
کریمه ویستغفرون لمن فی الارض در ضمن آن مندرج
واز مؤمنان دعائیست مقرون باجابت که حقیقت آن دعا
طلب ظهور مدعو است وانشارت ذکر جمیلش چنانک حقیقت
حمد اظهار کمال محمودست ومطلوب مذکور از صلوة بحجة تلفظ
بآن حاصل التركيب الطف مرجو القبول در بیت سابق
معطوف علیه کشته ومقرون باذن متیقن الاجابة که کبوتر
واکر چه چکانه باشد از برج جون با آشنا سیم پرواز سد در آشیان او
فرود آید ولام از برای افضاء اذن بسحب ومنک صفت صلوة

جون دایمة بروایت جرو بروایت نصب حال از فاعل متعلق منک
و علی النبی متعلق بمنهل که با جار متعلقست باذن و در ذکر
النبی نوع تلمیحی ست بکریمهٔ ان الله و ملائکته یصلون علی
النبی و در اذن بکریمهٔ و ما کان لرسول ان یاتی بآیة
الا باذن الله بآنکه ایثار اذن مشعرست بآنکه بحب صلوة بالذات
خواهان فیضانست بر نبی و موقوف دستوری و بس چنانکه میل باران
بنزول سم اری طبیعیست و در ذکر منهل با منسجم ایمائی ست بضم مرتبهٔ
اشعاری باظهوری که رفع صوت از معانی اصلی اوست چنانکه گفته
شد و در بیت تالی معرفات ثلث بتعریف عهدی موصوف واقع شده اند
مذکورات در شطر ثانی را و در فریدهٔ اخیره ما مصدری که نایب زمانست
اینجا بتقدیر مدة ترنج ریح الصبا ظرف مضمون سابق افتاده و رنجت را
تقدیم مفعول بر فاعل مومیست بسرعت قبول اثر او جون تقدیم
مفعول اطرب بر فاعلش و توضیحش آنکه جون در دعا و سوال
بر سبیل تضرع و ابتهال مسئول سحب مضاف بصلوة معبر شده
و وصولش بانسجام و انهلال که از قبیل حرکت در شرطیه که رنجت

مناسبتش

مناسبتش باد عاد ابعن و ران ثنا کسترست تحریک ترنج
که از معانی مادهٔ اش تمایل از سکرست موذی کشته مسند بمیح
مثل در سرعت حرکت و آنگاه مخصص بصبا که مهبش مطلع اعتدال
تواند بود و متحرک بجذبات بان ادا رفته که تحریک باد را قابلی
اطوع از ان آماده ایستاده در ممرش متصور نیست و برای ایما
بمرتبهٔ شعور و اشعار نیز شطر ثانی عطف رفته بر مدخول ما و از واقف
هوشمند پوشیده نماند که لطف نکات مندرج دران از اداء تحریک
باطراب و تقدیم مفعول معبر بعیس که اشد حیوانات عجم است
در تاثر از آواز ملایم و با وفور قوت و مکنت سرکشی و گردن فرازی
اطوع از همه جون دست تصرف بسوی او یازی و تعبیر از محرک بحادی
متوسل بصورت کلامی و الکاه مضاف بلفظ عیس و ضمیر ش
ایما بشدت اختصاص میان فاعل و قابل را و مستمد از نغم و به الکلام
قد کمل و تم و این هم از حسن مقطعست این قصیدهٔ حمیده را جه تنبیه رفته
برانکه اعلی مدارج ظهور که متعلق حب اصلی او لی افتاده مرتبهٔ اشعار
وآنجه نسبت با این مرتبه بمثابهٔ هیولی واقع شده مرتبهٔ ظهوری عینی را

ملحوظست واز صور پسندیده در شدّت تأثیر وعموم آن باقصی
الغایه رسیده نغزاست والله اعلم **حاصل النحوی**
آنکه دستوری کرامت فرمای ای پروردگار من ابرهای رحمت را
پایان حاصل وفایض از حضرت تو بردوام بی انقطاع وانصرام
تا برنبی بارانند وپیوسته ریزانند نم دوارف عوارف معنوی را وهم
طرایف لطایف صوری را وبر آل او واصحاب او پس بر پی روان ایشان
موصوفان بپرهیزکاری وپاکیزه کرداری وبردباری ومکرمت گزاری
مادام که جنبانند سرهای شاخ بار ا باد صبا و نشاط آورده راند
شتران سفید مو را رانندهٔ آن اشتران بخواندن حُدی وچنین
آواز ولطف ادا آری شتران قابلیّات آسوده در براری غیب
وبیدای خفا از نشاط استماع ندای قول کن بمعمورهٔ آفرینش وشهرستان
شهادت درآمده وسر نفر قطار ظهور واظهار و پیش آهنگ کرم
روان مضمار شعور واشعار حضرت بزرگوار محمد وست علیه وعلی آله
الاطهار وعترته البررة الاخیار شرایف الصلوات وکرایم التحیات
کلّما ذکره الذاکرون وکلّما ذکره الذاکرون وکلّما سهی عنه الغافلون

دون

توجیه واحسن واشرف مواضع صلوة که از فرایضست آنجا واسماء
دان روانه نمازست وخطبه در حکم آن و در کتب معوّل علیه حدیث
مثل صحاح ست وما ینخرط فی سلکها کیفیت آن بعبارات متنوع
ورود یافته وهیچ از آن بی ذکر آل یا ذریه نیست و در بعضی ازواج
واهل بیت نیز وارد شده بحمد الله تعالی در مواضعی که خامه
ثبت آن اسعاد یافته فایز گشته بتوفیق الله وذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء

تم الکتاب بعون الملک الوهاب وصلی الله علی
محمد وعلی آله والاحباب علی ید العبد
الضعیف المذنب محمد المذنب
غفر الله له ولوالدیه فی عشرین
رمضان المبارک
سنه ٨٥٤
بلده
یزد

٢١/٣

Afghanistan capital Kabul

الحمد لله الذی جعل الانتفاع ...